

در حدیث سنی ۱ از کلام سنی الیام شرح ۲۹۸۸

۲۹۸۸
۱۲۹۸۸

CHECKED 1996-97

M.A. LIBRARY, A.M.U.
PE14988



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وحده والصلاة والسلام على من لا نبي بعده وعلى آله وصحبه الذين هم
 الدين بعده اما بعد برادر دینی و محبتی خواجه خیر الدین ادا ام الله تقوا را توفیق اعمال خیر
 با و دامود در رضا حق منتظم بالینی و آله الاحباب مقرر اخوی با و پیش ازین با آن عزیز وعده شده بود که
 سخنی چند در مبنی الاسلام علی خمس بنیشتن خواهد شد و از آن روز باز صحنه نایب دوست مطلوب دیدار شد
 که وعده بود و در سینه آید اگر چه الم قصیر الوقت ضیق مرافق بود و فراغ را مسامح نه اما
 بر حکم العبد که کتب حال اجروسی از کل و حرفی از دفتر باز نموده می آید تا شاید آن برادر را مفید و سبب
 فرید بود و لیکن بداند که لا یمسسه الا المظهر و در وقت مطالعه با طهارت باشد و دل را با زبان
 حاضر گرداند و خلوت حاصل کند و از شواغل احترام نماید تا شاید عروس معانی نقاب بکشد و شاید
 مقصود در رخ نماید بدان اتکات الله بوجه هنده سالک را چون خواهند توفیق سلوک را آخرت
 کرات فرمایند و زنی هدا آیت محمدی الله للورم من کیشاء در دل او فرو داد و آید زنگ ضلالت را

نبرد آید ہر آنکہ گویا بر دل او سر و شود و طلب کار آخرت در سنین او گرم گردد و دست در عنان تو بہ زندگانی
در رکاب ندامت آرد بر مرکب استغفار سوار شود و عزم جزم کند معاصی را لیت دہروی بقبیلہ
طاعت آرد و جوان مرد او درین حال مرشدی را ندیدہ و کلی کمال رسیدہ کہ قطب قوت و مقصد از زمان بود
چنانکہ امر و بر روی زمین خداوند و خود و شیخ این فقیر است متعنا اللہ ببقائہ بلیت القاباد و جوئے نوح
بل بیش از کہ شاد است از درت بیگانہ و خوشیش و چارہ نبود کہ خود را بقدر اک سعادت خدمت او
بر بندد و دست بہمت در دامن دولت او محکم کند تا از مکاید شیطان و مکر مار نفسانی او را با گماند
و ہم جو طیبیان حافظ و در معالجت امراض باطنی وی شروع کند و پیر بنیر حسب علت او فرماید و
دارو بر اندازد قوت او دہد زیرا کہ چون سالک عزیمت سفر آخرت مصمم گردد شیطان و نفس لدیم آل
مسکین بچندین عہبات پیش خواهد آمد و بہر نوع قطع طریق او را کم خواهد بست و اگر مرشدش بود و زور
باشد کہ ہلاک گردد و از زمرہ *وَيَكْفُرُونَ أَكْثَرُ الْمُحْسِنِينَ* شود و عزیز من اول آنست
کہ آل بیچارہ را در معاصی اغرا کنند و منکر را در نظر او معروف نمایند بل لذت مناسی در طبع
او سیرانند و گویند حق تعالی غفور و کریم است و تو بہ میتوان کرد *فَاَوْفِقْهُ فِي طَوْلِ الْكَلِّ*
و اگر این معنی پیش نگردد و شہوات شکم و فرج را در سودا و سنین او زیادت کنند و گویند *لَعَنَ اللَّهُ*
مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ خَوَابَ بَيْتٍ وَطَعَامَ وَابٍ بخور تا عبادت توانی کرد و بر حلال خود غرض شہوت
حاصل کن تا حق او گزاردہ شود و فرزند ان شائستہ آیند و علی ہذا اوقات عزیز او را بدین
اسباب در خلل اندازند خواہش او را متفرق گردانند چون ازیں مایوس گردند ناف نفس او
و فرزند ان او بروی عرض کنند و گویند بی فائدہ مشقت اختیار مکن و سنج بیہودہ مبین کار
اوقات خمس بجا آرد و سنن را رعایت نما حقوق اہل و اتباع و نفس را ضائع مکن کہ *لَا تَسْرِفْ*
لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلَا هَلَكَ عَلَيْكَ حَقًّا چون بن نوع نیز ممکن نگردد گویند نوافل زیاد
است و نفقہ اہل فرض و محبت لفل ترک فرض نیامدہ است و عبادت متعدد بہتر از عبادت
لازم است و چون ازیں نیز نومید گردند گویند بے نوا خواہی شد و اتباع از تو قطع خواہند کرد

در نظر بیگانه و خویش خوار و حقیر خواهی شد چنانچه حجت نیز نصیر نگر و دال ادا اعلا کنند تا چنگ در آید
 از نیند و بچنگ و خصوصیت پیش آیند و در طلب مهر و نفقه سعی نمایند چون ازین نیز فارغ گردند
 و پدر را که از مطاوعت الشیاء را چاره نبود و قرائت را بروی گمارند چون این نوع نیز ممکن نشود
 مشقتهای بی وجه فرمایند و مجادلات و ریاضات بوقت اشارت کنند تا عاجز شود و از کار بماند
 نوع نیز نصیر نگر و خلق را و سوسه کشند تا با اعتقاد بروی آیند و دست و پائی او گیرند و در دم و
 دنیار پیش آرند و در دل آن بیچاره خست جاده در آید که تا زوا صلاک شدی و کار تو با تمام رسید
 تا بجایی دروید یابد و همه محنت او ضایع شود و همه وجوه مثل و مانند این فحاشی کنند تا هر نوع
 که تواند راه این بیچاره را بزنند اما اگر در نظر شیخ کامل بود و بر حکم الشیخ فی قومه کالنبی فی امت
 کار بر همان او کند و جنگلی اختیار و ارادت خود در باقی کند امید بود که زود بمقصود رسد ان شاء الله
 تعالی و مقرر دانند که صحبت چنین شیخ از واجبات است بحکم لضم و حدیث لضم آنکه فرمود قال
 عز من قائل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ وَقَالَ وَاتَّبِعْ سُبُلَ
 مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ يَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ واجب است بر عزمین بر خاص عام پوشیده
 نیست که بنیان صادق و صادقان منیب همین قوم اند و بیعت در صحبت سنت است سبب
 فعل رسول علیه السلام و صحابه ارضی الله عنهم إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ -
 وَقَالَ إِذْ يَبَايِعُوكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَحَدِيثُ أَنْكَ تَحْرِيرُ أَمَّا الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ
 فِي أُمَّتِهِ چنانکه آنجا صحبت و مطاوعت نبی واجب است اینجا نیز از ان شیخ واجب بود -

بلاشک و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبیه و آله اجمعین

صحیفه دوم در مداخل عقیبات جبرادر دینی را اعززه الله فی الدین - عواقب امور
 بخیر باد - نهان مطلوب او خواهد بود تا چون کیفیت عقیبات معلوم شد واقع آن نیز نبشته آید
 و مقرر داند اگر چه داعی را آن منزلت نیست و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن بر حسب
 التماس اخوی بدانچه مقدور بود نبشته آید عزیز من اول عقبه معاصی را بداند که حق تعالی

حاضر و ناظر است و برضا تر مطلع است اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّهُ اُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ
 مَسْئُولا ه و در خبر است اِنَّ الْخَيْرَ اَهْلًا فَانَّهُ يَرَاكَ نَظْرًا بَعِيدًا و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند
 و امید ما را کوتاه گرداند چون برین مواظبت نماید هر آنکه شرم و خوف غالب آید و دشمن مغلوب گردد
 و ووم عقبه شهوات شکم و فرج است باید این علت را بچون ان الشیطان لیجری من ابن آدم جری
 الذم مضیقو الحجاریه بالجوع و العطش علاج کند و دل خود را بمفرج تجويع شرانی خوش دارد
 از نمانده الجوع و العطش طعام الصدقین غذا گیرد و از کوشش الصوم بی دانا اجزی بهم آب خورد
 تا ازین زحمت شفا یابد پیوم اندوه تلف خود و اتباع را بجز من شیخ من بیته ه هاجرا الى الله
 و رسولیه ثم یلایک الموت فقل وقع اجره علی الله دفع گرداند و مقهور اندک عمر و رزق
 و مقصوم معین است بترک و طلب و کسب منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق هیچ شرط
 مشروط نه پس چه بهتر که عمر در طلب حق مصروف شود و رزق در سلوک راه آخرت منقطع گردد
 اهل و بنع نیز بندگان او اند رزق تو و ایشان به مشکل است چنانکه میفرماید و ما من دابة
 فی الارض الا علی الله رزقها و علی کلمة تعین تکفل است و نیز بجای دیگر مفصل و عده
 فرمود نحن نرزقکم و ایاهم و نیز بجای دیگر بگویند و کد کرد فودیت السماء و اکافون
 الله الحق قتل ما انک لا تطیقون جو افردا اگر با این همه استوارنداری کافری نه مؤمن و
 استوار داشتن آن بود که کار خود بحق سپاری و بلیطف حق متوثق باشی و خود را هیچ انگاری
 و مخلوقات را معدوم شماری و نیز ای دوست دو غم در یک دل نمیکنند و دو شیخ در یک بنام محال
 بلیت حسن گر عشق می ورزی چنین بر جاں چه می لرزی بیک دل در نمی گنجی غم جان و غم
 جانان ب در یغا آن بزرگ را بین چه می فرماید کو کان اللب بالذی و الناس کلهم عیالی
 و الله کأبالی چه رسم کفایت بر فرض و سنت و ترک نوافل جواب گوی لا یرال انقلب
 لتقرب الی الله بالتواقل حتی احبته فاذا احبته کنت لهما سمعا و بصرا ویدا و لسانا
 قبی لیسع و بی یبصرو بی یطیق و بی یطیش والله اگر ذره آفتاب دولت این خبر

لبس نہ رہ جان خود و فرزند ان خود یا بند را نگان باشد و انفقہ را گوی پنج نماز بر من فرض است و
 حضور در وی فرض عین کہ لا صلوة الا بحضور القلب و حضور باید در تمام نماز بود و بعضی
 از نماز چنانکہ در صحیفہ نماز خواہم بنشت انشاء اللہ تعالی و نفقہ فرض کفایت چوں سبب کفایت
 خلل در فرض عین باشد ترک کفایت واجب بود و آنکہ گویند عبادت متحدہ بہتر از عبادت لازم
 است جواب گوی پیغامبر فرمود صلی اللہ علیہ وسلم سیأتی علی امتی زکات لیسلم لیدی دین
 دینہ اکامن قریب شافع الی شافع و من قریب الی قریب و من شجر الی شجر
 فمن اذک ذلک الزمان فقلیہ یا مریہ النجاصۃ و از قرآن بشنوی فرماید یا ایہا الذین
 امنوا علیکم انفسکم نجسہم آنکہ گویند بی مال و جاہ خوار و حقیر خواہی شد اینجا تیغ ایت
 البصرۃ للہ جمیعاً و کبر سؤلہ و للمؤمنین بزار کہ خصم زند و خدنگ و من یتوکل علی
 اللہ فهو حسبه برسیہ اماند از ند و بہ خیر الیس اللہ لکاف عبداً شر او را کفالت کند
 و گوید مصراع آل را کہ تو ہستی چه کم آید ہستی بہ بیت بادوست کج فقر بہشت و بوستان
 بے دوست خاک بر سر جاہ و تو نگری بہ ششم اعزاز اہل و اتباع را اگر برای نفقہ و غیر آن
 مراحت کند بوقع قل لا ذو احاک ان کنتم تکررون الحیوۃ الدنیا و شہما فکانت
 اموتن و اسر حکن سراحا حنیلاہ وان کنتم تردن اللہ و رسولہ و الدار
 الاخرۃ فان اللہ اعد للمحسنات منکم اجرا عظیماہ دفع گرداند و اگر کامیاب رسید
 اگر ممکن بود بدہد و یا بدہاند و الا بضرورت حسب مفلسی اختیار باید کرد و آل خود و یرا خلوتی خوش
 بود اما امید آنست چوں سالک در کار صادق بود اہل و تیغ جملہ و یرا موافقت کنند و
 عاشقت ہمراہ او گیرند و برکت صحبت او نیز در ایشان اثر کند ہفتہم فرمان مادر و پدر را گوید
 وان جاہداک علی ان تشرک بی ما لیس لک بہ علم فلا یطعمہما جو احمد و ایشان
 کسی مشغول بکار دنیاوی خواہند فرمود و اینجا بحقیقت شرک خفی حاصل خواہد شد زیرا چہ
 بہر چہ نظر در غیر است شرک است فاما بابوین سخن بہ نرعی و ادب تمام گوید و در کار خدا

چسبند و خوشایندان اگر نصیحت کنند گوید پست بنده می تو مرا راه خویش گیر و برو ترا
سعادت باد اما اگر کلاه ساری به عزیز من بپوشد ترا از کار خدا بی باز دارد و دشمنیست و قول دشمن در
گوش نه باید کرد و ششم مشقتهای بی وجه و مجاهدات و ریاضات بی وقت است اینجا احتیاج شیخ
است و جز این چیزین عصبانیت و موافقت و دیگر است که آن را بجز شیخ نتوانست جز بقلین اودرتوان
یافت نهیم اعتقادات خلق و موافقت ایشان را بطلان لیلین فی الوجود آلا الله دفع کند و خود را
مردد انگارد و خلق را سنگ کلوخ شمارد و حقیقت و اندک ایمان که لا کفینکم نفعا ولا ضررا
ولا یملکون موتا ولا حیوة ولا الشیطان و کسیکه خود چنین است بدگری چه تواند کرد
و بهم آنکه مقرر است کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست و بزرگو قول طاعت اطاعت و غیر
توفیق از حق تعالی باید که این معنی بر دل خود مقرر و مکرر گرداند تا از این آفات بکرم الله تعالی
خلاص یابد - هجدهم از احوال این راه دوز و دوزخ است بتقریر و تقریر در نمی آید ترا گفتیم که شیخ بی با
آنگاه او ترا چنانکه داند راه نماید و الله ولی التوفیق - فالحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام
علی رسول محمد و آله و اصحابه اجمعین

صحیفه سیلونم در نیت - مرادات داری انوی بخیر حاصل باد - بدانکه نیت در اعمال شرط
است اصلی و اصلی قوی است و بی آن هرگز سرشته این کار بدست نیاید و شاهد جزایر خ
نماید عزیز من خواستم تا شرافت از کار نیت با گانم که بدانی نیت و حقیقت نیت چگونه است
بدان نور الله قلبک نیت شرط است ولی شرط مشروط است ندید قال علیه السلام الا اعمال
بالنیات و قال لکل امری ما لوی و قال هیة المؤمن خیر من عمله و قال ان الله
لا یبصر الا صوابکم و لا اطاق اعمالکم و لکن یتظر الی قلوبکم و ینبأ لکم جوهر
معنی نیت ایادت است تا هر عملی که در وجود تو آید بگر که در آن ترا باعث چه بوده است و تا
آن را بر سه مرتبه بیان کنیم مرتبه صافی - مرتبه دوم کدره مرتبه سیوم مستزج - صفائی آنکه باعث
وی جز لقا الله تعالی نبوده اولیات هم المؤمنون حقا كما قال یذعون زعموا ان الله

لَنْ يَبَالُ اللَّهُ نَحْوَهَا وَلَا دَمَاءٌ وَلَا كُنْ يَبَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ غَيْرِ زَيْنِ إِجَادَاتِي كَرِيمَةً الْمُؤْمِنِينَ
 خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِمْ بَلْ بُوذِيرًا كَلِمَةً مَحَبَّرَةً عَنْ نَفْسٍ إِلَى الْقَلْبِ إِلَى الْخَيْرِ وَهُوَ مُتَمَكِّنٌ مِنْ حَقِّهِ الْمَقْصُودِ
 قَبُولِ خَيْرٍ مِنْ عَمَلِ الْجَوَارِحِ وَمَرَادُ زَيْنِ سَرَايَةِ اثْرَاوَسْتِ بِحُلِّ مَقْصُودِ آتِ وَاسْتِ وَارْتِجَابِ اسْتِ كَرِيمِ
 أَعْمَالِ قَلْبِ بَدْوَنِ جَوَارِحِ مَوْثَرِ اسْتِ تَأْثِيرِ تَامِدِ عَمَلِ جَوَارِحِ بَلْ حَضُورِ دَلِّ هَبَاءِ مُنْشُورِ اسْتِ -
 وَقَدْ مَنَّا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مُنْشُورًا ه وَالسَّلَامُ - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَاصْلَاةُ
 عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ه

صحیفہ پنجم و شیشم آیدک اندیا اخی منور دایم انچه بنشسته ام ترا کفایت نیست - بدانکه آن
 خیر بر دو نوع است و شریک و یکی عاجل - و دیگر آجل - عاجل چنانکه بدانی شکر شیر نیست و
 لذت بیاید خوردن و لیکن ندانی که شاید از خوردن آن خون در تن بشورد و صغر میفراید و چندان
 از آن حادث گردد و بایم ضعیفی بود در آن مضرت رساند و از آن رنج بینی و و هم آجل است که
 بشناسی صبر تلخ است و مکروه طبع و زاج زشت بوی و بد مزه است و لیکن دافع امراض است که
 بدان ترا شفا حاصل آید بسبب صحت خود بدان راغب شوی و همچنین شر در بعضی آنست که فی الحال اثر
 مضرت آن چیز پیدا شود چون سموم قتاله و بعضی آن بود که اثر آن بدیر ظاهر گردد چون غبار و دخان و
 امثال آن ای دوست بدانکه معای اگر چه بطایر تر از لذت نماید و میل طبع در آن بیشتر بود لیکن
 بعاقبت جز عذاب دردناک حاصل نبود و ترک معاصی هر نفس با غایت صعب بود و لیکن از آن
 همه منافع ابدی روزی گردد و چون علم از سر و چهر حاصل گشت هر آئینه ارادت جذب منفعت و
 دفع مضرت در دل ظاهر گردد و قدرت که خادم اوست در تحصیل آن سعی نماید و تا غره نشوی
 بدانچه ترانیت باعث شود بر عملی صالح که در آن چندین نوع خطرات شیطانی و نفسانی بود یا
 خود از سر عادت از تو کاری نیک در وجود آید عزیز من کم من صالح و لیس که من صومع الا ارجو
 و اعطش و کم من تالی القرآن و القرآن یلعنه - جوان مرد شنیده که ابن سیرین بر جنازه مشتمل
 خواجسن بصری رفته اند عنه تارنگزارد از انش پرسیدند گفت نیست نیا فتم و غیر ذی گفت است

چندین سال بود تا می خواستم بزیر آن کعبه دوام بوقت عزیمت نیت نیا فتم نرفتم خواجه اولیس قرنی بزیر
 پیغامبر علیه السلام نیا دانا که نیت نیا فتم لتعلیل بفرمان مادر کرد شنیده که احمد معشوق هرگز
 نماز نکرده و در بزرگی چنان بود که فرار قیامت اولیا حق آرزو بر ند که کاشکے ما خاک بود می
 تا احمد معشوق بدان قدم نهادے جو اغردانیت مردان حق توجه دانی که چگونه بود که الا تحیا الی الالباء
 اینجا معلوم گردادی دوست باید بهم و جود متفق نیت باشی و در بواعث باقصی الغایت نظر
 کنی و از عند شیطانی و کفر انسانی بمن نباشی و نیز دشمن را درین مقام زخم گاه عظیم است کنی
 در خاطر تو القا کند که چون نیت صافی نیت رنج مبین و مشقت بی فائده تحمل کن بهیهات ای
 دوست این بدان مانند تار قوت این مقلد بود خطه نویسی و تا استعداد ابو حنیفه نیا شد چیرے
 سخانی در یغا و نیز در لیل این غلط محض است زیرا چه آنچه تیر افتاد نیت صادق است و بدل
 مرتبه هم از ابتدا رسیدن محال است اما تو در کارهای خیر مشغول می باش در خلوص نیت
 حد و جهد می نما و در دفع ثواب بالغایا بلع کوشش کن و امیدوار می باشی از نیت
 مغشوش به نیت خالص رسی انشاء الله تعالی و الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سوله
 محمد وآله اجمعین -

صحیفه ششم نیر و نیت سعادوت دارین نصیب وقت برادری با دچنان داخل
 مینوز در نیت چیرے مطلوب خواهد بود بدان اطل الله بقارک فی رضا که نیت باید مقارن
 عمل بود نه مفارقت زیرا چه اگر ترازو زد و شنبه نیت حج صادق بود بسبی آن را فسخ کرده
 باز در روز پنجشنبه سبب وعده هم صحبتان یا شرم بعضی دوستان و یا مانند این عزیمت حج میکنند
 آن نه نیت بود نه حج و نیز نیت را از شروط مانند نه از ارکال جوان مردانیت آن نبود که نیت
 بر زبان گوی و دل را اخلاص عاری بود باید که درین محل فکری عظیم کنی که آن نیت بحقیقت
 باعث چه چیز بود برای کدام چیز است و آن خطر رحمانی است یا شیطانی و این معنی از اسرار
 قلب است و بران وقوف نیابی مگر به تصفیة باطن از کدورات ماسوی الله و عمل باید هر چه

نمکن گرد بجای آری و در اصلاح نیت جد و مجهد تمام نمائی خصوصاً در تصفیه باطن و راه گذر مائی
شیطان و نفس را مسدود بایک رو و طرفه العین غفلت را بخود راه نده تا بکرم الله تعالی عرض
حاصل شود و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد وآله اجمعین -

صحیفه مفقود در علم نور که الله قلبیک یا اخی علم رکنی اصلی است برای عمل چه عمل بی
علم در خطر عظیم است و عامل بی علم سرخه شیطان و نفس بود عزیز من طلب العلم در هر حال
علی کل مسلم و مسلمة قال عز من قائل و الذین اؤثروا العلم در سجات و قال
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و درین باب آیات و اخبار بسیار است
پس باید که علم مفروض مقداری حاصل کند تا از بعض مکاتب شیطانی و نفسانی ایمن تواند بود
اما دانستن هدایه و نیروی و اشارات الوعلی سینا و طوابع و مطالب شرط نیست بل آن قدر
که در عبادت کار آید و از حلال و حرام و جواز و اجواز با علم باشی ازین قدر علم چاره نبود و چون
آنقدر حاصل شد باید بعل مقرون گردانی زیرا که علم برای عمل است و علم عمل را بمنزله وضو است
مغنازه و راه نمائی است بمقصد اگر کسی را رفتن بیغدا و مطلوب باشد باید که طریق رفتن بیاموزد
و صلاح و فساد راه بداند و چون آموخت و دانست باید که بزودی و احتیاط عمل بجای آورد و اگر همه عمر
در دانستن و آموختن صرف کند جز تضییع عمر عزیز نبود و هرگز بمقصد نرسد هم چنین بعد از وضو
بنماز و عبادت و دیگر مشغول نه شود اصنامعت وقت کرده باشد و ذلک هو الخسران المبین و
چون آخر وقت بغایت غریز و فراخ غنیمت است باید که کاری مشغول شوی که بالنسب و مفت
رساند و الا فمن کان فی هذه السعی فمونی الاخرة السعی و اخذ سبیل الله فرادشاه
بر اندازد مفت امر و زواید بود و در عبادت بجای رسد که بی تسبیح و بی بصر و بی منطق و بی
میشی آجاست و علمنا من لدنا علما خبا نجا نبوده که تاب دانی که علم خبر که دست ندیده و
آن جز از افواه علما ممکن نبود بهیات قال علیه السلام من زهد فی الدنیا و قصر عمله
اعطاه الله علما یعلمون علما من لدنا علما اینجا دانی که چیست - الترحمن

عَلَّمَ الْقُرْآنَ درین مقام جلوه کند - جو اعمدا بندگانند خدای را که لوح محفوظ در نظر ایشان
تا هر چه گویند انرا گویند و هر چه خواهند انرا بخوانند بل چیزی دیگر هم دانند که در لوح محفوظ
نبود و در اینجا میجو استم اینجا نیز الرحمن علم القرآن چیزی بیان کنم رخصت یافتیم عزیز من این دو
به کسب تعلق ندارد و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و نیز مکیب تعلق دارد و آن مجاهده
ریاضت و خلوص نیت و ترک ماسوی الدناست در اینجا بشنود رسول می گوید علم دو هست علم
الْأَبْدَانِ و علم الْأَوْيَانِ - عزیز من علم ابدان علم ظاهر است یعنی علم نماز دروزه و حج و زکوة و
کلمه شهادت و جز آن و این همه ظاهر تعلق دارد و علم اویان علم دلست که بباطن متعلق است و
آن علم مژ قلب است و عبارت از وی اعلم دین کرده است اَللَّهُ الَّذِي فِي الْخَالِصِ نَجَا
دانی که حقیقت قال علمی عجیبست که عجب علم جز اینجا حاصل نه شود و ما اینجا از علم ابدان آغاز
کنیم و ابتدا آن نماز است که اول ما اینجا سبب به الْعِبَادَةِ الصَّلَاةُ و نیز در کلمه توجیب پیش ازین
صحیفه در قلم آمده است از اینجا معلوم شده باشد و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی
رسوله محمد و آله اجمعین هـ -

صحیفه ششم در نماز اعزک الله یا اخی ترا چون کار نیت معلوم شد اگر حق خواسته است
رضوی از نماز اهل طریقت ترا بیاگاهانم تا بدانی که حقیقت نماز چیست و چگونه نماز باید کرد
قال الله تعالی اَقِمِ الصَّلَاةَ و قال - حَافِظُوا عَلَی الصَّلَاةِ و قال - اَقِمُوا الصَّلَاةَ
و قال - وَالَّذِينَ هُمْ عَلَی صَلَاتِهِمْ يَحْفَظُونَ و قال علیه السلام الصَّلَاةُ عِمَادُ الدِّينِ
و قال - الْمُصَلِّي يَنَاجِي رَبَّهُ وَ لَصُومٍ وَ اخْبَارِ در نماز بسیار است بدانکه نماز را شروط
و ارکانست شرط اول نیت است و دیگر طهارت بدن و ثوب مکان است که یکی از شروط اعلی است
و آن وضو یا غسل است و اگر قادر بر استعمال آب نبودی بجای آب تخم کدو و ستر عورت و استقبال
قبله و جز آن چنانکه در فقه آمده است و ارکان از تکبیر اول تا فعه آخره - جو اعمدا و اطرار بسیار
و آن غسل یا وضو است یا آب بجای آرند و جمیع فرائض و سنن و نوافل و مستحبات آن را از آنها

کنند و در خانه و مکان احتیاط نمایند و طهارت باطن و آن دو نوع است یکی خاص و آن طهارت حواس
است از ممنوعات و دل از هوا جس و وساوس و جمیع اخلاق ذمیه و دوم خاص حاصل است و آن طهارت
معنی دل است از نجاست ماسوی الله و لیکه طهارت ظاهر را اثری تمام است برای طهارت باطن اگر
بجضور قلب بجا آری و آن سر است که از تعلق عالم شهادت یا غیب خبر میدهد و اینجا این محیض بین
سرتان محل نگه نشاندن الله تعالی بعد ملاقات بحضور گفته آید و باید که در نماز آنچه فراموش و سمن و ادا
از خواندن و کردنی آمده است تمام بحضور دل بجا آری زیرا که حضور رکنی است اصلی اگر چه فقیر
ظاهر آن را از ارکان بنمیدارند مگر عند التحریم و نزدیک اهل طریقت آن خطا محض است و غلطی قائل
چه نزدیک محققان اصل ارکان حضور است از اول نماز تا آخر زیرا چه میفرمایند کاصلوۃ القلب بحضور
القلب و نماز از اول تا آخر همه نماز است فقیه اینجا تاویل میکند که ای کاصلوۃ کامیلة
اکا بحضور القلب و اگر باز آمده داری خود مؤید قول ما بود آری دوست ندانم که در لاصلوۃ
الا بطور چه خواهند گفت اینجا نیز باینست که بگویند و همین تاویل کنند ولی ظهور جواز نماز نبود چنین
درین محل غریز من چون دانی که نماز از ابتدا و انتها نماز است پس حضور در تمام نماز فرض نماید
نه بعضی و الا نه بعضی از نماز بود نه تمام و مقرر باد بار در بحضور القلب برای بعضی است در اینجا فهم
خواهی کرد یعنی میباید حضور در تمام نماز ملصق باشد نه بعضی تا آن نماز بود زیرا که طرفه العین اگر
حضور نباشد نماز نباشد پس بلا شک نماز فاسد شود اگر چه بعد حضور باز گردد ولیکن مبنی بر فساد
فما یوقال علیه السلام اَعْبُدْ رَبَّكَ کَانَ لَكَ تَزَاكُ عَزِيزٌ مِنَ الْکُفْرِ دِی پیش با دشاہ مجاز و دو بند
بایستد و بادشاہ بدو اقبال نماید و آن شخص درین محل بغیر او مشغول گردد چه گوی که آن خدمت
بود و از بادشاہ مستوجب غضب و عقوبت گردد و یا نه جواب را ظاهر را نزدیک حق اعتباری نیست
مے گوید اَلَا هُنَّ اِلٰی اللّٰهِ لِقَلْبٍ سَلِمْ اِی سَلِمْ مِنْ خَيْرِ اللّٰهِ لَآ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُورٍ لَمْ وَاَعْلَمُ
وَلَکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوبٍ بَلَّغُمْ وِیَا نَعْمَ و حُضُورٌ خَاصَةٌ دِلَسْتُ وَاِیْسَ دِلٌ نَگُشْتُ صُنُوبِی نَحْوِ اِیْمِ کَآل
در جلگی حیوانات بلکه دلی میگویم که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرِشُ اللّٰهِ - وَ الرَّحْمٰنُ عَلٰی الْعَرْشِ الْمُنِیْبِ

عبارت ازان است لا یسعی فی ارضه ولا سماءه و لکن یسعی فی قلب عبیدی المؤمنین از رسول
 پر سینه آیت الله - فقال فی قلوب عبادہ - زیرا که محل تعلق خاص اوست و از عالم خلق بپنداری که او را
 بپنداری حکایت اوست و حساب و عتاب هم با اوست و در اینجا هر دو در یکجا اهل طوایف راه سهولت گرفته
 اند و حضور را مقدار معین کرده ذلک مبینکم من العلم غیر عزیز من انهم آن گفته اند که خود بدین
 بلا مبتلا اند و یا سبب ضعیف عامه مردمان زیرا که این معنی عوام را بغایت دشوار است نباید
 ازین سبب بیکبارگی نماز را ترک کنند چنانکه در خطابه شهر که اکثر در وی نجاست مغلظه
 است حکم بپاکی کرده اند لان اضرورات تلج الخطورات و خلق هم بدین مانده و راه طهارت
 دل و حضور بیکبارگی مسدود کرده اند نجاست را طهارت دانست و غفلت را حضور انگاشت
 هُم الذین قُل صَلُّوا مِنْ قَبْلِی وَ اصَلُّوا کَثِیْرًا - وَ صَلُّوْا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ قَالَ
 عَلِیُّ السَّلَامُ سَیَأْتِی النَّاسَ زَمَانٌ یَجْتَمِعُونَ فِی الْمَسَاجِدِ وَ لَیْسَ فِیْهَا
 بَلَاءٌ لَهُمْ مُسْلِمٌ وَ حَمِیدٌ صَرِیحٌ اسْتَأْجَدِیْ کَیْ لَا تَزَالُ اُتَوْنَ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ
 مِنْ ذٰلِکَ و نیز چگونه حکم سهولت نکنند و راه حیلها نگیرند زیرا چه بیشتر این قوم بر روی یک
 و سلاطین میباشند و خود را وقف رضا ایشان میکنند و منکرات قباخی ایشان را تصدیق میدهند
 و چند آن مقدمه دیگر برای می افزایند و جاهلها زردوزی محرم و مرصع می پوشند و بیست سال
 بنا وجه بیست و دو خطوط نفس اماره خود بمصرف می رسانند و خطیبان باطل آنها را بشنید
 مشغول بزر مرصع و مکمل بر سر منابر می آیند و هیچ از هکذا این محرمات علی ذکر را متذکر
 نمی اندیشند و با این فیهیجی و رسوائی و غلط و تصحیت میکنند و از آن تأمر و آن الناس بالبدن
 وَ تَلَسُّوْنَ الْفُسْکَ فَبَرِّدُوا نَفْسَکُمْ و این قوم که خود چنین باشند بدگیری چه گویند و چه بین
 راه ننمایند اَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَلِیَّ الْعَظِیْمَ ای دوست برای حضور خلوت و انزوا و ترک آلا
 یعنی و تصفیه و تخلیه شرطست و اگر این دولت بی خلوت ممکن بودی پیغامبر را بود علی
 السلام و آن شنیده که پیش از نزول وحی سا بها در غار جری لیکار دل مشغول بود

در نماز عالم است

و بعد آن خود کیفیت ترک و تجرید و مجاهده و عبادت و محبتی که تو زمامت قدامت و مابیات علیه
 شئی من الله میا عزیز من نماز را صورتی تصور کن که دل وی نیت است خالص و روح وی حضور
 است و تن وی اعمال ظاهر است و اعضاء و ریه او ارکان و حواس او تعدیل ارکان و تحسین
 قرار است و اینجا نیکو بنگر تا هر کدام از این مذکورات که در نماز نباشد آن نماز چنان بود
 آن صورت بی آن جزو درین کار جبهه کن و خود را از غفلت نگاه دار و دولت حضور بدست آر
 ایام حیات را غنیمت شمار و الله الموفق و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد و آله
صحیفه نهم در شمار احوال الله عزوجل فی رضاء هوزم چیری در نماز باید نبشت و آن طهارت
 حقیقی است که نزد یک اهل تحقیق هیچ نمازی بی آن درست نبوده یعنی طهارت دل از کل ماسوی الله
 ان الله لا یبصر الا صوره و لا یحکم الا اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم عزیز من نماز
 ذکر است و می گویند اذکرک اذ انشیت ای اذانیت غیره دل میباید از غیر کلی خالی بود تا
 ذکر تواند بود و جوایز دامن تبع دست که آن فی ابن ادم لم یضعه اذ اصلى صلی الله علیه و آله
 کلمه و اذا فکرت هذا البدن کلمه هر آینه اگر دل نجس بود بدن را چگونه پاک توان
 و با نجاست ظاهر تو هم دانی که نماز درست نبود زیرا چه پاکی تن شرطست و بعضی خود آن را کن
 میدارند و پاکی تن هیچ پاکی دست و مابذل از غیر حق تخلیه نپذیرد هرگز پاک نبود انما المشرکون
 تحقیق و در هر نماز که شرط و یار کن در خلل بود نماز جائز نباشد و این اعلی مرتبه صدقان است
 و مرتبه دوم وسط است و آن پاکی تن و جامه و جای حواس ظاهره و باطنه است و مرتبه
 سوم اعلی است و آن پاکی تن و جامه و جای از نجاست ظاهر است و احکام ظاهر شرع
 بیان آنست چنانچه هر شخص است من او را می دانم او بوقت وضو بقوت روحانی که در
 روح خود را می بیند که بآب زلال رحمت حق وضو کند و خود را از نجاست کل ماسوی الله پاک
 پاک می کند و بوقت نماز او را مشاهده و معائنه می کند و قراة او را استماع می کند و طریق
 تسبیح وی میشناسد چنانکه ترا بر ظاهر خود و قوف است او را بر باطن خود اطلاع است

قلوب العارفين لها عيون؛ ترى ما لا تراه الناظرون؛ و تروى ما لا تروى اهل حقیقت این بعایت
 بل گنا ہے عظیم اگر ہم بدیں مانند زیرا کہ عزیز من ایچنین نیز از غفلت با بدیل مرور باید ازین مقام
 ترقی نماید تا بحق چنان شود کہ از خود روح خود من خبر نہ بود و ذکر و ذکر ایجا در مذکور محو شود و در غیاب
 چه خوش گفته بلیت در خویش گم کہ من چه نامم؟ معشوقم و عاشقم کدامم؟ جو احمد اچوں طلبا
 حاصل شد پس توجہ ظاہر راست بقبلہ کن و توجہ باطن بحق زیرا کہ اگر ذرہ روی دل بغیر حق
 متوجہ بود نماز فاسد گردد و چون توجہ راست شد بہر دو عالم برآ و تکبیر بر جہاد گواہ بنما چنان
 در آئی کہ الْمُصَلِّيُّ نِيَّاحِي رَتَبَةً وَخُودٍ رَدِّمِيانِ بَارِ فَضْلٍ لِرَأَاثِ وَانْخِرَ نَعْنِي وَرِمَقَامِ خُودِ
 قربانی کن و ستر و بگر است ایجا و آل آنست کہ می فرماید انْخِرْ نَفْسَكَ فَضْلًا اِنَّ شَأْنَكَ
 هُوَ اَكْبَرُ مِنْ شَأْنِ جِلْدِ خُودٍ اَخْرَجْنِي نَمَازٍ وَرَسْتٍ بَاشِدْ وَرَأْيَتِي لَوْ كَدَّ شَمْنُ لَسْتُ مَقْبُولٍ كَرُوْدَا اَكْرَا
 مفسران تخری است بر سنیہ داشتن گفته اند صَلِّ صَلَوَاتُكَ مَوْدِعِ اَيُّ مَوْدِعٍ لِنَفْسِكَ
 اِلَى اللّٰهِ اَنْ تَكُوْنَ لِصَاحِبِ النَّفْسِ اِلَيْهِ سَبِيلًا وَرَعْلُكَ نَفْسِكَ وَنَعَالٍ - در اینجا میگوید
 یا موسی اَخْلَعْ نَفْلِكَ - ای موسی از انانیت و انیت بیرون آئی و نعلین خویش و خولیت
 از خود بپندار و ترک دو عالم گوی - ای عالم الغیب و شہادۃ آنکا قدم در عالم توحید نہ
 فَإِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُولِي تَأْتِيَا مَسْجُوبٌ وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسَى تَكَلَّمَ لَهٗ لَوَانِي بُوْد
 زیرا کہ این کلام از خبر بدو توان شنید اَنْحَلُ بِلِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 عَلَى رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ۝

صحیفہ دہم نیز در صلوٰۃ - اسعدک اسد فی الدارین یا اخی بدانکہ نماز اہل حقیقت
 حقیقت نماز است و بدان رسیدن و چنان گزاردن صعوبتی تمام دارد ولیکن کوشش
 بیاید کرد تا اگر حق تعالی بپسیر گرداند و الذین جاہلوا فَاَفِنَا لِنَعْلَمَ لِيَتَمَّ سُبُلُنَا اَمَّا حَالِي
 غافل مباش و باری چنین نماز ادا کن کہ چون تکبیر تحریمہ خواستی گفت باید دل از غیر حق پاک
 و جز حق کس مستحق بزرگی ندانی الگاہ اسد اکبر درست بود و در قرہت و نجہی باید روی دل

من کل الوجوه متوجه حق بود والا کاذب تو هم دانی که سزاوار چه بود یحییٰ دعوت الله و هو خدا و عظام و چو
 الحمد لله غنی بدان که در عالم هیچ کس حتی محمد بنیت و او جمیع محامد سزاوار است که الف و لام اینجا بر اسم
 استغراق جنس است و در رب العالمین دانی که کاذب متواتر و در الرحمن الرحیم در عالم جای
 فرزندی و از رحمت و کرم حق نصیب امید داری و بدان واثق باشی و در مالک یوم الدین عالم خوف
 راست آمده کنی که قیامت روزی عظیم باطل است و وعده آن هم حق است و آن روزیست
 که یوم لا تموت نفس لنفس شیئا و لا کافر یومئذ لله و چون ایاک تعبد گوئی
 بدان که لا موجود سیوی الله و در ایاک تستعین بحقیقت شناسی که لا قاعل الا الله -
 جوامع تمام علم سلوک درین دو آیه مندرجست زیرا چه یکی در تخلیه است و دوم در تجلیه ایاک
 تعبد تخلیه دل است عما سوی الله بالکلیة و ایاک تستعین تجلیه است بذكر اسم آنجا
 اعراض عما سوی الله بالکلیة حاصل آید و اینجا الاقبال الی الله بالکلیة روی نماید
 پس مناجات و دعاست عزیز من سر عظیم است درین سورت اول مدح و ثناء است
 التماس و دعاست در دنیا از ضراط المستقیم چه دانسته جو آمرز آن راهی است که دنا را نه
 رسد و ان ربنا الممتحنی انعمت علیهم انبیا و اولیا اند که بدین دولت مخصوص انداس
 دوست دران کوش که هر چه در نماز بخوانی بدان صادق و مصدق باشی و الا لمن اظلمه علمه
 علی الله و کذاب و در حضور جهد کن و در خلاص کوشش غالی و هر نمازی که بگزازی دران
 حال خود را قرب باش تا اگر دران حضور نبوده باشد باز گردانی و بدان مواظبت کن امین بود
 بر حکم طلب شیئا و جد و جدای دولت دست دهد و نیز برین نماز قناعت مکن همیشه از حق
 التماس نماز تا بنماز حقیقی رساند دست طلب بدامن مطلوب رساند انشا الله تعالی
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله اجمعین -

صحیفه یازدهم در نماز نور الله قلبک یا عزیز بنور المعرفة آینه شسته ام در نماز
 دایم که ترا هنوز کفایت نخواهد بود مقدر دان نماز بر سه قسم است نماز عوام و نماز خواص

و نماز خواص چنانکه پیش ازین مجمل بیان کرده شده است و اینجا مفصل باز نموده آید عزیز من نماز
عوام آن است که نسبت کند و مساوی و وضو پاک و در جایگاه و مکان و توجه قبله احتیاط بجا آورد
در شرائط و ارکان و تحمیل قرائه چنانکه و اندر عبادت نماید لیکن با سهل حضور و اما عند التحریم
و اما بین الصلوة مثل خطرة او طرفه العين که نزدیک فضا اهل طوا سیر آن نماز بود و شیخ سلطان
را مانع باشد و لیکن عند امدان زمره قوئل **لَا تُصَلِّينَ اَلَّذِیْنَ هُمْ سَاهُوْنَ** باشد زیرا که این طایفه نیز
ندانند که چه خواهند و چه کنند و در کدام حال اند حرکتی چند بر سبیل عادت بجا آرند دل در کار دیگر
و زبان در کار دیگر **لَقُولُوْنَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مَا لَسْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ** بلیت تن درون دل بیرون بگشتن
می کند بجهانی و بعضی خود ازین طایفه نماز خوف امیر یا شرم خلق نکنند و در عبارات رعایت
نمائند عزیز من **قُلْ لِّمَنْ شِئْتُمْ لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا اِنْ اَدَّيْكُمْ ضَرًّا اَوْ اَسْرَدَ بَكُمُ لَفُتًا**
بَلْ كَانَ اللّٰهُ بِاَلْعَمَلُوْنَ جَنِيْدًا و این قوم را نه وقوف بر سر وضو است و نه بر سر نماز
نماز و نه بر علم قرائه و غیر آن و اگر چه بود و چون عمل بدان نکنند گوی نبود و **يَحْسِبُوْنَ اَنَّهُمْ**
عَلٰی شَيْءٍ اَكْبَرٍ اَلْقَوْمُ اَلْكَاذِبُوْنَ جو انحراد را **اَسْتَحْذَرُ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانَ** فالتهم
ذَكَرَ اللّٰهُ و نماز خواص است و اینجا بود که آن قوم بر سر وضو واقف و در نماز حاضر و در قرائت
متدبر و در افعال متفکر و در شرائط متامل و در اطلاع حق متیقن و مراعی اوقات و محظوظ
جماعت باشند جو انحراد در زمانه ما این چنین قوم اگر چه نادرند بلکه در حدود عدم و لیکن
نزدیک اهل تحقیق خود آن نماز نبود زیرا که درین نماز غیر را مدخل است چه اینجا مثل خود
بنماز است نه بحق و مراعات شرائط است و ارکان نه مشاهده یا ربی عز اسماء و آن شرک محض است
و شرک نجاست مغلطه و **لَا يَحْجُوزُ الصَّلَاةُ مَعَ الْبِخَاَصَةِ** ای دوست **لَسْنِ لِلْاِنْسَانِ اَكْبَرُ**
مَا سَعٰی وَاَنْ سَوِيْدَةً سُوْفَ يَدْحٰی اما نماز خواص خواص آنست که ظاهرشان همیشه از لوثات
پاک بود و نیت ایشان جز حق نبود و در باطن مبارک شان جز حق نگذرد و در مشاهده حق
مستغرق باشند حال ایشان **قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ** بود توجه ظاهر بقبله و توجه باطن بحق

بحق ندانند که چه خوانند اگر از آن حال نشان باز پرسی ندانند از خود باز غیر خود خبر نبود و ندانالی
 که این محنی مستحیل است چنان مردا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه را تیرے در پائی خلیفه بود
 و در پیروان آوردن آن معلوم بود چوں در نماز ایستاده بیرون آوردند هیچ خبر نداشت -
 چنانچه خدا تامل کن در آن حال که ترا همی سخت پیش آید و تو در دفع آن متفکر گردی بچیت
 معلوم بود که کجائی و در پهلوی تو کسیت و کسی چه میکند یا چه میگوید یا چیزی رفته بود که در
 تحصیل آن تفکر تمام با تمام کنی یا دوستی که سالها در اشتیاق او بوده باشی ناگاه بتو
 رسد و تو تمام دل بدو مشغول شوی و انس که هیچ معلوم نباشد که در چه حالی و در چه کاری
 ای دوست هم از اینجا قیاس کن که حال مستغرق بالواحد الحق بیش ازین است و قتی شیخ ما را
 فخره اسد بانچه گفتند که امام شجاعان میخواند که در نماز کرامتی بدیاد شد خدمت شیخ متغنا الله
 به گویند بزرگان مبارک را ندانند که چندین سالست که او ما را امامت میکند منیدانم که چگونه
 می خواند لجه او را از امامت منع فرمودند و آن تاریخ اشارت امامت بجانب این
 فقیر است آری ایدوست حضور چنین میاید تا نماز مقبول بود حق تعالی ما را و ترا نیز بیک
 سعادت رساند بمنه و کرمه و تو هم جیدی میکنی کوشش حی ثانی و نظر بر کرم حق میکنی است
 مای کوشیم و دیگران می کوشند تا بخت کرا بود که اگر دوست و آنجا لله رب العالمین
 وَالْفَسْلُوهُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ هـ
 صحیفه دوازدهم در نماز ای دوست و تفقک الله علی الاخوان هنوز در نماز
 چیزی در خاطر می گذرد و بگویم که از آن عزیز در این دارم و آن آنست که آن برادر را در خاطر
 آید که چوں حضور در نماز شرطی قوی در کنی اصلی است پس قول فقیه چه گوئی حق است
 یا باطل و آن قول این فقیر بنشسته است مخالف جمهور فقهاست زیرا که فقها حضور را جز
 عند التیمم و التیمم شرط نمیدارند و در باقی نماز شرط نیست در لغا این را در این مقام تا وقت
 لیست عند ذکر التیمم لقیض که شیطانا ففوقه قرئ - و ان الصلوه

تَنَهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ رَاجِعٌ لِنَفْسِهِ إِنَّهُ لَأَنزِلُ الَّذِينَ يَتْلُونَ الْقُرْآنَ بِدِرْزَاتٍ مِّنْهُ لِيُحَدِّثُوا إِلَىٰ عَذَابٍ أَلِيمٍ
 التَّحَبُّ وَالنَّصَبُ وَلَيْسَ لِلْعَبْدِ مِثْلُ صَلَواتِهِ إِلَّا مَا عَقَلَ مِنْهَا إِنْ قَوْمٌ رَاجِعٌ مَعَهُ
 است و آن راجع تاویل می کنند جوامع را اِنَّ الصَّلَاةَ يَمْنَعُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
 آنگاه باشد که در وی هیچ وجه غفلت نباشد زیرا چه غفلت از حق اخش و انکار است و فقیه
 تبحر تحریمیه تا فعه اخیره همه نماز میگوید یا نه پس تنهی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ در همه نماز باید بود الا
 چیزی از نماز بود و چیزی نه و این چنین خود عبت بود ای دوست آن شاه یعنی محمد رسول الله
 إِلَّا مَا عَقَلَ مِنْهَا آل حضور خود برای نماز در نماز فرموده است ولیکن حضور
 بحق دیگر است در تفسیر کجائی هم از و بشنو میگوید لَيْسَ لِلْعَبْدِ مِثْلُ اللَّهِ إِلَّا مَا عَقَلَ مِنْهُ
 بیهایات بیهایات این چه وعده دو عهد است چندگاه از دست این حدیث در خوانا بوده ام و خود این
 حضور است که نماز را در وی مشارکتی نبود از قرآن بشنوی گوید فَلْيَزْنُوا فِي الْأَسْبَابِ وَإِنَّ
 إِلَهًا دَبَّكَ الْمُنْتَهَى ای دوست میگوید أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِ اللَّهِ جَانِبُهَا بَادِئُهَا وَخَاتَمُهَا
 هم درین آیت مبین است ولیکن ترا چه معلوم داند آنچه میگوید وَادْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا
 ای داناتا بالا انقطاع بیهایات اینجا چه تاویل خوا بند کرد ام صریح است بحضور دائم در نماز
 بطریق اولی که اَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِ اللَّهِ در اینجا درین محل تا چه اصرار در خاطر بود نه بخت که هیچ
 مثل آن نداشت ولیکن اندکی از تو در بیخ ندارم عزیز من ظاهر امر برای وجوب است غفلت
 ضد ذکر است و قوله وَلَا تَكُنْ مِنَ الْعَافِينَ و نیز ظاهر بی موجب تحريم است و قوله خَلَّ
 تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ اگر چه اینجا تعلیل بی برای سکرانست ولیکن این معنی در غافل نیز
 موجود است چوں سبب با عام دادیم حکم مطلق گردد و اَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِ اللَّهِ آنگاه بود که حضور
 در تمام نماز بود و از غفلت همه وجه منزه باشد و اندر آنچه پیشا مبر فرموده است اِنَّا الصَّلَاةَ
 تَسْكُنُ وَلَوْ أَضْحَ حَضَرْتُ بِالْفِطْرِ وَالْمَدَامِ وَكَلَّمَ الْأَنْبِيَاءَ خَلِّقٌ ذَكَرُوا اسْتَوْجِبُوا غَيْرَ أَنْ هُوَ
 در اینجا ندانم ترا چه تاویل کند الْمُصَلِّيُّ نَبَأُ جِي رَاجِعٌ جَوَابِ خَوَانِدِ كَفَتْ زِيَارَةً مَنَاجَاتُ بَابِ

نبود و نیز غافل را هرگز در حال غفلت ذکر نتوان گفت پس الا ما عطل منها اینجا بدانی که حلیت عزیزی من
 فقیه را درین مقام معذور دار که آن مسکین خبر از باطن ندارد می گوید سخن حکیم باطن را بر هر خدای
 مایل بکین که در نماز همه ذکر است و چندین جا نماز را بلفظ ذکر باید کرده است چگونه غفلت را
 از اندک و بسیار در و مسامح بود و از رسول بشنو سیکوید من که در محشم قلبه فسدت صلواته
 و هرگز خاشع غافل نبود و اگر بود نماز باطل باشد لا یحضر فیها القلب فیه الی العقوبة انصرع
 و آن حضور که گفتیم در تمام نماز بود و الا بعضی نماز بود و بعضی نه زیرا چه هر چه با حضور است
 نماز است و آنچه بحضور است گناه است سبب آنکه عقوبت جز بگناه نباشد و گناه حرام است
 و حرام را هر که حلال تصور کند کافر است و هیچ دانی که آن عزیز خدای چه فرموده است -
 مَنْ عَرَفَ مَعْنَاهُ أَوْ شَآءَ وَهُوَ فِي الصَّلَاةِ فَلَا صَلَاةَ لَهُ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْعَبْدَ
 لَيُصَلِّي الصَّلَاةَ فَلَا تَكْتُمُ لَهُ سُلُوكَهَا وَكَأَنَّهَا دَائِمًا يَكْتُمُ لِلْعَبْدِ إِلَّا مَا عَقَلَ
 مِنْهَا وَقَالَ إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا صَلَّى أَقْبَلَ اللَّهُ إِلَيْهِ فَأَلَمْ يَلْتَفِتْ فَإِذَا التَفَتَ انْصَرَفَ
 اللَّهُ عَنْهُ يَا أَخِي إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا صَلَّى أَقْبَلَ إِلَى اللَّهِ فَأَقْبَلَ اللَّهُ إِلَيْهِ فَإِذَا
 التَفَتَ انْصَرَفَ عَنْ اللَّهِ فَأَعْرِضْ اللَّهُ عَنْهُ أَوْ قَرَأَ لِيُشَوِّدَ مَنْ أَعْرِضَ عَنْ ذَلِكَ
 فَإِنَّ لَهُ مَعْرِضَةً صَلَاتَكَ وَتَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَلِي اعْوِذْ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ وَالتَّفَاتُ بَاطِنٌ
 بَغِيْرُ حَقِّهِ مَا لَيْسَتْ لَهُ غَيْرُ حَقِّهِ وَخَطَرُ كُذْرٍ وَوَأَنْ زَيْتٌ نَزَا زِلْفَاتٍ ظَاهِرٌ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ
 الْعَلِيَّ الْعَظِيمَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ -

صحیفه سیم و پنجم در نماز اصلحک الدرای دوست دایم که ترا اینجا آرزو کند تا
 چنین حضور چگونه دست او بر دین لثمتی بی بدل بچه طریق حاصل آید - جو آن مرد در صحیفه
 نبشته شده است و اینجا نیز کشاده تر نویسم بدانکه بعد عنایت الدرباری حضور دل عالی
 سبب خبر میداد یکی توکل بالیقین دوم صدق در جمیع امور سیموم محافظت خواص ظاهر
 و باطن از غیر حق من کل الوجوه و ناندانی که این دولت کسی را بیکبارگی دست دهد

اگر چه و مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَعْزِزُ مَقَرَّ اسْتِ لَمَكِنِ اِی برادر درین کار خلوت و انزوا و دفع و محاربه
 و منع هوا حس و قطع تعلقات و شواغل و اعتزال و ترک مالا یعنی شرط است و این معنی نیز بتدریج
 ممکن گردد هر روز قطع تعلقی کنی و ترک مالا یعنی یک واجب بینی و موضع تنگ و تاریک و خالی از
 اعتبار کنی و خود را مرده می شمار و مخلوقات را معدوم می انگار و در تصفیه دل کوشش کنی
 و در محاسبه نفس مشغول شو غریزین از کل ماستغلب کن و یک فهو شیطان مختصر و مجتبب
 میباش و دل را از رخ و خاشاک ماسوی اسد پاک میکن و دست در دامن خوف و رجا و حیا
 می زن و حق تعالی را حاضر و ناظر میداں اسید بود که نور حق بر دل تجلی فرماید و شایسته
 نبخ نماید انشاء الله تعالی الغریبه غریزین حالی بر تو واجب آنست که گفتیم یعنی بعد صحت
 شرائط نیت و طهارت و توجه قلبه بدانی که کدام نماز است و چند رکعت است و چه دیبا
 خواند و چه دیبا بدکرد و معانی و اسرار آن بر خاطر داری با خشوع و خضوع گنار می و
 ظاهرو باطن متحد داری از رسول بشنوی گوید اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الرَّسَالِیِّ وَ الرَّسَالِیَّ
 لَعَنِي الْقَلْبُ وَ الْحَوَارِیِّ زیرا چه اصلاح جز در اتحاد نبود - چو آخر دعا اگر چه آن مقام فرود
 است اما چون برین نقطه ملاحظت نمائی حق تعالی برکت آن ترا بنامازی رساند که از خود
 و از غیر خود فارغ آئی عائشه رضی الله عنہا می فرماید كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 يُحَدِّثُنَا وَ يُحَلِّقُنَا فَإِذَا حَضَرَتِ الصَّلَاةُ قَامَ كَأَنَّهُ لَمْ يَغْرُبْنَا وَ كَأَنَّهُ لَمْ يَغْرُبْنَا وَ كَأَنَّهُ لَمْ يَغْرُبْنَا
 وَ قُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ أَرَبِجَا لَفْتُ أَقْرَبُ الصَّلَاةِ لَذِكْرِي - اما توجه دانی که ذکر چه باشد
 ای دوست تا ذکر در مذکور محو نشوند و الله شهنواز ناقص بود و اینجا مقامی است که حرکات
 و سکونات و حروف و اصوات و جوابات و حجابات را در وی مدخل نیست ارجو من الله الوصول
 إِلَيْهِ - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ هـ
 صحیفه چهارم در زکوة طیب الله عنک یا اخی بدانکه علم زکوة و کیفیت
 آن در کتب فقه مسطور است و از اینجا معلوم کرده باشی اما من اینجا بهر توره توره از سبب

خواهم بنیشت ناما سوا المقصود منها بدانی انشا را الله تعالى مقرر داند مقصود از وجوب زکوة ازاله زواید
 نخل است زیرا که نخل از جمله مملکات است و زکوة سرحد نخل است و آن برای امتحان و ابتلا است
 مرا غنیا را و نیز غراستی است برای دنیا بجا فطرت مال که آن در موم الله است غرض من محبت و
 کفر است و کذلک قال حُبُّ الدُّنْيَا نَاسٌ كُلُّ خَطِيئَةٍ دَنَاسٌ اَلْخَطَايَا الْكَثْرُ جَوَاهِرُهَا
 سبکات را خود جمع مال حرام است بلکه زیادت از قوت روز گرفتن ردائیت و او از زکوة دادن و
 سبک است ولیکن نیز بروی زکاتی هست و آن زکوة نغم باری است که بروی ارزانی داشته است
 و آن از جهت ظاهر سلامتی بدن و حماس و عقل و دیگر قدر است و از جهت باطن خود چه تقریر
 لَوْنُ كِرْوَانٍ لَقَدْ دَانَ الْعَمَلُ اللَّهُ كَمَا تَحْضُوهُنَّ وَ زَكوة بکثرتها واجب است باید قدرتها
 مخاوم نگاهداری و قوت ما را در کار خدای صرف کنی و بوسع طاقت ارباب حاجت را بظاهر
 و باطن محدود معین باشی و آن از جمله امانات خداست تعالی تصور کنی و اِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ
 تُوَفُّوْا اَمَانَاتِ اِلٰى اَهْلِهَا و چون چنین کنی هر آینه ادای زکوة طاهر و باطن کرده باشی
 نعمت گزارده باشی اما صدقه آنست که درای زکوة از مال خود مستحقان دینی جوان مردان و
 من حق و صواب آنست که مَا بَلَيْتُ هِنْدًا لَكَ مِنَ الدُّنْيَا شَيْءٌ اِلَّا مَا اضْطَرَّتْ اِلَيْهِ
 لَوْنُ الضَّرُورَاتِ تَقَدَّرَ مِنْ بَقِيَّتِهَا و از سوال طاهر و باطن اجتناب فرض است
 خود را از جمله محبت با هم انجاء اهل الغنایه من التعفف کردن و آنچه بتو رسد اگر ضعیفی یا
 از قوت یوم بدو لشیان ده و اگر از اصحاب قوتی تمامی اشیار کن و یُوْثِرُوْنَ عَلَى اَنْفُسِهِمْ
 و کَوْنُكَ بِهِنَّ خَصَاصَةً و جز بجا جت ماسه بگیر اگر چه بر نیات خیرات بود یا طالب دنیا
 التبر نذک لک لکما ابر و آنچه دینی و ران معطی حق را داد و خود را در میان بهیست مال ازال
 اوست قوتی از دست از من و اذی احترام کن و هر که از زکوة دیا صدقه قبول کند
 حق او در ذمه خویش تصور کنی نه حق خود بروی و عطا را در مقابل خدمتی و جذب منفعتی و دعا
 و دردی و معونتی مدار که بدان سبب از ثواب بے نصیب مالی منافع و امداد و اجر

و مستحب است از کتب فقه معلوم شده است باید هر یک را بخواند که آمده است رعایت نماید و از لواحق
و مکروهات اجتناب واجب بنماید و در آداب احتیاط نماید جوایز و افقیه می گوید الصَّوْمُ الْاِمْسَاكُ
عَنِ الْاَكْلِ وَالشَّرْبِ وَاجْتِنَاءِ مَنْ طُلُوعِ الصُّبْحِ الْصَادِقِ إِلَى غُرُوبِ الشَّمْسِ مَعَ النَّيِّتِ
و فهم این طائفه تا اینجا پیش رسیده است عزیز من چنین صوم جزایح سیاست او لوازم باشد
و ظاهر شرع بر جواز آن حکم کند لیکن روزه بحقیقت روزه ایست که ظاهر و باطن در آن
مشغل بود چنانکه بیان کرده آید ان شاء الله تعالی و بهترین طرح صوم صوم مهتر و آلوده است
علیه السلام - لِأَنَّهُ كَانَ عَلَى السَّلَامِ لَيُصُومُ يَوْمًا وَيُفْطِرُ يَوْمًا فَزَيَّرَ أَنْ يَكُونَ فِيهِ حِكْمَةٌ أَيْ بَرَكَةٌ
و ملازم است که طبیعت در آن عادت گیرد اگر چه بر ضد طبع بشری بود ولیکن از وی متاثر
نگردد و چون چنین بود رنج مجاهده کمتر باشد و می فرماید یا عَالِشَ أَجْرَكَ عَلَى قَدْرِ تَعَبِكَ
و نصیحت و اگر صوم داوی نتواند صوم دوام اختیار کند و الا صوم پشیمانی و جمیع روزه ها
کنند و ایام بیض و عشره رجب و شعبان بر خود لازم گیرد و نفس خود را در صیام ریاضت دهد
و از شهوات و حظوظ احتراز نماید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد و آله
الجمیعین ۵

صحیفه شانزدهم در روزه - برادر دینی را بخیر عمر در از یاد بداند که روزه بر
گونه است تقوای روزه خاص و روزه خاص روزه عوام است که باید کرد و هم تا
روزه خاص آنکه بعد الا ماسک حواس و جوارح را از جمیع ممنوعات شریعت و مکروهات
محافظت کند - رَوَى جَابِرُ عَنْ أَنَسٍ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ خَمْسٌ لِيُفْطِرَ
الصَّيَّامُ الْكَذِبَ وَالْعِيبَةَ وَالْمَغِيْبَةَ وَالْمَيْمِنَ الْكَاذِبَةَ وَالنَّظْرَ بِالشَّهْوَةِ
و در خبر است در عهد رسول علیه السلام دو عورت صائم بود تا آخر روز نزدیک بمالک شدند
خبر بر رسول آوردند فرمود و قدح آب بدیشان دهند تا بخورند و هر دو قدح هر یک قتی
کردند یکی گوشت پاره را بیرون انداخت و دیگر خون خبر بردند فرمودها تا آن صامتان

عَلَّمَ اللَّهُ لَهَا وَأَفْطَرَ نَاعِلًا مَحْرَمًا اللَّهُ عَلَيْهِمَا عَزِيزِينَ بَيْنَ إِزَائِيَا غَيْبٌ كَرُوْدِي سَمَح
 مَنُودَه بُوْد قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُغْتَابُ وَالْمُسْتَمْعُ شَرٌّ لِّكَانِ فِي الْأَكَاثِمِ سَمَاعُونَ لِّلْكَذِبِ كَالْوَلَدِ
 لِلشُّحْبِ وَرَوَى مُحَمَّدٌ خَصْلَتَانِ نَقْشِدَانِ الصَّوْمِ الْغَيْبَةُ وَالْكَذِبُ أَيْ دُوسْتِ بَدَنِ
 رُوزَه رَا بَه دَرَا زَا سَتَه اَمَا بِيَا يَدِ مَهْمَتِ رَا كَا رُفْرُمَائِي وَدَرَا كُوْشِي كَه اَكْرَبُ رُوزَه خَوَاصِ خَوَاصِ
 نَزِي سِي بَارِي بِرُوزَه خَوَاصِ مَخْصُوصِ كَرْدِي وَارُزْمَرَه عَوَامِ مَسْتَنِي شُوِي وَچُونِ چُنِي رُوزَه
 بَتُوْفِيْقِ اسَدِ تَرَامِي سَرَشِدَ بَايْدَ افْطَارِ بَحَالِ كَنِي وَاَكْرَ حَلَالِ مِي سَرَشُوْد بَارِي بِمَبَاحِ اَكْرَ چِه دَر
 زَمَانِ مَامَبَاحِ عَزِيْزِ الْوُجُوْدِ اسْتِ لَكِيْنِ بُوْسَحِ وَامَكَانِ دَر تَقْقَدِ لَهْمِ حَلَالِ جِهْدِ بَلِيْعِ نَمَائِي وَآ
 صَامُ كُوْلَا دَا فَطَرَ كُوْكَ ^{مَحْرَمَةً} اَحْزَارِ كُنْدِ عَزِيْزِيْنِ اَرْوَجُوْهَاتِ مَلُوْكَ وَسَلَامِيْنِ زَمَانِ وَاصْحَابِ دَاوْتِ
 وَاعْمَالِ وَمَقْطَعَانِ دَا اَبْلِ فِتْنِ وَبِدْعَتِ وَشُرَكَانِ اجْتِنَابِ وَاجِبِ اسْتِ وَاَكْرَ سِجُوْهَ مَكْنِ
 اَكْرَ دُوْ بَعْدِ اَز سَه رُوْزِي يَكِيَارَا فَطَارِ كُنْدِ وَاَكْرَ نُوْازِدِ بُوْقَتِ حَاجَتِ مَاسَه بَقْدَرِ ضَرْوَرَتِ اَز
 كَلْبِ نُوْعِ طَعَامِ دَسْطِ بَا سَهْلِ نَا خُوْرَشِ كَه حَالِي مَقْوْمِ بَدَنِ وَمَعِيْنِ دَر عِبَادَتِ بُوْدِ اسْتِحْتَالِ
 كُنْدِ وَدَرَا وَقْتِ عَنَانِ شَهْوَتِ خَكْمِ كُنْدِ وَارُزْمَرَه وَتَرْقَه مَحْزَرِ بُوْدِ وَدَر مَحْجَا بَدَه وَرِيَا خُتِ
 كُوْشِدِ وَدَامِنِ وَوَلَتِ جَوْرِ اَز دُسْتِ مَهْمَتِ نَكْدَارِ وَچُونِ طَعَامِ اَنْدَكِ خُوْرده شُوْدِ هَر اَيْنِ
 آبِ نِيْزِ اَنْدَكِ طَلْبِ خَوَابِ نِيْزِ كَمْتَرِ اَيْدِ وَارُزْمَرَه اَسْعَادِ هَتَارُوْجِي نَمَايْدِ وَرُوزَه خَوَاصِ خَوَاصِ
 اَنْسَتِ كَه اَنْ رَا حُصْمِ الْقَلْبِ كُوْنِيْدِ وَهَوَا لَامَسَاكِ عَمَّا سُوِي اسَدِ وَتَحْصِلِ فِيْ هَذَا الْعَمَلِ بِالْفَكْرِ
 فِيْ مَاسُوِي اسَدِ سَرِيْجِ دَانِي چِه مِيْگُوِيْمِ عَزِيْزِيْنِ اِيْجَا دَلِ اَز غَيْرِ حَقِّ رُوزَه كُنْدِ وَجَزِ مِيْشَاهِدِ
 خُدَاشِ افْطَارِ نَبُوْدِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ طَعْمُ الْمَرْءِ وَبِيَّةٌ وَافْطَرُ الْمَرْءِ وَبِيَّةٌ دَرِيْخَا اَزِيْنِ
 حَدِيْثِ چِه چِيْدَارِيْ حَسَنَاتِ الْاَبْوَارِ سَلَامَاتِ الْمُحَرَّرِيْنَ يَوْمَ رُوزَه بِحَقِيْقَتِ هَمِيْنِ اسْتِ
 وَرُوزَه اَبْلِ تَحْقِيْقِ هَمِ چُنِيْنِ اسْتِ زِيْرَا كَه رُوزَه تَخْلُقِ نَبُوْدِ نَسْتِ بِيْكَ اَزَا خَلَقِ بَارِي تَخْلُقِ
 وَاقْدَرِ اسْتِ بَلَا كَه لِيْسِ بَايْدِ كَه چُنِيْنِ بُوْدِ زِيْرَا كَه اَنْجَا عِيْنِ وَحْدَتِ اسْتِ وَاَنْجَا مُخْتَصِ
 تَوْحِيْدِ اَنْدَرِ رَسُوْلِ اَشْنُوْ سِيْفَرِ مَآيْدِ اَبِيْتِ عِنْدَ رَبِّيْ يُطْعَمُنِيْ اَيُّ يَطْعَمُنِيْ بِالْمُشَاهِدَةِ

لَيْسَ قَلْبِي بِالْمُؤَاصِلَةِ دَرِیَا نَزَارِ دَرِیَغِ دَرِیَسِ حَدِیثِ چِه اِسْرَارِ است که بر صحرانهادِه است لیکن
 ترا چِه معلوم و من توانم که پیش ازین بیان کنم القصه بطولها عزیز من در اخفای صوم چسب
 تا صوم سر بود و میان اصحاب اگر بدانی که روزه ظاهر خواهد شد و یا نه چنانی عزیز و یا مسافر
 غریب بر سیده بود و یا غریز را مطلوب بود و یا غریز را غایب بود و یا غریز را غایب بود و یا غریز را غایب بود
 گوئی روزه داشته است آن روزه بود نه افطار و همه حال او را حق منظور بود و هر چند
 احتیاط از خلق کمتر کن عبادت و توفیق طاعت بیشتر باشد اَیَاکَ وَصَلْتُ
 اَلْمَخْلُوقِ فَالْحَمْدُ لِمَا اسْمُرُّهُ وَبِالْوَقَا کَثُرْ خَلْدُکَ لَا اَوْفَیْکَ اللهُ وَ اَیَا نَاعَنِ ذَلِکَ وَ
 رَزَقْنَا اَلْمَحَلُوَّةَ بِهِ وَ اَسْمَدُ اللهُ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ اَلصَّلَاةُ عَلٰی رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ وَ
 اِلٰهِ اَجْمَعِیْنَ ۝

صحیفه سید هم قال اِسْمَدُ اللهُ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ اَلصَّلَاةُ عَلٰی رَسُوْلِهِ مُحَمَّدٍ وَ
 قَتَادَةُ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ لَمَّا اَمَرَ اللهُ اِبْرَاهِیْمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنْ یُّؤَدِّیَنَّ لِلنَّاسِ بِالْحُجَّةِ
 وَ نَادٰی اِلَیْهَا النَّاسُ اَنْ یَلٰهُ بِلٰهِنَا فَحُجُّوا عَزِیْزٌ مِنْ دَرِیَبِ حَجِّ نِزَا یَاتِ وَ اَخْبَارِ بِلَا
 وَ فَرْضِیَّةِ حَجِّ نَزْدِکِ اَبْلِ طَوَّاسِ اَنْتَ کِه حَجَّ اَزَادِی عَاقِلِ بِالْبَغِ رَاسِطَاطِ اَنْتَ
 وَ مَوَالِخِ نَدِی حَجِّ بَرِ وَ فَرْضِ اَنْتَ اَوَا بَیْدِ کَرِ وَ یَلٰهُ عَلِی النَّاسِ حَجِّ اَلْبَیْتِ مِنْ اَسْطَاطِ
 اَلْکِبَرِ سَبِیْلَهِ وَ کِفِیَّتِ حَجِّ کَدَارِ دَن تَرَا زِکَبِ فَقَدْ مَعْلُومٌ شَدِ اَنْتَ مِنْ اَزْوَفِ تَطْوِیْلِ
 اِنْجَابِیَا وَ رَدِ اَمِ حَوَالِی دَرِ اَنْ حَجِّ عَوَامِ اَنْتَ کِه دَرِ بَرِ عَامِ اَنْتَ اَمَّا حَجِّ خَوَاصِ وَ خَوَاصِ خَوَاصِ
 دِکَرِ اَنْتَ حَجِّ خَوَاصِ اَنْتَ کِه اَوَّلِ نِیَّتِ مَقَارِنِ وَ خَالِصِ اَزِ اَنْوَاعِ شَوَابِبِ بَاشَدِ اِلَّا
 مَنْ کَانَ هِجْرَتُهُ اِلَی دُنْیَا یَصِلُهَا اَوْ اَمْرَةً یَتَزَوَّجُهَا فَهَیْرَتُهُ اِلَی مَا هَا جَرِ اِلَیْهَا
 اِی دُوسْتِ مِنْکُمْ مَنْ یُرِی الدُّنْیَا وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرِی الْاٰخِرَةَ لَاجِمِ اَعْمَالِهِمْ
 کَسْرَ اَبِ بَقِیَّةِ حِجْمَةِ الظُّلْمِ اَمَّا حَتّٰی اِذَا حَاجَّاهُ لَمْ یَحِیْدْهُ شَیْءٌ اَسْبَابِ سَبَابِ
 دَرِیَغِ دَرِیَغِ اَنْ کِیَا نَدِی دَن الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةَ اَنْ هَا نَدِی دَن الدُّنْیَا

خبر می دهد بیدار و نوجوه جانم فدای خاک پای ایشان باد و آن قسم ثالث است که بیان
خواهم کرد انشاء الله تعالی غرض آنکه چون نیت صلاح آید و مانع مرتفع گشت باید که از معاصی
صغائر و کبائر توبه کند و دیون و مظالم از گردن خود ساقط گرداند و توشه راه از وجه
بهتر بردارد و در آن کوشد که بوسع و امکان ماستیاب رود و در اکتساب انواع فضائل
و آداب کوشش نماید و رفیق صلاح و موافق حامل کند و هر چه از کار دنی و کردنی و خواندنی
پیش از خروج و بعد و وقت خروج و در راه و بوقت نزول و رکوب و دخول بجهت نزول
بمسکات و بوقت احرام و طواف و توقف و خروج جزا آمده است از فرائض و سنن و مستحبات
تمام بجای آورد و حضور را رعایت نماید و هیچ دقیقه از دقائق آداب فرو نگذارد و بعد از زیارت
پیغامبر و اصحاب او و پیغمبران دیگر و اولیا و مواضع متبرکه مشغول شود و جوهرها را بعضی
از طائفه خواص اند که لایق مجاهده و ریاضت و صفای روح کم بود که هر روز در کعبه حاضر
نشوند و بعضی اند که ایشان در مقام خود باشند و حجابها از میان مرتفع شود و اگر کیفیت
هر یک شرح نویسم حیفه دار گردد و وقت من آن را تحمل نکند و مقصود قال و قیل
است عزیز من درین حج تبری دیگر است و آن ترک و مجرید و فراق محبوبان و منع حظوظ
و تحمل مشقات و محن و انواع بلا و آفات و مصنوعات باری غراسمه و ارتیاض نفس است
و آوارگی و پریشانی از خانها و پلیت دوست آوارگی همی خواهد رفتن حج بهانه افتاد
است با و حج خواص خواص آنست که این قوم اگر چه بیچ طاهر روزن لیکن مقصود ایشان
جز تعظیم امر خدائی نبود عزیز من کعبه و عرفات سنگی و کلاخی بیش نه پس شرک بود نه ایمان
و اگر گویی برای آنست که بدال سبب بحق رسیده میگوی در آنچه می گوید فاعلم انهم
اَلَا کَیْفَ یُؤْتَانَا اِلَى اللّٰهِ شَرَفًا اِذَا قَرَأَ لِسْمِیْ گوید و مَنْ یَحْجُ حُجَّهً مِنْ بَیْتِهِ هُوَ حَاجُّهُ
اِلَى اللّٰهِ و یمیکور فحاجُّهُ اِلَى بَیْتِهِ اَلْکَاهُ که چنین بود قصد و قهر اجز و علی الله تواند
بود حاصل مقصود از بیت رب بیت است عزیز من مکه و طائف و مصر و بغداد و ایشان را

یکای بود بلیت در هر چه بنگرم همه در چشم من توئی به خواهم بدیده جمله جهان را فرو برم و زیر که
 که بپیت الله پیش نیست اما قلب المؤمن عرش الله نه یعنی عرش برای که بود عرش جز برای شاه
 نهوندانم هیچ وقت حج دل بجا آورده باینه در پنج شنبه آنکه فرمود و لیکن لبعتی قلب عبد
 المؤمن اینجا بدانی که الترحم علی العرش استوای چه باشد بیهاست نافع مباحث یک
 زیارت دل صاحب دلی ترا از هزار حج بهتر است جوایز مصلح دوست
 در خانه و با گرد جهان گردیم به هر چه مقصود از حج است خود با تو است و سخن آخرت
 الیه منکم و لیکن لا یضررون و لیکن تو کجا توانی دیدن فاعشیا هم فکرم لا یضررون
 در اینجا بدینی که توانی دیدن محمد صفتی باید تا الله تبارک و تعالی را که در دست آید مصراع در خود
 یابی هر آنچه خواهی تو به اما تو از کجا و دل از کجا و ندانی که دل چیست و الله اعلم و آنچه در دست
 جمله در طبقه از طبقات دل موجود است و سر نفخت فیضه من روحی اینجا است جوایز و
 نیکو دادم که بعضی آدمی صورتها برین بنشته طعنه و تشیع کنند و من از جهت قصور علم و
 فهم مثال را معذور دارم و مرا خود سخن بران طائفه نیست چه انیال خبر از دل و اسرار و
 ندانند آن فی ذلک آیات لقوم یعقلون آید و ست لهم قلوب لا یفقهون
 یحاسبون مدعی گفت بلیلی ز طر بر رو که چنین چاکب و موزون نه به لیلی ازین حرف
 بخندید و گفت به با تو چه گویم که تو مجنون نه به ما فی الجنة الا الله و این بهشت دیگر است
 فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر عبارت از این بهشت ان المؤمنین فی
 حبیب و لیس هذا وقف ابتداء کلام و العاشقین فی مقعد صدق
 عند ملیک مقتدر و نحن خواستار حاکم و سوف نوالهم جان من بهشت
 و حور و قصور و نان و حلوا دیگر است و بهشت ان شد جنة لا فیها حور و لا قصور و لا کبر
 و لا غل و یجلی کنار بنای صاحبکا دیگر است جوایز و این قوم با ادای نماز و روزه و حج و
 غیر آن برای تعظیم امر و دوست بود و از آنها شان هیچ خبر نباشد لظا هر موافقتی کند و باطن

معاملتی دارند از مجنون شنومی گوید شهر مررت علی حصار دیار لیلی: فقیلت الدیار و ذی الجدار
 و احب الدیار شغفن قلبی: و لکن حب من سکن الدیار: شهر اذ انا ظمیت الی رقیبها
 جعلت المدامه منه بدیلا: و این المدامه من رقیبها: و لکن اعلل قلبا علیلا: بدین
 بریادیت نقش نگین می بوسم: آنهم چو بدست نیست این میبوسم: چون نیست مرادست
 یا بوسم: بریاد قدمهاست زمین می بوسم: از عمر بشود که در وقت تقبیل حجر اسود چه میگوید
 اِنِّیْ اَعْلَمُ اَنْکَ یَحْجُرُ لَا تَضْرُوْکَ لَا تَنْفَعُ وَاَنْتَ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلَیْہِ السَّلَامُ یَقْتُلُکَ لَمَّا قَتَلْتُکَ
 ثم لکما جعفر صادق رضی اللہ عنہ وقتی در عین تلاوت بی ہوش شد از انش پرسید گفت آیت
 بردل مکر می کردم تا از مشکلم شنیدم حشم طاقت نداشت عقلم پوشیده شد بخود گشتم خیز
 من ترا طاہرست و باطنی باید ظاہر تو همیشه بر احکام شریعت مستقیم بود باطن خبر عالم
 توحید نبود تا تو هنوز درین عالمی با خودی نہ با و در یغا عالمی است چون درای رسی لیس
 فی الوجود الا اللہ رخ نماید مشرع و احکام را گذری نہ کفر و اسلام را مدخلی نہ تویی تو در این
 مقام محو شود سبحان ما اعظم شأنی از باطن تو ندا کنند و انا الحق تجلی فرماید و ازین عالم
 جز این مقدار نتوان نوشت - الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ علی رسولہ محمد و آلہ
صحیفہ ہند دہم در اخلاق و ذمیمہ مرادات انجی خیر حال باد مقرر خاطر خطیر
 گردانیده پیش ازین در صحیفہ سابق در قلم آمده است کہ بہ بہت حضور تصفیہ باطن می باید
 از اخلاق ذمیمہ تا سعادت تخلیہ عما سوی اللہ حاصل آید و چون تخلیہ بشود ہر آئینہ تجلیہ دل
 با وضاحت جمیدہ می باید از آنجا حضور کہ مطلوب است بکرم اللہ دست دہد ازین جہت خواہم
 ناآں دوست را چہرے نویسم و ازین باب شہ با گاہم زیرا کہ اخلاق ذمیمہ اصول خطیاست
 و اخلاق حمیدہ اصول حسنات است و واجب است آنکہ خود را از خس و خاشاک اخلاق
 ذمیمہ پاک گرداند تا خیرین اخلاق محمودہ گردد و انشاء اللہ تعالی با محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم فرمود **يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ لَنْتَ لَهْمٌ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا تُفَضَّلُوا**

مِنْ حَوْلِكَ فَاعْتَفِ عَنِّي ثُمَّ بَارِئُونَ بِمَا أَرَسْتَهُمْ كُنْتُ بِوصفش مخصوص فرمودند که إِنَّكَ
 لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَخَلَّفُوا يَا خُلَاةِ اللَّهِ تَعَالَى دَارِئِينَ هَيْتَ بِرَبِّكَ
 این امثال نبوی واجب بود زیرا که اخلاق و اعمال را اصل است و شرط و فلاح در تزکیه مربوط است
 قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَزَقَهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا - والتزکیة هو التَّطَهُّيرُ
 و التَّطَهُّرُ شرط الايمان و ایمان تزکیه دل کامل نبود و اعمال خیر بدین مقبول نباشد لَا تَدْخُلُ
 الْقُلُوبُ هَوَاءَ الْمَقْبُولِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِذَا مَسَلَتْ عَنْ غَيْرِ اللَّهِ وَهُوَ الْحَيُّ الْمُبِيتُ عَنْ اللَّهِ
 إِذَا كَانَ مَشْغُولًا بِغَيْرِ اللَّهِ وَهُوَ الْمُخَاطَبُ وَالْمُعَاقِبُ وَالْمُنَابِّ وَالْمُعَاتَبُ جَوَانِمُ
 بیشتر خلق از نفس جاہل اند و از معرفت آن غافل و مَنْ جَهِلَ بِنَفْسِهِ فَهُوَ لَیْغٍ
 جَهِلٌ وَقَدْ جَهِلَ بِنَفْسِهِ وَبَيَّنَّ أَنْفُسَهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَ
 حَيَّوْا لَهُ يَنْتَفِعَ عَنْ مُشَاهَدَتِهِ وَهُوَ أَقْبَبَهُ اِعْوِذْ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ - در اینجا
 چه دانی که چه فرموده است از جبریل بشنویگوید اِنَّا كُنَّا نَدْخُلُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ اَوْ خَنَازِيرٌ
 غریز من آن عبارت است از دو نجاست قلبی یعنی هوا و حس و وسوس و اصل این دو نجاست
 باطنی اخلاق ذمیه است پس هر دلی که بدین لوث ملوث بود بر آئینه ملکوت مطهره در وی گذر
 نکنند و در عالم ملکوت چنین دل راه نیابد و در نظر حق همچو بود که اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَّابِينَ
 وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و هر که بدین مقدار که بشتم واقف گردد بر آئینه نجاست را شناخت
 و چون داشت جز بظهور آن مشغول نه شود ای برادر اخلاق مذمومه بسیار است چنانکه شهوات
 و غصبات فرخ با مورد دنیاوی و جهل و حسد و نفاق و ریا و خیانت و طول اهل غفلت
 بغض اهل ایمان و شتمت و عیب و تفاخر و تکبر و عجب و استبداد و حرص و کبر و خداع
 و تلبیس و تفریب و تملق و وقاحت و خبث و تبذیر و تقصیر و تهنگ و مجانبت و ظلم و غفلت و
 غش و حب دنیا و کذب و قنات و شتمت و القاف و غلب و هر چه شرع از این است که کار
 اما اصول این ده چیز است و یکی شره طعام است که از ایهات ردایل است زیرا که

منع معده شهوات و کمن افات است قال علیه السلام الْبُغْضُ كَرَمٌ عِنْدَ اللَّهِ كُلُّ أَكُولٍ
 وَلَوْ أَوْ شَرِبَ أَرَىٰ أَيْ دوست اگر طعام اندک خوردند آب اندک خوردند و اگر آب اندک
 خوردند خواب اندک آید و قال فَاكْلَاءُ آدِحِي وَكَهَاءُ شَرِّ مِنَ بَطْنٍ و قال لَا يَدْخُلُ مَلَكُ
 السَّمَاءِ فِي قَلْبٍ مِنْ لَاءٍ يُبْطِئُ و قال فَا مِنْ عَمَلٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جُوعٍ وَ عَطَشٍ
 و قال سَيِّدُ الْأَعْمَالِ الْجُوعُ و قال لِعَالِيَةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا - أَدْنَىٰ أَفْرَاحٍ
 بَابُ الْجَنَّةِ لَيْفَتُهُمْ لَكُمْ قَالَتْ كَيْفَ نَدْنِيهِ قَالَ يَا جُوعُ وَالطَّيَاءُ و قال الْجُوعُ
 طَعَامُ الْيَقِينِ كَمَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَبَرَكَهُ الْجُوعُ أَمْتَهُمْ مِنْ خَوْفٍ
 اِی من خوف القطیعه و خبر ایں اخبار و آثار در ایں باب بسیار است جو آخر و بالحققت دال
 چون معده از طعام و شراب مملو گشت بخارات غلیظ از معده بدماغ مرفوع گردد و جو اِس را
 پیوسته و عقل را بیکار گرداند کاملی در اعضا ظاهر گردد و شهوت فرج پدیدار و نفس حیوانی
 قوت گیرد و از آنجا حُب مال و جاه خیزد و از اُن سبب تشنگی و حسد و ریادمانند آن شعله زنده
 و آن همه از جهت بُری معده بود و عزیز من پس سالک را اگر سنگی و تشنگی دولت عظیم است و
 اُن سعادت را لازم باید گرفت اما بتدریج عادت کند آغا را ندک اندک طعام و آب کم کند
 چنانکه نفس او متاثر نگردد و بیکبار از پایی در نیاید و هم چنین چون هر روز چیزی کم کند
 کم در اِمام کارش بجای رسد که قوه ملکی حاصل آید از خوردن و خفتن فارغ گردد و حکم او
 فَإِنَّمَا أَطْعَمَكَ اللَّهُ وَسَقَاكَ شَوْو و بیشتر از حال در عالم سکر بود و در عالم صحو اگر خورد
 بضرورتی بود و بجایت سهل باشد و در اُن نفس را هیچ خطی و لذتی نبود و در اینجا ایں حکایت
 ابل کمالست و تَرَادُفِهم بشنیدن ملال گیر و آرسه خواهی گفت مصراع دلا دامن
 فراهم کن کجا با و کجا ایشان به جو آخر داین طالع نیر لشیر نند و تو لشیر نیکن بهت عالی میاید
 تا در ایں کار مستقیم بود و وهم کثرت کلام است لَا تَكْثُرْ الْكَلَامَ لَوْ حُبَّ ظُلْمَةٍ أَفَلَا
 أَوْ يَكْفِيْكَ ذَلِكَ الظُّلْمَةُ إِلَهًا أَفَاتَهُ الْقَلْبُ قُلْ غَرَمَن قُلْ لَا خَيْرَ فِي كَثِيرِهِمْ

مَحْكُومٌ وَمَعْنَاهُ لَا يَتَكَلَّمُ فِي مَا لَا يُعِينُكَ وَكُلَّ كَلَامٍ لَا يَنْفَعُكَ فِي الدِّينِ هُوَ
 مَا لَا يُعِينُكَ وَقَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ - كُلُّ كَلَامٍ يَتَكَلَّمُ فِي مَا سِوَى اللَّهِ تَعَالَى
 هُوَ مَا لَا يُعِينُكَ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - فَمَنْ يَكُنْ النَّاسَ عَلَى مَنَاحِرِهِمْ إِلَّا
 حَصَائِدُ السِّنَنِ سَلَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَيُّ الْأَعْمَالِ فَضْلٌ وَأَخْرَجَ لِسَانَهُ
 وَوَضَعَ عَلَيْهِ يَدَهُ - وَقَالَ - أَكْتُوْهُ خَطَايَا ابْنِ آدَمَ فِي لِسَانِهِ أَيْ دَوَسَتْ
 آفَاتِ زَبَانٍ لَبَّارٌ اسْتِوَأَصَلَ بِهِ دَرُوحٌ اسْتِوَسَخَنَ حَبْنِي مَدَحٌ بِرُودِيَا وَازْجَهَبْ شَرِّعٌ
 وَأَصْحَابُ سُلُوكٍ بِهَرَكِي مَحْدُودٌ اسْتِوَجَوَّزَ وَكَأَنَّهَا مَعْلُومٌ شَدِيدٌ وَبُيِّحٌ دَرُزْمَانِي
 بِهَرَارِ سَكُوتٍ وَتَرَكَ اخْتِلَاطَ بَاطِلٍ بَسِيتَ هَذَا زَمَانُ السَّكُوتِ وَلَسْتُ وَفِي الدُّيُوتِ -
 وَالْفَيْحَةُ بِالْقُوتِ وَالتَّوَكُّلُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ سَيُومُ غَضَبُ اسْتِوَأَسْأَلُ
 أَنِ ارْجُلِيَا عَرَاضُ نَفْسَانِي اسْتِوَأَسْأَلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعُصْبُ أَقْرَبُ مِنْ النَّارِ وَالْعُصْبُ
 مِنَ الْمَجْنُونَةِ - وَقَالَ عَزَمَن قَائِلٌ - دَاكُ الظُّلُمَيْنِ الْغَيْظُ وَالْعَافِيَتَيْنِ عَنِ النَّاسِ
 وَقَالَ - فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ - وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - إِنَّ اللَّهَ
 عَفْوٌ يُحِبُّ الْعُفْوَ - وَقَالَ - الْمُؤْمِنُونَ هَلِيُونَ لِيَتُونَ سِرَّكُمْ مِنْ نَصُوصٍ وَاجِبٍ
 بِرَبِّهِمْ وَمَنْ كَانَ وَاجِبًا اسْتِوَأَسْأَلُ بِرِخْلٍ خَدَايَ رَحِمٌ بَاشَدُ وَدَرُغُفُو كُوشَدُ وَدَرُطَلَبُ مَنَظَلُمٍ
 إِحْسَانٌ نَمَانِدُ وَخَشَمٌ بِالْقُوتِ عَقْلٌ فَرُخُورِندُ وَكَبِينُ وَتَهْنِكُ رَا ازْخُودُ دَفْعُ كَسَنَدُ وَخَشَدُ
 وَخَشَانَدُ بَاشَدُ مَا دَرُ مَعَاصِي وَمَنَاسِي بِرُخُودُ وَبِرُغِيرُخُودُ مَسَاحَتٌ نَكَلَنَدُ وَشَرَاطُ امْرُودُ
 وَبَنِي مُنْكَرُ حَسَانِكُهُ آدَدُ اسْتِوَأَسْأَلُ بِجَا آرَنَدُ خُصُوصًا بِاخُودُ تَالْفَسِ بِرُخُودُ وَشَرِيعَتِ مُسْتَقِيمٌ كَرُودُ
 مَطِيحٌ وَمَنْعَا عَقْلٌ وَبَصِيرَتٌ شُودُ - جَمْعُ رَحِمٌ حَسَدٌ نَزِيرٌ قَالَ عَزَمَن قَائِلٌ أَمْرٌ يُحْسَدُ وَتِ
 النَّاسَ عَلَى مَا أَنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ - وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَحْسَدُ يَا كَمَلُ
 الْحَسَاتِ كَمَا يَا كَمَلُ النَّارِ تَحْطَبُ وَأَحْسَدُ مِنْ تَمَاجِجِ الْحَقْدِ وَأَحْسَدُ مِنْ
 تَمَاجِجِ الْغَضَبِ - وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - الْفَقْرُ أَنْ تَكُونَ كَفْرًا وَكَادُ أَحْسَدُ أَنْ

بغلب القدر و غریز من حد آنست که بر نعمت یکی افسوس کنی و آنچه حق بدو داده است زوال نخواهی
 و در وجود آن کاره باشی و آن در جمیع مذاهب حرام است و چنین کسی دشمن خدای تعالی بود و
 اگر در آن نعمت کاره نبود و در وجود آن ناخوش نباشد هر خود نیز مثل آن خواهد این را غبطه خوانند میان
 اهل بهشت این خواهد بود و هر آینه این نوع محدود است بحد و وسعتی دنیا قال عز من قائل مَن
 كَانَ يُؤْتِيكَ الدُّنْيَا لَتَنَذِرَنَّ بِنَافِلَتِهَا إِلَيْكَ وَمَنْ يُؤْتِكِ الدُّنْيَا لَتَنَذِرَنَّ بِنَافِلَتِهَا إِلَيْكَ وَلِلَّهِ
 لَتَنَذِرَنَّ إِلَيْهَا لَتَنَذِرَنَّ إِلَيْهَا لَتَنَذِرَنَّ إِلَيْهَا لَتَنَذِرَنَّ إِلَيْهَا لَتَنَذِرَنَّ إِلَيْهَا لَتَنَذِرَنَّ إِلَيْهَا
 عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحُ بُعُوضَةٍ مَّا سَفَى كَافِرٌ أَمْنَهَا سُرْبَةً قَائِمٌ - وَقَالَ - الدُّنْيَا
 سَبْحَنَ الْمُؤْمِنِينَ وَجَنَّةٌ كَافِرِينَ - وَقَالَ - لَيَأْتِيَنَّكُمْ بُعْدِي دُنْيَا تَأْكُلُ أَمْثَلَكُمْ كَمَا
 يَأْكُلُ النَّارُ الْخَطْبَ - وَقَالَ - الدُّنْيَا طَعُونَةٌ وَطَعُونٌ مَافِيهَا إِذَا مَا كَانَ اللَّهُ هَهُنَا
 وَقَالَ - حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَثَبَتَ أَنَّ رَأْسَ الْخَطَايَا الْكُفْرُ وَقَالَ عَلَيْهِ
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَلَا إِنَّهُ مَنْ رَغِبَ فِي الدُّنْيَا وَطَالَ أَمَلُهُ فِيهَا أَعْمَى اللَّهُ قَلْبَهُ عَلَى
 قَدَرِ ذَلِكَ وَمَنْ زَهَّدَ فِيهَا وَقَصَرَ أَمَلُهُ أَعْطَاهُ اللَّهُ عِلْمًا لِيُغَيِّرَ لَعْلَمَهُ وَهُدًى
 لِيُغَيِّرَ هَدًى آيَةُ أَلَا إِنَّهُ سَيَكُونُ بُعْدُكُمْ قَوْمٌ لَا يَسْتَقِيمُ لَهُمُ الْمَلَكُ إِلَّا
 بِالْقَتْلِ وَالنَّحْرِ وَلَا يَغْنَى إِلَّا بِالْفَقْرِ وَالْفَقْرُ وَلَا الْحُبَّةُ إِلَّا بِمَبَاعِ الْهَوَى
 إِلَّا فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ الزَّمَانَ مِنْكُمْ فَلْيَصْبِرْ عَلَى الْفَقْرِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْغِنَى
 وَالْيَصْبِرْ عَلَى الْبُغْضَاءِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْحُبَّةِ وَالْيَصْبِرْ عَلَى الدَّلَالَةِ وَهُوَ
 يَقْدِرُ عَلَى الْعِزِّ وَلَا يُرِيدُ بِذَلِكَ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ وَقَالَ لِيُحْيِيَ أَقْوَامٌ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ دَاْعِمًا لَهُمْ كَحَالِ الْقَامَةِ قَبْلُكُمْ إِلَى النَّهَارِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ
 أَمْصَلِينَ قَالَ لَعَمْرُكَ لَوْ أَصْلَحُوا لَيَصْطُمُونَ وَيَأْخُذُونَ هِنَةَ مِنَ اللَّيْلِ
 فَإِذَا عُرِضَ لَهُمْ سَتْرُ مِنَ الدُّنْيَا وَبَنُوا إِلَيْهَا فَأَفْهَمُوا يَا أَخِي مَا فِي الْحُلِيِّثِ
 مِنَ الْوَعِيدِ وَآيَاتِ وَخَبَارِ وَآثَارِ دَرَسِ يَابِ مَحْصُورِ نَيْتِ - جَوَاهِرُ تَامَنَانِي دُنْيَا

عبارات از درم و دنیا را است بل دنیا عبارت از حظوظ نفس است یعنی هر چه نفس تو متولد
 گردد آن دنیا و نوبه و هر چه از مرگ است آخرت گویند و کل مالک و فيه حظ قبل الموت فهو
 دنیایک الا ما یبقی معک بعد الموت فتفکر فی ذلک یا اخی و احذر الدنیا حذر را
 الکسل لا یجها مغرور صده الله تعالی و مغرور صده ابلیس ایه و اولیایه و لا تدر کن
 الیها التبتة طاهر و با طنا و لا تستغل بها و لو کان طرفة عین و لو کل علی
 الله و قوتی امرت الیه **ششم** رعونت و حب جاه است قال الله تعالی تلك الدار
 الآخرة نجعلها للذین لا یزیدون علو فی الارض و لا فسادا قال علیه السلام
 حب المال و النجا یلبتان التناق فی القلب کما یلبت الماء البقل و قال فاذین
 صاریبان امر سلا فی زربیه غم یکسر النفس فیها من حب المال و النجا فی
 دین السرجل المسلم جوان مردار رعونت و حب جاه هر دو سبب بعد است از حق تعالی و هیچ
 چیز ترا بهتر از خمول و خلوت و ترک صحبت اهل دنیا نیست تا دین تو سلامت ماند و ایمانت
 قوت گیرد در دنیا از رب اشعت اغبر فی طمریت کما یعیا یم لواءهم علی الله کما
 همهم حب مال و نخل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تلکم امواکم و لا
 اولاکم عن ذکر الله و قال انما امواکم و اولکم و اذکما فتنه و قال
 ان الانسان لیطغی ان شراه استغی و قال الحكماء التکاثر و قال علیه السلام هلک
 المتکبرون الا من قال فی عبادته الله هلک او هلک او قلیل ما همهم و قیل
 یا رسول الله انی امتک اشتر قال الا غنیاء و قال دعه الدنیا لا هلیها
 من اخذ من الدنیا فوق ما یدیه احل لله فحشفتة و هو لا یسخر جواهر
 مال جزوی از دنیا است لابل رکنی اصلی از دنیا است و هر آیت و حدیث که در مذمت دنیا است
 متناول مال است عزیز من عاقل کسی بود که متابع پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب او باشد
 و هر چه بهتر است اختیار کند در دنیا و نه در دنیا عقل و علم را کار فرمای هر چه ترا

بخدای تعالی نزدیک گردانند و در آن کوشش نمایی و معرفت حاصل کن و بهیچ راهی و هیچ سعادتی
 و لیس نبود و الا قَمَنْ کَانَ فِی هَذِهِ اَعْمٰی فَمَهْوٰی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی وَ اَضَلَّ سَبِیْلَهُ غَزِیْرٌ
 و طبع را از دل بجای بیرون کن و دوست در دامن قناعت محکم زن در باب پیغامبر صلی الله علیه و سلم
 می فرماید وَ وَجَلَّكَ عَائِلًا فَاَعْمٰی اِی اَعْمٰی بِالْقَنَاعَةِ عَلٰی لِسَانِ الدُّنْیَا اِی دوست
 از دنیا بضرورت کلیه بقدر حاجت ماست قناعت باید کرد و نباید گرفت از و اگر آنچه کمتر و
 کمتر بود زیرا که پیغامبر هم چنین کرده است و اصحاب او اقتدا کرده اند و کیفیت فقه
 رسول از ابتدای آنهار از خصوص و اخبار معلوم شده است قَالَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا
 عَنْهَا تَوَقَّی رَسُولَ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ دَرَعَهُ مَرْبُوعٌ عَلٰی يَدِ الْيَمَنِ شَجَرَةً
 لَقَوْتُ عِيَالَهُ - و چهل روز بیشتر بگذشتی که دو در مطبخ بر بنیادی و بیشتر بر طبعی بسته کردی
 و بیشتر حال ناخوشش سر که و نمک بودی و هرگز در عمر خود نان سیر نخوردی و هرگز چیزی
 برای فردا نگذاشتی تَحَنُّنُ مَعَالِیْهِ الْاَنْبِیَاءُ لَا تَدْرُکُ لَعْنَةُ اللهِ وَ دَرَامِیْ عَمْرٍ شِ دَوَابَّ
 نبود و جامه اش درشت ترین جامه بودی شَهْرُ الْعِیْشِ سَاعَاتٍ مَرَّتْ وَ حُطُّوا اَيَّامَ كَبْرٍ
 اَفْتِیْعُ بَعْدَ شَیْءٍ تَرْضَاهُ وَ اَنْتَ مَرَّتْ فَكَلِمَتٌ حَفِیْ سَاعَةً وَ فَنَبْ و یَا قُوْتُ وَ دُرْبُ وَ دُرْجِل
 چندان و عهد است که در تحریر نیاید قال الله تعالی وَ مَنْ یُؤْتِ شَيْءٌ نَفْسَهُ قَاوِلًا لِّمَنْ
 الْمَفْلُحُونَ وَ قَالَ وَلَا تَحْسَبَنَّ الدِّیْنَ یُجْلُونَ بِمَا اَلَّهِمُّ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ
 خَیْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ وَ قَالَ الدِّیْنَ یُجْلُونَ وَ یَا مَرُوءَ النَّاسِ بِالْجُلِّ
 وَ یَكْمُونُ مَا اَلَّهِمُّ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ قَالَ علیه السلام اَتَاكُمْ وَالشَّهْرُ فَاِنَّهُ اَهْلَكَ
 مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَلَا تَدْرُکُ الْجَنَّةَ الْجُلِّ وَ قَالَ اِنَّ اللهَ یَبْغِضُ الْجُلِّ الْمَنَ
 وَ قَالَ حَصَلَتَانِ لَا یُجْتَمِعَانِ فِی مُؤْمِنٍ الْجُلِّ وَ سُوءُ الْخُلُقِ وَ قَالَ فِی دُعَاءِ
 اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْجُلِّ وَ سُوءِ الْخُلُقِ وَ قَالَ - التَّسْبِیْحُ الْجَمُولُ اَحَبُّ اِلَى اللهِ
 مِنَ الْعَالِمِ الْجَمِیلِ - وَ قَالَ لَا یَجْمَعُ الْجُلِّ وَ الْاِیْمَانُ فِی قُلُبٍ - وَ قَالَ التَّسْبِیْحُ

اَعَدُّوْا مِنَ الظَّالِمِيْنَ اَنْ تَاْتِيَهُمْ اَظْلَمُ مِنْ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ اَعَدُّوْا
 وَجَلَالِهٖ وَعَظَمَتِهٖ لَا يَدُ خُلُ الْاُجْنَةِ سَمِيْعَةٍ وَلَا يُحِیْلُ ۚ جَوَاعِدُهَا تَبٰیخَاتٌ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ
 سَازُورًا كَرِيْمًا وَاحْسَانًا كِيَرًا وَازْ تَبْذِيْرًا وَاصْرَافًا مَّحْتَرِبًا اَشِیْءُ اَمِيْ دُوْست تَبْذِيْرًا اَلُوْدُ كِه دَر
 دَرِضَاغِیْرِ حَقِّ صَرْفِ كُنْدُو اَكْرَهْمِهْ چِرَا اِنِّ عَالَمِ بَكِرُوْز دَرِضَاغِیْ صَرْفِ كُنْدِیْچِ تَبْذِيْرَهْ اَلُوْد
 نِهْ بِنِیْ كِه سَخَاوَتِ دَرِ سِهْمِهْ مَذَاهِبِ مَحْمُوْدَا سَتِ وَبِجَلِیْ دَرِ حُكْمِیْ اَدِیَانِ مَذْمُوْمِ بَارِیْ عَالِیْ مَارَا
 وَنَرَا اَرْجُلِ نَگَا هَارِدِ وَتَوْفِیْقِ كَرَمِ وَاحْسَانِ اَرْزَانِیْ فَرَا مَدِیْنَهْ وَكِرْمَهْ شَمِشِ كِبَرَا سَتِ
 وَهَوَا كِبَرَا اَلْبَارِیْ قَالِ اَسَدُ لُقَالِ كَذَا لَيْتَ لَطِیْعًا اَللّٰهُ عَلٰی كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٌ جَبَّارٌ ۝۱۰۰ وَ قَالَ
 یٰۤاَيُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَلْمُتَكَبِّرُوْنَ ۝۱۰۱ وَ قَالَ عَلِیْهِ السَّلَامُ حِكَايَةً عَنْ اَللّٰهِ تَعَالٰی - اَلْعُظْمٰى اَزَا رَیْ
 قَالِیْزِیَا اَمْرًا اَتِیْ قَمَرٌ نَا زَعَنِیْ فِیْهَا الْقَبِيْةُ فِیْ جَهَنَّمَ وَ قَالَ لَا یَدُ خُلُ الْاُجْنَةِ
 مَنْ كَانَ فِیْ قَلْبِهٖ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ وَ حَذَّ الْكِبَرُ اَنْ تَرٰی لِنَفْسِهٖ قُوًى غَیْرًا
 غَیْرِ مَنْ عَصَمَكَ اَسَدُ وَاٰیَا مَنِ الْكِبَرِ ۝۱۰۲ چِرِهْ بَهْرَ اَزِ لَوَا ضَعِ وَ اَبْشَاشِ وَ خُشُوْیْ نَبِیْتِ -
 زِیْرَا چِهْ لَوَا ضَعِ بَهْرَتَرِیْنِ اَخْلَاقِ بَغَا مَبْرَا سَتِ عَلِیْهِ السَّلَامُ - قَالِ صَلِیُّ السَّلَامِ وَ سَلَمٌ قَالُوْا اَنْهَمْ
 اَحَدٌ لِلّٰهِ اِلَّا اَمْرًا فَعَدَّ اَللّٰهُ وَ قَالَ طُوْبِیْ لِمَنْ لَوَا ضَعَمَ فِیْ غَیْرِ مَسْكِنَةٍ وَ قَالَ عِیْسَى
 عَلِیْهِ السَّلَامُ - طُوْبِیْ لِمَنْ لَوَا ضَعَمَ فِی الدُّنْیَا هُمْ اَصْحَابُ الْمَنَابِرِ لَوْ مِ الْقَبِيْةُ وَ دَرِیْنِ بَابِ اٰیَا
 وَ اَخْبَارِ سَبَّارَا سَتِ وَ اَزِ جِهَتِ عَقْلِ وَ نَقْلِ دَرِ جَمِیْعِ مَذَاهِبِ وَ حُكْمِیْ اَدِیَانِ لَوَا ضَعَمَ مَحْمُوْدَا سَتِ
 وَ كِبَرِ مَذْمُوْمِ - بَرِ عَاقِلِ اَلْبَشِیْدَهْ نَبِیْتِ كِه هَرِ چِهْ بَهْرَا سَتِ اَنْرَا اَخْتِیَارِ كُنْدِ وَ اَسَدُ الْمَوْفُوقِ -
 نَهْمِ - عَجَبِ - وَ قَالَ عَزَمَنْ قَائِلٌ - وَ یَوْمَ حُجَّتِیْنِ اِذَا عَجَبْتِكُمْ كَثْرَتُكُمْ وَ قَالَ یَحْیٰی
 اَلْمُحْسِنُوْنَ صُنْعًا وَ قَالَ عَلِیْهِ السَّلَامُ - ثَلَاثٌ مُّهْلِكَا تٌ شَمُّ مَطَا حَمٌ وَ هَوٰی
 مُدْبِجٌ وَ اَلْعُجْبُ اَلْمُرُءُ بِنَفْسِهٖ وَ قَالَ ابْنُ مَسْعُوْدٍ اَلْهَلَاكُ فِی اِثْنِیْنِ الْفُتُوْطِ
 قَالُ الْعُجْبُ اَبَدُ سَتِ عَجَبِ هِمِهْ وَ جَوْنِ مَذْمُوْمِ اَسَتِ وَ اَعْمَالِ صَاحِبِ عَجَبِ هَبَا بَرِ مَشْوَرَا - وَ اَلْعُجْبُ
 عَجَبِ اَلَسْتِ كِه تَرَا بَرِ خُودِ وَ بَرِ كَارِ خُودِ نَظَرَا فِتْ وَ پَنْدَارِیْ دَرِ پَنْدَا اَشُوْدِیْسِ بَا یَدِیْمِهْ وَ

مراقبت نفس خودیاشی و نظر از خود و از کار خود برگیری زیرا که عواقب امور معلوم نیست
 و اسرار موفقی و بهم ریختی است و غرور قال الله تعالی قَوْلٌ لِلَّذِينَ قَالُوا إِنَّا سَاءُ مُرْسِلَاتِكُمْ
 صَالُوهُمْ سَاءَ هُؤُلَاءِ الَّذِينَ يَدْعُونَ قَالَ هَؤُلَاءِ هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْحَقِّ بَدَلًا وَكَانُوا يَحْسَبُونَ
 بِاللَّهِ الْغُرُورَ وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ الْكَافِرُ الضَّعِيفُ
 قَلِيلٌ مَا هُوَ - قَالَ الْكِرِّيَّاتُ وَقَالَ الْمُرَائِيُّ مَلْعُونٌ طَيْبُ اللَّهِ وَ عَيْشُكَ الْبِلَاوُ
 رِيَاءُ وَ غُرُورٌ بِرَبِّهِمْ - کئی ازان علما دوعبادتیتوم ازان اهل تصوف -
 چهارم ازان ارباب دنیا و هر کي ازیں چهار مراتب و درجات است چنانکه در کتب اهل
 سلوک مسطور است و درین صحیف جز نموداری نمی توان آورد آیی برادر باید که از حق
 استمداد نمائی و بمعونت خدمت شیخ در رفع و دفع این علل و امراض و جهل
 کوشش کنی تا حق تعالی شفای عاجل کرامت فرماید انشاء الله تعالی جوایز فردا -
 اصول اخلاق ذمیه این است که بیان کردم اما باید در فروع و اعمال دی نیز نظر کنی -
 و آن را بنجام حاوی شود و احترام و اجتناب ازان هر یک واجب و لازم شمرده و خود را
 بظاہر و باطن بحلی اخلاق محموده متحلی گرداند و اندواید المیسر - الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی رسول محمد وآله اجمعین

صحیفه نوزدهم در اخلاق محموده - بدان امید دست و تفکرات الله با نجات
 دانما چون اصول اخلاق مذمومه ترا با فروع معلوم شد بنحوا هم اصول اخلاق
 حمیده با فروع نیز باگا نام اکنون مقرر دانم که اصول اخلاق حمیده هر یک مفصل
 مفصل بیان خواهم کرد ان شاء الله تعالی اما اصول و فروع وی بریں جمله است -
 علم - و حلم و تواضع و عفت و قناعت و زهد و ورع و تقوی و حسن انبساط و حسن
 بهیئت و حیا و نظرافت و لطافت و مساعدت و شجاعت و دیانت و عفو و احتمال و
 ثبات و سهامت و شفقت و بخته و کرم و احسان و ضبط و صبر و وقار و حسن مشا

در حضور و غیبت و نیکوایی و صدق و صفا و محبت و رضا و مطاوعت جمیع امور شرعی
 عزیز من اصول اخلاق حمیده نیزه چیز است اول توبه - التَّوْبَةُ هِيَ الْمُنَادَاةُ وَتَالِمُ
 الْقَلْبِ - قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰی وَتَوْبُوا اِلٰی اللّٰهِ جَمِیْعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُوْنَ - وَقَالَ -
 اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا تَوْبُوا اِلٰی اللّٰهِ تَوْبَةً نَّصُوْحًا وَاَلْمُرَادُ مِنَ النَّصُوْحِ اِی نَصِ
 لِدِ خَالِیَا عَنْ الشَّوَابِ وَبِهِمَا خَوْفٌ مِنَ النَّصَحِ - وَقَالَ - اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ -
 وَقَالَ عَلِیُّهِ السَّلَامُ - التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ جَوَابُ حُرُوْغِ التَّوْبَةِ اِنْ صَغَارَ
 وَكَبَارَ وَاجِبَتْ زَبْرًا كَه تَوْبَةٍ مَبْدَارِ رَیْهِ سَالِكَانَ اسْتِ وَنَقَاجِ الْبَوَابِ سَعَادَتِ مَبْدَارِ
 اسْتِ وَبِرْجَلِ طَاعَتِهَا اسْتِ وَرُكْنِ صَلَی اَزَارِ كَانِ عِبَادَتِهَا اسْتِ وَبِی تَوْبَةٍ هَبْجِ
 عَمَلِ مَبْجُولِ نَبُوْهُ طَهَارَتِ دَلِ اسْتِ وَگَمَاهِ بَمَنْزِلَةِ نَجَاسَتِ اسْتِ - آتَمِ بَرَادَرِ زَبْرِ تَوْبَةٍ
 تَوْبَةٍ دَلِ حَمِی خَوَاسِمِ نَه تَوْبَةٍ زَبَانِ وَاسْتِقَامَتِ دَر تَوْبَةٍ اَز صَغَارِ كَرِهَمِ اسْتِ وَازْكَبَارِ
 اَصْمِ وَاصْرَارِ دَر صَغَارِ كَرِهَمِ اسْتِ زَبْرًا كَه تَوَا تَرِ صَغَارِ كَرِهَمِ تَوْبَةٍ قَلْبِ عَظِیْمِ التَّائِبِ
 اسْتِ وَنِزْدِی كَه دَلِ بَمَنْزِلَةِ آئِیْنَةِ اسْتِ وَخِیْرَتِ مَصْقَلَةِ اُوسْتِ وَسِیَّاتِ زَبْرِ
 بَوِی اَكْرَحَنَاتِ دَاخِمِ دَر وَجُوْدِ آئِدِ بَرِ آئِیْنَةِ رُوشَنَا یِ دَلِ بِنَفْرَا یِدِ وَنُورِ سَ قَوِی كَرُوْدِ
 وَاَكْرَحَنَاتِی كَرُوْدِ شُوْدِ دِلِ قَدْرِ نَقْطَةِ سِیَاهِ بَرِ دَلِ اَوْ ظَاهِرِ شُوْدِ وَنُورِ اَدَاكِمِ كَرُوْدِ اَكْرَحَنَاتِ
 كَبِصْقَلِ تَوْبَةٍ مَصْقُولِ كَرُوْدِ لَكِیْنِ زَبَانِی فَاحِشِ بُوْدِ كَه آں رَا تَدَا رَكِ مَكْنِ بِنَاسْتِ زَبْرًا كَه
 دَوَامِ حَسَنَاتِ مُوْجِبِ اَز دِیَادِ وَنُورِ اسْتِ وَگَمَاهِ سَبَبِ ظَلَمَتِ لِسِ آں مَقْدَارِ زَبَانِ كَه
 ظَلَمَتِ حَاصِلِ شُدِ وَآں قَدْرِ كَه دَر دَفْعِ آں كَزَشْتِ چِنْدِ سَاعَتِ اَز عَمْرِ بُوْدِ كَه بَارِ دُوسْتِ
 نَدَدِ وَآں اَز دِیَادِ كَه دَر اَوَقْتِ بُوْدِی اَز دُوسْتِ رَفْتِ وَایں خُسْرَانِ فَاحِشِ اسْتِ اَكْرَحَنَاتِ
 عَاقِلِ اِنِجَا تَا مَلِ كَمِ وَاَوَقَاتِ رَا غَنِیْمَتِ شَمَرِ بِلِیْتِ نَصِیْحَتِ بَمِیْنِ اسْتِ جَانِ بَرَادَرِی كَه
 اَوَقَاتِ ضَا لِحِ مَكْنِ تَوَانِی وَوَاللهُ الْمَوْفِقُ وَوَمِنْ خَوْفِ - قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّمَا یُخْشِی
 اللّٰهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ لَا تَخَافُوْهُمْ فَاَوْفُوْا لَهُمْ وَخَافُوْنَ اَكْثَرَكُمْ مُّؤْمِنِیْنَ ه وَخَوْفِ

از شروط ایمان است - و قال رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه . و قال علیه السلام
 راس الحکمة مخافة الله - و قال من خاف الله خافه کل شیء ومن خاف غیر الله خوفه الله من
 کل شیء - عزیز من حقیقت خوف آنست که حق تعالی را همیشه حاضر و ناظر دانی و شرم داری و
 دل توازن متعاضی دروگند از رسول بشنوی فرماید آنا خود فکرم الله و اوحی الی داود خفنی
 کما تخاف السبع الفاری - جواهر را هر چند معرفت صفات و ذات باری تعالی بیرون غالب
 بود خوف بیشتر باشد و خوف رکنی است از ارکان ایمان که الايمان بين الخوف والرجاء
 و بے خوفی ایمان ممکن نبود و آن باید که بر دوام باشد تا دوام ایمان نیز منصور بود و سیدم
 زید - قال الله تعالى و لا تموتنَّ عَلَیْکَ اِیُّهَا الْمُتَعَنِّیةُ اَزْوَاجاً مِنْهُمْ ذَهْرَةٌ
 اُخْلُوهُ الدُّنْیَا - و قال - مَنْ کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْاٰخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَ
 مَنْ کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنْیَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَالَهُ فِی الْاٰخِرَةِ مِنْ نَفْصِیْبٍ -
 و قال علیه السلام مَنْ اَصْبَحَ وَ هِمَّتُهُ الدُّنْیَا شَتَّتَ عَلَیْهِ اَمْرُهُ وَ قَرِقَ عَلَیْهِ
 صَنْعُهُ وَ جَعَلَ قَهْرُهُ بَیْنَ عَیْنِهِ وَلَمْ یَأْتِهِ مِنَ الدُّنْیَا اِلَّا اَلْکِبَ عَلَیْهِ
 و قال البخاری عَنْ دَارِ الْعَمُورِ وَاَلْاَنْبَاةِ اِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَاَلَا اسْتَغْلَ
 لِمَوْتٍ قَبْلَ نَزْوِ لَهُ و قال مَنْ زَهَّدَ فِی الدُّنْیَا اَدْخَلَ اللهُ الْحِکْمَةَ فِی قَلْبِهِ
 وَ انْطَقَ بِهَا لِسَانُهُ وَ عَمَّرَ فیه دَاءُ الدُّنْیَا وَ دَوَاءُهَا وَ اَخْرَجَهُ مِنْهَا سَالِمًا
 اِلَى دَارِ السَّلَامِ و قال اِذَا ارَادَ اللهُ بِقَوْمٍ خَیْرًا زَهَّدَهُ فِی الدُّنْیَا وَ رَحَّبَهُ
 فِی الْاٰخِرَةِ وَ بَصَّرَهُ لِعُیُوبِ نَفْسِهِ و قال اِذَا هَدَى الدُّنْیَا حُجَّتْ اللهُ
 یَا اَخِی الرَّهْطُ طَعَارَةُ الْقَلْبِ عَنْ مَخَاسِیَةِ حُبِّ الدُّنْیَا وَ اِنَّ اللهَ یُحِبُّ
 الْمُتَطَهِّرِینَ و بیچ دانی که حد زهد چیست الزهد عرف النفس عن الدنیا و امرها و هها
 عنها طوعاً مع القدرة علیها - جواهر را زهد را نزدیک من سه مرتبه است مرتبه اول
 زهد در دنیا و آن نیز بر سه قسم است یکی آنکه بظاہر تارک بیاطن

مایل اورا متزدد خوانیم و چنین شخص محفوت بارستعالی بود و دوم آنکه بظاہر و باطن تارک بود لیکن
 او را بر ترک دنیا شعوری باشد و بداند که من تارکم او را ناقص گویم سیوم آنکه دنیا را نزدیکی
 وی هیچ قدری و قیمتی نبود تا بداند که چیزی را تارکم او را در ترک دنیا کامل خوانیم و لیکن ترک
 بجبهت آخرت و نعیم وی بود و هر تبه دوم تارک دنیا آخرت بود الا لفه یعنی او مولی را
 بجبهت خود میخواست و خواست او درین صورت برای خود بود و این نیز مرتبه کامل نارسیده
 باشد و هر تبه سیوم - تارک دنیا و آخرت و خودی خود است یعنی او نظر کلی بر
 مولی دارد از خود و از غیر خود غافل بود همه خود را بمولی و بدخود را جز برای او و خواصه
 بدال خواست فنا خواست بخیر باشد و او را در کمال اکل خوانیم عزیز من و لکن در جات
 تمام عجلوا - چهارم صبر است - قال الله تعالی و اصبروا ان الله مع الصابرين
 جو از هر مقام معیت لطابت بلند است جز بزرگان صبر نتواند رسید و قال اولئک علیکم
 صلوة من تریمکم و رحمکم و اولئک هم المحدثون و قال و کنجربک الذین
 صبروا و اخرهم لعیز حیاب - و قال علیه السلام - الصبر نصف الايمان -
 و قال من افضل ما اوتیتم البقین و غریمة الصبر و من اعطی خطا منها لم یال ما فاته
 من قیام اللیل و صیام النهار - و قال الصبر کثر من کنوز الجنة - آید و ست صبر را
 شش مرتبه است مرتبه اول صبر از معاصی و مکاره و دوم صبر از مباحات
 سیوم صبر از خطوط النفس - چهارم صبر بر عبادات و طاعات پنجم صبر بر
 بلا و آتش ششم صبر از صبر و آس دانی کدام است آنست که ندانی که صابر
 و در چیزی صبر کرده ام و در جنگی احوال خوشدل و شاد باشی و الله الموفق -
 پنجم شکر است و قال الله تعالی و اشکروا لله و لا تکفروا و قال - و اشکروا لله
 لله ان کنتم ایة تعبدون و قال سنجنی الشاکرین و قال لئن شکرتم لا زدکم
 ای دوست شکر از جمله مقامات عالی است زیرا که شکر در دنیا و آخرت خواهد بود و کما قال عز

من قائل و آخر دعوتهم ان الحمد لله رب العالمين ه و ان از جمله بزرگواران است
جوانمردانند اني که شکر بهين است که بزبان گوئي لا و اند بل ظاهر و باطن نو در جميع احوال بر سر
که بتواده اند شکر و احببت چنانکه شکر از چشم آنت که بچ ناويدني نه بنيد و گوش ناشيندي نشنود
و زبان ناگفتني نگويد و هم چنين جميع جوارح بر جاده شريعت مستقيم باشند و در عبادت خدا تعالی باضي
الطایفه کوشش نمايد و نفس و مال و جاه خود وقف رضا حق کند اما شکر دل آنت که طرفه بعين
بغير حق تعالی مشغول نگردد و شکر اهل کمال بیشتر در مصائب و بلا يابود هر چه از مغموم و غم پرستان
روی آرد در راضی و بهر باشد و باز اينجا قومی باشند که نه خبر از غم دارند و نه معلوم از شادی از غم
و شادی و محنت و راحت فارغ اند بهيت چون گشت کسی ز خویش معدوم پس از غم در حش
چه معلوم **ششم** اخلاص - قال الله تعالى و ما امرنا الا بالعبادة و الله فخلصين
و قال تو هو الله فامليت ابي فخلصين و قال انا لله الدارين انما اخلص و قال و ما
ديتكم لله و قال عليه السلام حكاية عن الله اخلص من ستر من سترى اسود عنه
قلب احببت من عبادي و قال ليعاذ اخلص العمل بخير نيك القليل منه و اين جمله امر است
باخلاص و نيجه آن قبول طاعت و محبة اني که اخلاص حيث الاخلاص تجرد الباعث للوحد
و لصياحه الاشرار فمن كان يرحوا لبقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعباد
ربه احد اه و کمال اخلاص صدق است زیرا که صدق اعلی مرتبه اخلاص است و در صحيفه
سابق نیز درين باب ذکر کرده است **هفتم** توکل است قال الله تعالى و على الله توكلوا
اي ولا توكلوا الا على الله و قال انت الله فحجت المتوكلين و قال من يتوكل على الله
فهو حسبه و قال عليه السلام لو انك تكلتوا كلون على الله حق التوكل لكرمتم فكم
كما تزدق الطير تغدو و اخفا صا و تدوح بطنان - جوانمردان اهل طوارق هر اس حديث را
بر عموم طرقات اطلاق کنند چنان نيست چه عموم طير هر صباح از آسمانه خود بيرون آيند
و در طلب طعمه شوند و در آن جهد نمائند پس توکل را بدین قضيه اثر کند نباشد عزير من

شنبی از سراسر حدیث از محدث استکشاف کردم جامع فداش باد فرمود ازین طیر تراغ بچهره او است
 زیر این چوین تراغ بچه رامی آرد گوشت پاره شکل سرخ فام میباشد نر و ماده هر دو از وی منید
 و گرد او نمی گردند حق تعالی بکرم خود پشه را فرما میدهد تا در دهان آل بچه در رود و او دهن باز
 کرده می باشد تا آنکه حوصله او پر می شود پس دهن باز میگردد و پشه منقطع می گردد و مدتی که
 پشه ها ش بر آمدن گیر و وسیای بی دروی ظاهر می شود انگاه مادر و پدرش در می آیند و ترتیب
 می کنند و قال علیه السلام من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤمنه و رزقه الله
 من حیث لا یحسب جوان مردا توکل را سه رکن است **رکن اول** معرفت بارتقا
 است زیرا که تا ندانی که لا فاعیل الا الله و لا موجود سوی الله هرگز توکل درست نبود و آن
 توحید است رکن دوم تقویض و انکاشت رکن **سوم** تقه است و طاعت قلب این
 مسیر نشود مگر با نقطاع نظر ظاهر و باطن از کل ماسوی الله و بهیچم التوکل رزق الله و ایاکم
 التوکل رزق الله و ایاکم التوکل رزق الله الحقیقی بمنه و کرمه **ششم** محبت است ای در تبع
 و نه از در تبع عزیز من ازین مقام خود چه نویسم و چه اختیار کنم حدیث عشق بگفتار در نمی گنجید
 بیان شوق با اختیار در نمی گنجید حدیث بخبری و قصه مستی با سبوح مردم بسیار در نمی گنجید
 و قال عز من قائل یحییهم و یحبونهم - و قال الله اشد حباً لله و هذا اخبار عن عشق
 و العشق عبارة عن افراط المحبة و شدة المحبة عبارة عن افراط - و قال علیه السلام حکایة
 عن الله اذا کان الغالب علی عیدنی الاشغال جعلت یتمه و ارادته فی ذکر فی فاذا عشتنی
 عشتی - و قال علیه السلام من احب لقاء الله احب لقاء الله و قال الصدیق
 رضی الله عنه من ذاق من خالص محبة الله منع ذلک من طلب الدنیا و حشر
 من حبیب البشر و قال الحسن البصری رحمه الله من عرف الله احبته و العارف
 لا یحب الا الله و قال الله تعالی فی کتبه السابقة من علامه محبتی عند ربی الا ان یوکل
 قلبه الی و قال من احب ذکر ذری و قال عز من قائل لداود علیه السلام ایتی حرم من علی

ان یدخلها محبتی و محبتہ غیرتی و لد اقال فی کتابہ الکریم ما جعل الله لیرجل من قلبین فی
 جوفیه و قال عیسی علیہ السلام حکایتہ عن ربی اذا طلعت علی قلب عبید و لم اجد فیہ
 حب الدنيا و الاخره ملائکة من حبی - دریں باب نصوص و اخبار و آثار محصور نیست چه مقام
 محبت عالی ترین مقامهاست و فاضلترین منازل سلوک و ہر مقامی کہ پیش از دست
 مقدمات اوست و ہر چه بعد اوست لواحق و متممات او در لیغاندانی کہ مستحق محبت بحقیقت
 جز خدا ای غریب نیست و وجود محبت در غیری جز وہم و خیال و مجاز نبود اما محبت رسول و پیغمبران
 دیگر و اولیاء از محبت محبت خدای جائز است دوست دوست ہر آئینہ دوست بود از رسول
 بشنوی گوید یحببت نبیک الناس و دعا و حی لعل اوقاتک من خالقک من خلقتک
 جانم فدائش باد بچہ عبارت حال خود عرضه داشت بملت در ہر چه بگرم ہمہ در چشم من تو می
 خواہم بدیدہ جملہ جہاں را فرو برم و در لیغ ہر چند سخن دریں محل بیشتر نویسم بیشتر است
 عنان قلم فراہم گردانم کلمات چند موجز و مختصر حالی بر اندازہ فہم برداری تحریر کنم و دانستن
 این باب بحقیقت بر عقل و خواطر مستحیل است و خود عقل را در وی محال و مدخل نہ و قلم و
 زبان از تحریر و تقریر عاجز اند بملت کہ گفت من خبری دارم از حقیقت عشق و دروغ گفت
 اگر از خوشتن خبر دارد و من عرف الساجد و من عرفہ کل لسانہ - جو الحمد ایں مقام را
 مراتب درجات بسیار است اگر ہمہ خواهند کہ بنویسند نتوانند و کوآن کافی الکامر من
 قبحہ اقلام و البحر مملوء من لعل و سبعة البحر ما انفدت کلمات الله اما
 از محبت آنکہ بفہم تو نزدیکی بود و ہر چند مرتبہ و درجہ بیان کردہ آید در لیغ غریب - ایں را
 پروردہ مرتبہ و پنجاہ درجہ بیان کردہ است و باہمال را اختیار کردیم ان الله تعالی
مرتبہ اول الفت است و ہی سئلان القلب الی الملووف و آن را پنج درجہ است -
درجہ اول نظر افعال و صنایع اوست ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف
 الليل و النهار و انقلب التی تجری فی البحر لیمایق الناس و ما انزل الله

تضرع است در مقام الیف بتضرع و ناری پیش آید و زبان ابتهال تلقین نماید خواجه سمری
رحمة الله علیه گوید وقتی در طلب خلوت بر سر کوچه رفتم آوازی خری شنیدم بر اثر آن رفتم
جوانی دیدم سر بر خاک نهاده و دله بیاد داده بر فتنه هر چه تمام ترمی گفت اَللّٰهُمَّ سَيِّدَ
وَمَوْلَايَ قَدْ سَأَلْتُكَ الْاَصْوَاتَ وَالسَّكَنَاتِ الْعَبْرَاتِ وَصَفَيْتَ الْقُلُوبَ الْمَرْدَاتِ
وَالنَّفْسَ الْاَلَسَّ بِاخْتِلَافِ اللُّغَاتِ فِيْ اَوْقَاتِ الْخَلَوَاتِ وَكَلَّمْتُمُنَا دَوْنًا لَيْفَ
وَلَمَّا خَلَوْنَا فِيْ جَمِيعِ الْحَالَاتِ فَلَسَانِيْ كَلِيلٌ وَبَدَنِيْ عَلِيلٌ فَإِنْ قُلْتَ اَنَا
مِنْ لَفْسِيْ وَانْ قُلْتَ اَنْتَ اَسْتَعْزَيْتَ لَفْسِيْ وَانْ عَالَتْ طَلَبِيْ فَخَاشَاكَ
مِنْ الْمَغَالِطَةِ فَمَا اَنَا بَيْنَ يَدَايِكَ نَاصِيَّتِيْ بِيَدَايِكَ وَالْقِيَتُ مَقَالِيْدِيْ اِلَيْكَ
وَطَرَحْتُ كُلِّيْ عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لِيْ مِّنْ فِيْ مَرَايِسِ حَالَتِ وَمَقَالَتِ وَی اَشْرَكَ رُودُفِيْ
یافتم که در هیچ خلوت نیافتم ابیات مرا تو غایت مقصودی از جهان اید و دست به هزار
جان گرامی فدای تاں اید و دست به گرم تو در کشای کجا تو اتم رفت به بر آستان میرم
بر کیاں ای دوست به دله شکسته و جان نهاده بر کف دست به بگو بیا بگویم بگو یاں اید و
تم بپوسد و جانم بر رخاک شود به بنور مهر تابش در استخوان اید و دست به

مرتبه دوم صداقت است و بهی استوار القلب الوفاء و الجفاء و المنع و العطاء
و آن را نیز پنج درجه است درجه اول صفاست و عَلاَّمَةُ بَعْضِ النَّفْسِ وَالْهَوَا
و مخالفت الهواد و المنی و ترک الشهوات بعین الرضا و انحروجه بالکلیه من حب الدنيا
عزیز من اینجا همه نعمت دوست را نعمت داند و غم را شادی انگارد و بلیت زهر را کف
دوست چون شهید به با شوق فرو برم و گریه به شکر قلوب صفت حتی استوت بهموها
الی موطن فی القرب ما فوّه قرب به فحلت محل الانس تشرح بالصفاء لما بینها فی الحب
فی قرینها حُبُّ به بِمَا ضَوْءُ مَوَلِيْهَا فَضَارَتْ حُبَّ به ففی سفنها للحب من سفنها طِبُّ به طِبُّ
هر دو در پنج کر تو رسد بر دل حزن به آن محض راحت است مرا عین عافیت به به

و درجه دوم غیرت است. جوان مرد درین محل غیور گردد و از غیرت نخواهد که کس نام محبوب
 بگیرد. و بگیرد بلیت من باد نخواهم که وزد بر چو تو باغی: تا از چه نسبی نرسد بد باغی: +
 در آخراین مقام از خود نیز بر محبوب غیرت کند. درینجا از خواجہ شبلی شنوے گوید اللھم
 احسن لی اعھ فی فائت اجل و اعظم من ان نزلت علی منصرع از خویش
 بعیر کم کہ در تو نگرم: نہ بینی درین مقام سے فرماید آو لیائی تحت قبائی لایع فرم غیر
 بلیت چشم بدوخت در سہ عالم با اتفاق: تا جز درو نکند مستند دوست: + شہر
 کان رقیباً منک برعی خواطری: و آخر برعی ناظری و سانی: + خار مکت عینا بعدک منظر: +
 و جد تک مشہودی بکل مکانی: + آید دست اگر چه این کیفیت مقامی دیگر است کہ بعد ازین
 ذکر کردہ آید ان شاء اللہ تعالی اما حالی رفی اینجا بنشتہ آمد و درجه سیوم اشتیاق است
 درین مقام آتش شوق و آرزو زبانہ زند و شعلہ در گرد شہر و فی خوا و المحب نار ہوئی
 آخر نار الحیم ابر و لا بیچارہ دار فرماید بر آرو بلیت مشتاقی و صبوری از حد گذشت
 مارا: گر تو شکیب داری طاقت نماند مارا: + شہر اما اشتیاقی تخم لایوصف: + درے
 جفونی بعد کم لایعرف: + فعلام احنوا لیکم صبوۃ: + واذوب شوقا من اسای او تلف: +
 بلیت کا زم را اشتیاق تو جامع بلیت رسید: + واز تو ہنوز فرودہ وصلے نی رسد: + شہر
 اذال لشوق افلتنی الیہ: + ولم اظفر الی وصلی لہ: + بکبت مثالہ فی وسط کفی: + فقلت
 لمقتدی شبکی علیہ: + بلیت من نام ترا بر کف خود بنگارم: + پس دیدہ ہراں نام نہم خون بام
 و درجه ہمارم ذکر محبوب است من احب شینا اکثر ذکرہ۔ قبل لبعض العار فین
 عند مرضہ اطلب الک طبیباً فقال طبیبی ذکر حبیبی تجھوں بہر گاہ کہ بیمار شد سے شفانش
 از نام لیلی بودی۔ بلیت ای نام تو ام سفار امراض: + واز یاد تو ام حصول اغراض: +
 شہر و اند ما طلعت شمس ولا غربت: + الا و ذکر مکرون بالنفاسی: + غریب من مقام
 گوید شہر ولا سمیت بشارب المار من عطش: + الارایت خبالا منک فی الکاس: + محب

در جمیع احوال بهم و جود در ذکر محبوب بود و نخواهد که بزبانش جز نام دوست رود و بلیت ای نام
 تو راحت ز باغم و از یاد تو پر شکرد ما نم و اگر بر سر من تو شیخ را بی جز نام تو بر زبان تراغم
 و رجه پنجم تخیر است - در لغت مصطفی بآل جلالت می گوید یا ذلیل المتخیرین جو افر و
 این معنی در ابتداء حال بود اما در انتهای فرماید رب زدنی تخیرا هیچ دانی که از این مقام نا امان
 مقام چه فرقت پس رفیع مقام است که از آن مقام اخبار محکم نیست زبان قلم آنجا
 اکتم است و قلم زبان اینجا لکن - ای دوست حضرت محبوب چو لبس بلند قدر بود و در حدیث
 مستحیل جز حیرت و دشت دیگر چه توان بود شجر قد حیرت فیک خد بیدی یا لیل الامن
 تخیر فیک بلیت تویی سلطان ملک حسن من بیچاره درویشم به بحر حیرت و در بنود ضعیف
 جان به خوشیم به هر تنبه سیوم مودت است - و بی بیجان القلوب و الضمائم
 بالهوی و این را نیز پنج درجه است و رجه اول نیاحت و انتظار است عزیز من در این
 مقام همه نوحه و زاری و فریاد و بی قراری بود و بلیت در فراق تو ای بت همه روی می کند
 نوحه بر تنم هر موی به شجر بخیل الجسم بکسب الفواو به سراه مجذولانی بطن واد به
 بنوح علی معاصی قادیانیت به یکد ز ثعلبها صفوا لوداد - و رجه دوم بکاست
 عزیز من گریه از شرائط محبت است و کان علیه السلام دائم الحزن و البکاء و قال
 فی دعائه - اللهم ارزقنی عینا باکیا بلیت جانان من از فرا فتوحیدان گریتم به کای
 آب چشم من همه روی زمین گرفت به شجر عرفت هوا مانی است بر یکم به فلا احد
 قبل ولا احد بعدی به فقد سال دمی البحر و مهاجری به سوا حله فی سحابة البحر و المده
 و رجه سیوم حیرت است درین مقام صاحب و داد مسکین بر اوقات غریز خود
 که ضایع رفته است حیرت میکند و هر لحظه که بی محبوبش گذشته است و در ندامت
 می باشد و نیز بر یاد محبوب حسرت کند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و هر ساعتی
 فریاد بر آرد و بلیت عمری که بی تو می رود از فرگ بدتر است به روزی که بی تو میگذرد

از در محشر است؛ لیلیا و نه بار ایچاره وار از تحسین ناله پیشت آخرای شاخ شروازنه نویر چینه
 غار حست بنورم و جانب خرابیم و در چه چهارم تفکر در محبوبیت از قرآن بشنوائت فی ذلک
 کلا یتفکرون در اینجا چه دانی که چه فرموده است پیغامبر ص فرماید تفکر ساعته
 خیر من عباده ستمین شته جواهر دالت فکر موجب قربت لان التفکر فی المحبوب یوجب القرب
 الیه و قال بعض العارفين التفکر یوجب المحب الی المحبوب **شعر** آیا بدر الزمان ملک قلبی
 فضیک تفکری و علیک حتی بلیت خواهم جزو یکساعت تفکر در گردن بک که در هر دو جهان
 جانان ندارم جز تو دلداری؛ و در چه پنجم مراقبه محبوب است و بی من است المقامات و فضیلتها
 عزیز من آن شنیده که وقتی امیرالمومنین علی رضی الله عنه نماز میگذارد دیدند رویش در گشت
 و دلش خفقان گرفت و بیوش افتاد و چون بهوش آمد پرسیدندش گفت راقبت الله
 فی صلواتی فاستحیت من تقصیری در اینجا این مقام چگونه بیان تو اتم کرد اگر چه آنرا در کتب
 سلوک درجات و مراتب معین کرده اند اما و الله اگر کسی را دولت مراقبه دوست روی
 نموده بود بعد چه سخن تواند گفت ای برادر وقتی در دلش شاید در خلوت خود مشغول
 بود آتش از سرش نچاست و طاویه بر سر تمام بسوخت و سر درویش آبله افتاد بدست
 در آن زحمت بماند این حال ظاهر او بود اما از حال باطن او چه خبر توان داد **بلیت** سحر که تمام
 در دل فروزد؛ اگر من دم زخم جانم بسوزد؛ وقتی مگر بهو را در مراقبه حلال بود که بیشتر
 ارفاح البیاء و اولیا و ابدالان تهیت نموند؛ حق تعالی از آن مراقب بخشد بمنه و فضله
 عزیز من مقصود من درین صحیفه مراقبه محبوب است که پس عزیزم مقامی است - در اینجا این
 ده بیت کاشف این اسرار افتاده است - **ایات** در دل بهو در جان بهو کفرم بهو ای
 بهو؛ در دم بهو در مال بهو؛ پیدایم بهو؛ بنیان بهو؛ در ره بهو در خانه ام مولس بهو؛
 چشمم بهو گوشم بهو جسمم بهو جانم بهو؛ گفت که سمع و بصر ایدادلسا ناهر **تبه** چهارم بهو است
 و بهو آن بهوی قلبه الی المحبوب دائما و ایما آن بهو است **شعر** قد سعت حبه الهوی

کبریا فلا طلبیب لها ولا راقی الا العجیب الذی شغفت به **درجه اول** خضوع است و قال بعض العارفين ومن شرط الهوى لزوم
 خضوع الجوده و قال الحسن ما علم فی وسائل الوصول احسن من الخضوع علی بابہ **شعر** ایا
 معشر العشاق بالمدخبر و اذ اذ حل عشق بالفتی کیفا یصنع به داری سواه ثم یکتم ستره به و یخضع فی
 کل الامور و یخضع و رجه و و هم بذل محبت است در طاعت دوست فوق الطاقه نه بینی که
 پیغمبر را در نماز شب چنداں بایستادگی حتی تو رمت قدمه زیرا که در نماز با انگشتان پای
 بایستاده و گاه خود را بر او نهد و دیگر مشغول شدی **شعر** خادیم یعبد الرحمن به و الناس
 ینام به لذة العوض علی اصفان عینیه حرام به و له خضوع قرین و فواؤ مستهام به و له حسم علی
 فی الهوى غیر لایم به **طیبت** هر دل که لعشق بتلاشد به کال غم و محنت و بلا شد به ممکن
 نبود که راست گردد به قدی که ز عاشقی دو تاشد به بیگانه شد از نشاط هر دل به کوبا غم عشق
 آتش شد **شعر** بذلت محبت فی حب لبلی به الا با طاقی لا تجد عنی به **طیبت** مرا تا جان بود عشق
 باز به مرا تا سر بود کوی تو سازم **درجه دوم** صبر است در شداید و محن درین
 مقام یا محمد گوید و اصبر علی ما اصابک من محبتی ان ذلک من غم الام
 عزیز من الصبر مفتاح الوصول و قال ان الله مع الصبرین در یفا لیس للمسلمین
 الا الصبر و المحبوب یفعل ما یشاء و آری دوست در جفا با محبوب صابر بود و لیکن از
 دوست هرگز صبر نتواند مصراع صبر از دوست مفرمانی که آن توانم به عزیز من الصبر
 تخریج البهوی من غیر الشکوی بچاره بلا مارا درین مقام بجایان خرد و در دمارا چون شربت
 فرو خورد و دوم نرزد زیرا که **ابنات** سرست در جزو محبت برای ناه عشاق از دور دید
 کشد ابتلا و ما به که زهر را نصیب خلق حسن کنیم به که شیخ بر همین زندکبر یاد ما به ما پروریم و دشمن
 و ما می کشیم دوست به کس را پیرا و چون نرسد در صف ما به آره بتکلیف ذکر مایه و کشیم به
 عجبی کشیم و دم نرزد در بلا ما به **قال** علیه السلام اذا احب احدکم عبدا ابتلاه و ان صبر نرزد

وقال الصبر سر من اسرار المحبت و کثر من کموز الهی آری چون نه پای گریز بود و نه دست
 بضرورت صبر باید کرد بلیت گر صبر دل از تو هست ورنیت به جز صبر که چاره دیگر نیست به
 سپردن شمع بر خطر بود به اکنون چو لبوخت بر خطر نیست به و رجه چهارم تضرعت - والتضرع
 الی المولی عز قال اللہ تعالی - ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْیَةً - جو ان مرد عاشق بجای
 رادرین مقام دستگا به فراخت زیرا که چون نه پای آں دارد که در صحراء وصلت پوی
 و نه دست آں دارد که از گلبن قدرت نسیم جوید نه جسم را طاقت آواز و نه روح را قوت
 پرواز جز تضرع و زاری نمودن بر دستش هیچ نبود بادل بریاں و چشم گریاں با انواع تضرع
 عرضه میدارد **شعر** بای فواجی الارض البغی و صالکم به و انتم ملوک بالمقصود کم نحو به
 بلیت چون نیست دست زورم و بازوی طاقت به اینک ره تضرع و زاری گرفته ام به
 درجه پنجم رضا است و تسلیم درین مقام هر چه از دوست آید بدان راضی بود و در آنچه دوست
 خواهد تسلیم دارد و قال بعض العارفین ومن شرط الرضا ان یکون العبد بین یدی مولاه
 کاملت بین یدی الغاسل لقیلیه کیفیات درینا شنیده که شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
 بختیار بدین بیت نقل کرده اند بلیت کشتگان خجرت سلیم را به هر زماں از غیب جاوید است به
 وقال اللہ تعالی رضی اللہ عنہم و رضوا عنه لان الرضا من اعلی المقامات بلیت ای سر و
 بلند پوستان به در پیش درخت قامت است به از زاری تو سر نمیتوان یافت به و از روی
 تو در نمی توان بست به چیت بکر شمه خون مار خیت به بادات بجل زماں پیوست به گر سر هم بر آستان
 دیگر چه کنم درمی دیگر نیست به **مرتبہ پنجم** شغف است - قال اللہ تعالی قد شغف بها حباً
 و آنرا نیز پنج درجه است و رجه اول مطاوعت او امر محبوب و امثال بے مثال او است
 طوعاً و رغبتاً و آوی می داد و علیه السلام - بل رأیت الحبيب یخالف او امر المحبوب لان
 المخالفة لوجب البعد و لیجران اعوذ بالله من هذا **شعر** کو اقرت بما اقرت به لما خاف
 لما اقرت به و لو اقرت لبغاب دمی سفکت دمی لما اقرت به بلیت تو باد شایب من گدا

هر چه کنی باشد روا به من بنده فرمانت را مان تا چه فرمائی کنم از قرآن بشنوی گوید فاستمع
 كما أمرت و آن امر دانی که هست وَ تَبْتَئِلُ الْكِتَابَ تَبْتَلُهُ می فرماید پرده اینست را کیسونه از
 حجاب غیبت بیرون آئی انگاه آرزوی وصال ما کن دَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ای رب الروح
 والبدن یعنی رب الملک و الملکوت مالک الغیب و الشهادة لا اله الا هو فاتخذ و کیلاه طیت
 در دل چو شراب وصل می ریزی به باید چو خمار گیرد تگریزی به با وصل منت اگر نشستی باید
 باید که ز سر چه جز منت بر تیزی به در چه و دم محافظت باطنست از غیر محبوب - قال -
 من حفظ باطنه عن الاغیار ملأه قلبه بالانوار - جو انوار ان اسد و ترویح الی الی - یعنی
 یگانه است یگانگی میخواید لان الحبس امیل والضدان لا یجتمعان از قرآن بشنوی لَوْ کَانَ
 فِي الْاَكْثَرِ مِنْ مَلَائِكَةٍ يَحْمِلُونَ مَطْمَئِنِّينَ لَنَرَنَا مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُوْلًا جواں مرد
 از نیجا مبرین گشت که پیغامبر مملک بود بر صولت بشیر انگاه نزول بر بودنی بل محض قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم نحن معاشر الانبیاء ارواحنا اجسادنا اجسادنا روح بود اعلم
 و نفخت فی من روحی که روح اسد خادم او بود لیکن بر صورت بشر زیرا که بجانب بشر آمد
 تا از جهت ظاهری بود و از جهت باطن آن باشد در لیغا نمیدانی در یکدل دو دوست و در یک
 دو متغ در یک نیام در نیاید - مَا جَعَلَ اللَّهُ لِمَنْ حُجِّلَ مِنْ قُلُوبٍ فِيْ جُوفٍ هَلِيتَ
 یکدوست پسند کن چو یکدل داری به گز مذہب مردمان عاقل داری به و نیز درین مقام
 اسرار خود از اغیار نگاه دارد - لان الاسرار صیغونو ما عن الاغیار کما قال علیه السلام -
 استود هبیت و ذهابت و قد هبیت جاعم قداس با و تا چه اسرار است که درین
 حدیث بیان کرده است - در لیغا اصحاب طوا هر را ازین صفت چیزے دیگر مفهوم است
 و مقصود چیزے دیگر است و من ترا از سر این حدیث قدری آگاه صاعم سرت گردم بگو
 دل بشنوی عزیز من مذہب عبارت از کمال مرد است در محبت و ذهاب مسافرت است
 سوی دوست در لیغا و نهر در لیغا چون خلیل اسد در مقام حبیب الله بنود فریاد بر آورد

انی ذہب الی ربی - جو آخر ذرا عاشق بچارہ راہ معشوق را بر غیر خود بی کور سے کند و گوید **پلیٹ** خوشم
 کاب و چشم من بہ روی زمین گیر و پانچ غیری دامن آن نازنین گیر و نہ بینی کہ اوصالی اللہ علیہ وسلم
 مذہب شریعت بہر کس نمود و مذہب عشق من بظاہر نکرد و دعا می گوید استرئی لستہ کہ اہل
 ورجہ **سیوہم** معاوۃ اعداء دوست است دریں مقام دشمن دوست را دشمن دارد
 و با مخالفان محبوب مخالفت نماید از رسول بشنود گوید لغادی بعد از تک و مخالف من
 خالفک **شعر** و ما القلب الامرا ع رفار اصحاب صفیۃ لن وار ما یو جینا بہ عدو لمن
 عادت وسلم **بسمکنا** و من قرب لیلی احب قر با پلیٹ من دشمن را دشمنم چون دشمن
 باشد کسی بہ جز آنکہ بادبوی بود یا غول یا دیوانہ و **رجہ** چھارم محبت محبوب است
 بنیامیر میفرماید صلے اللہ علیہ وسلم اسألت حبیبک و حب من احبک زیرا کہ دوستی
 دوستان دوست دوستی است **نخب** نخبک الناس شعر و من بہو اک بہوی من بہو اکا و لکن
 لیس ادری من بہو اکا و **رجہ** پنجم اخفاء احوال است کہ میان عاشق و معشوق رود قال
 الشبلی من شرط المحبة کتمان الاحوال **چھٹا** فی لعلنا بتر سیدی بہ تجد انی بتر سیدی **شھجا** بہ
 قال بعض العارفين لولا المدوخ الفاضحة فکتمان الحال من منازل الرجال **شعر** کتمت
 حبیبک حتی نمتک بکرمیہ بہ حتی استوی فیک سری و اعلا فی **پلیٹ** نمت ہر چند می پوشم
 بدامن ہ قضیحت سے کند چشم را مخ **رخ** زردم ندارد و طاقت ہجر ہ بروں سے انگند
 راز نہانم ہ **ہر تہہ** **ششم** خلعت است - واخلع ما خوذ من التخلیۃ ای من تخلیۃ
 القلب عما سوی المحبوب و آن را کہ از بخت در جہ است و **رجہ** اول معاشرت و شاست
 جو آخر و محب در ہر مجلس کہ شنید سر آئینہ از اغما چشم زند و از دیو مردم تمام اند شنید بود
 ما کان من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القى الشیطان فی اُمنیہ - ویکل
 لکل ہمنۃ یکرۃ **شعر** ترکونی و اخلفونی احب بہ غرضا لئلا یوشاة و الغرالی **پلیٹ**
 چنان در ماندہ ام جانان من از دست سخن چنیاں بہ کہ لب بہ لبہ ام اینک تو گوئی خود را

ورجحه ووجه صدق است - قال بعض العارفين مراعاة الصدق في السر والعلانية واجب
 وقال بعضهم الحجة صدق والصادق حبيب الله وقال الله تعالى والذي جاء بالصدق و
 صدق به نشكره عليك بالصدق وأنه أحرقك الصدق بنار الوعيد ورجحه سوم
 اشتهاست وکشتهیه جوهر واجب درین مقام از انانیت بیرون آید و متی و کیف را ترک
 ترک و بد شهره و غمخوار و فانی نداند سلی بعض العارفين ان الصوفية ليشتهرون انفسهم في الدنيا
 فقال اقتدوا بآبائي بکبر شهارة و بغير بالباس و بعبان بالکرم و بعلی فی الفقر و لکن ما هم ذکاء
 من خیر ليشتهرون انفسهم و یکونون فی قلوبهم و هم بذلك لا يشعرون و نیز نشاید محبوب خال
 محب خود را شایع کند و او را شهره گرداند قال بعض العارفين فی دعائه اللهم استرني
 فاجيب يا فلان الحق لا يشترشي درین مقام آفات بسیار است و رجحه چهارم شکوی
 است کما قال یعقوب علیه السلام انما اشکوا بئني و خزي الى الله و قال محمد علیه السلام اللهم
 انک احمده و الیک المشتکی و رغبنا المحب کیف لیک من حبيب و لکن یشکوا بطريق الذل و ان
 منه الیه لا الی غیره مصرع از دست تو قصه هم بدست تو دهم شهره و لا خبر فی شکوی
 الی غیره مشتکی و لا بد من شکوی اذ لم یکن صبر و رت الی متنی المضمرات ارحم الراحمین
 طبیعت بود و دل ببلایم ز برای جان بفرما کنم و بتو گویم قصه درد خود چو تو بشنوی
 و داکتم و شکر الی الله شکو ما لقیتم من البلاء فان الیه فی الامور شکایتی و رجحه
 پنجم حزن است و کان علیه السلام دائم الحزن و قال ان المحب قلبا حزینا لاجله و قال
 جل ذکره انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی شهر یا سامع الشکوی اغث شملک و صبت
 الفؤاد موصل الاخران و یدعوک حین خلا الصوت مفرح و یا عالما بالسر و الاعلان و
 آماست دوست این اندوه چون کوه را نزد یک عاشق شکسته بنود بل بدین اندوه
 خوشای و شادان باشد و گوید طبیعت جز عشق تو عیش مرا مو شدم باد و حزن نه بجای
 در آن مو شدم باد و اگر چه هر دم اندیشه آتش اندوه می سوزد و لیکن با طهر و رغبت با ناله

الموقدۃ الی تطلع علی الافئدة فی سار و چگونه سازد که این غم جان اوست و حیات جز درین
 درد و اندوه نیست **بلیت** مرا غم جان است و بی جان چو نتوان زلیست به کسی تو غم ندارد
 جان ندارد به **شهر** و احرقتی علی آتاسنا الفرق قلب و لم یقض من ساعاتها و طوی
 نادیت من حرقی منها و من قلبی به و من اسای و من خرنی و من ضرری به ما حلت عنها
 و الاحالت محالوی به و حال حالی بهاداضفة العمری به هر تبه **مفتم** محبت است درین
 و نیز درین که من مستند ازین مقام چه توانم بنشت و ازین مرتبه چه خبر توانم کرد این منزل
 بغایت شریف است بجهنم و محبوبه آنجاست و آن را نیز پنج درجه است و درجه اول
 حسن اخلاق است به در خلا و ملا و شدت در خا و غریز من اینجا افعال و افعال حرکات
 و سکنت محبت همه مستحق و مرضی گردد و خصوص از غیر محبوب بباطن مستوحش و تنفر باشد
 چشمش جز دوست نه بیند و دلش جز محبوب نداند از هر که هست سر کشیده بود مع بد احوال با خلق
 نشیند از آن روی که مخلوق محبوب است مکارم اخلاق مبذول دارد اما از جهت محبوب
 گاه چشم دل را حاکم کند و گاه دلش از چشم غیرت گیرد نه دل خواهد که چشم بد و نگردد و چشم
 خواهد که دلش بداند و دلک من احسن الاخلاق و اثر ف الاوصاف **شهر** ف بالکات
 و ارحم و معه الباکى به و سل منازل سلمی این سلماکی به با طیبة المعنی و صلها ابدان **شهر**
 ساعة الا بذکر اک به لا سمعیت بوصل منک یا لیلی به فالقلب یحید عینی عن ذرو نیاک به
 و انظر ف یحید قلبی حیث انت به به کلا به اصدار محمودا ببلواک به **مصر** ارح دل از دیده
 پوشد و دیده ز دل پنهان کند به **بلیت** بر ویش تا نظر کردم دل از کونین برکندم به برین
 از همه عالم چو شد یاد دوست پیوندم به زبستان وصال او اگر چه نبستم خطی به بت شریف
 خیال او بجهانم که خبر سندم به و در چه دو هم ملاشت و اظهار در عالم سکرو حیرت کما
 اخبر عنهم سکاری و حساری درین مقام محب ایچاره بدوش بود و از جام مال مال محبت
 بیوش نه از رسوائی اندیشد و یوانه دار بیرون افتد و مستانه سر در خرابات نهند گوید

بلیت عشق تو مرا باز خراباتی کرد و ورنه من بیچاره بسا ماں بودم : مع هذا لا یخافون کومته
 کالثر و درین مقام بعضی اسرار نیز از وی بیرون افتد و شاید که بعضی را آن محبوب بود حاشا
 صبر برد و از خانه تنگ و نام بیرون آید و گوید بلیت دل دلیا نگیم هست و سیرانی باکی به که گاه
 شکستنی و اندوهناکی به دست در دل کن و هر سروده اسرار که هست به بدرای سینه که در
 دست ملامت خاکی به جواهر دایر رسیده هرگز رسیده نبود تا بهر بلار اچون شربت نیاش
 و خدنگ ملامت را چون شیر فرو د خورد و هرگز نکامی نرسد لطم ای دل بهیوس بر سر کار
 نرسی و ناغم غوری بنگاری نرسی به چوں ستانه بریر آه تا تنی نبی به هرگز لبیر زلف
 نگاری نرسی به و نیز اید و ست درین مقام هم نوازش بسیار است و هم گذارش بسیار
 گاه بدست لطف بنواز و فرمان دهد لولاک لما اظهرت الربوبیه گاه بآتش مهر بگذار و گوید
 کَوْسِيْنَا لَنْدَ هَبْتِ بِاللَّيْلِ اَوْ حِينَا كَيْلَتْ گاه از اوج رفتش جلوه دهند که وَمَنْ
 يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللهَ گاه در حنیض زلفش اندازند و کَوْسِيْنَا لَبَعَثْنَا
 فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا و گاه گویند اصْطَفَعْنَاكَ لِنَفْسِي و گاه فرمایند لَنْ تَدَانِي گاه
 مثال دهند اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً و گاه فرمان فرمایند وَ عَصَى اَدَمُ
 رَبَّهُ فَقَوَّيْ وَ قَتْلُش از چیزی منع کنند و آن مراد بود و وقش بچیزی امر کنند آن
 مقصود بود و گاه بدرجه اش رسانند و گاه داستدر اجش اندازند اما اگر محب کامل بود
 در همه حال نظر از دوست بزمگیرد و در جمیع احوال مرید محبوب باشد **شعر** اریه و صاله
 اریه بچیری به فارتک ما اریه لما اریه به بلیت اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست به
 مراد خویش ازین پیش من نخواهم خواست و رجه **سیوم** مشاهده غیو لبست ای
 دوست محب درین مقام مالک مکاشفه گردد و محبوب بعضی از اوصاف و افعال
 خود بر وی ظاهر گرداند و دلش از انوار محبت منور گردد و سرش محاذی لوح محفوظ
 گردد و جو الهی درین مقام نیز مکر و افتنان بسیار است بیچاره محب اینجا مضطرب گردد -

رایحی آنکس که ترا شناخت جلال را چنانکه به مشتاق رخ تو خاندان را چنانکه دیوانه
 کنی بر دو جهانش بختی به دیوانه تو بر دو جهان را چنانکه به چه سر ما درین منزل خاک شود
 و چه جاها که اینجا هلاک گردد و مانند ری کفشی بآبی آدین تموت زیرا که هلاک عاشق اینجا
 بر انواع است نداند تا کجا گردن زند و از چه جانش فرو آویزند اگر عنایت محبوب نگیری
 فرماید چشم از غیر بردوزد و ما ذاع البصر و ما طغی البصرت دولت قاب قوسین آو
 ادنی نقاب کبکاید و سعادت اندک ای سر تابت رخ نماید مصراع عجز از جمله
 بریدم من ترا هم و اذ غمزت لم توههم و قال یبکون ایا الله قأ و ایا الکصف
 ای الی کف الوصال و رجه چهارم آرزوی ملاقات در لغای هر چندش خون ریزد یا
 سوار بلاش آید و اشتیاق و آرزوی ملاقاتش بیشتر بود بلیت گرم صد دل بود درم
 شود صد پاره از غم با جنت هر زمان شویم بیدارت بود افزون به شهر و لوقه فتنه
 ای ریا ریا به ما زدت الا تجابا بلیت دل بسوی دلیری هر خطه ما را می کشد به آنجا که ناراحتی
 این دل به اینجا می کشد به موسی بین درین مقام میگوید آدین انظر الیها اگر هفتاد
 بارش شربت ضربت کن زانی در کاشش بنا کامی فرورختند اشتیاقش را فتوری نبود
 و آرزویش را قصوری نه آری بچاره مشتاق را اندیشه رو قبول نبود و از قفسی در آید
 که باشد گوید بلیت اگر بتیر زندهم و یا به تیغ کشندم به هیچ ضرب و سیاست ز تو ندارم
 دست بلیت من از تو صبر ندارم که بیه تو نمیشیم و اگر کسی نتوانم که بر تو بگزینیم به
 در چه تخم استیناس است درین مقام طلبش و التماس لغا بود عزیز من و من علامه الهی
 با کجبت و التوحش من غیره و قال علامه الاستیناس مراقبه المحبوب فی کل حال بلیت
 دلم تا تو ای همه آشناسد به زهر چم بود زان بیگانه گشتم به هر التوحش جهانی و جهانیان به ندیم
 روئے تو دیوانه گشتم شهر ندیمت او خشت جمیع الوری به الا انا و الله استنی به
 سکنت فی قلبی و لا ینعی به ان لیقال لساکن او خشتی به هر تیره چشم عشقی است

والعشق عبارة من افراط المحبة وشدتها **پلیت** کتاب حسن تو روزی قضا میخواند در گوشتم پشدم از
خوش بیگانه نه عظم ماندونی هوشم به خواهر دامن عشق همه بخیر **لیت** و از بخیرهای چه خبر توان کرد **مصلح**
خیال عشق صعب من ثقلها به بدان خود که رسید و از آن شربت که چشید عشق آتش است که نترس
وجود بسوزد و با دلست که نهال هستی از پنج بر اندازد **پلیت** عشق آند و خانه کرد خالی به برداشته
تنج لا امانی به خواهر دامن عشق سرمایه سالکان عبادق است و پیش به صادقان متدارک عشق دل جان
محبان است و جان و دل مشتاقان ایمان بخیر عشق کامل نبود **والذین امنوا واشتد حبنا**
لله و ان المحبة اذا شئت وقوت تميمت عشقا سر از من عاشق باید بود و صحبت عاشقان
باید کرد چنانچه شیخ الاسلام نظام الحق والدین بجانبه با ذکره اند با خیر اشارت فرمود
از **پلیت** با عاشقان نشین تو هم عاشقی گزین به ای سر که نیست عاشق با و مشوق پس به
لیکن عشق آمدنی نه آوردنی **والله يؤتي الملك من يشاء** **پلیت** ابجد عشقش تو چه دانی
که حلیت به عشق چو قرآن ستم آموز نیست به و این مرتبه را پنج درجه است **درجه اول**
نقدان دست و من لیس مفعول القلب لیس لباشق زیر که آنکه دل دارد یا خبر از دل دارد از
عشق بی خبر است **پلیت** که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق به دروغ گفت گراز خو
خبر دارد به درینا آن عزیز چه خوش گفته است **پلیت** زدم لاش چو خواهی که ز دل خبر ندانم
تو بگو که دل چه باشد من از و اثر ندارم به عزیز من به وقت که سلطان عشق بر تخت
جان نزول فرمود دل رخت هستی خود بر کراں نهاد و بساط نشاط و خورجی را طے کرد
پلیت عاشق مخوانش آنکه ز جانش خبر بود به با خود ز هوش و عقل در وانش اثر بود به
و قه تمر دے را دیدند که بر خار میبالان نشسته و چشم سوی آسمان داشته و مهوت مانده
بود از و بالاحاح تمام پرسیدند که ترا چه رسیده است فقال فقدت قلبی فقيل له نعم
ما ذا وبكا وقال وجدت ربي فشوق شهقة عظيمة ومات رحمة الله عليه **پلیت** بارغم عشق
فلک نسجد هرگز به از جور تو هیچ دل نرنجد هرگز به و از عشق تو عاشقان چنان جان پندار

که بخاک الموت بگنجد هرگز **شعر** الا فی السد قلبی فانه فی قفصی نخبه او کا و محایه لقصی بن عبد
 نوادی مد غده وصاله فی بعضی من الهجران یبکی علی بعضی بسمل ذوانون عن العاشق
 الصادق فقال اذ رايت رجلاً مفصراً الوجه مفقود القلب مغلوب العقل شدید البیکار
 طالب الموت والنفار ومع ذلک مراعی الادب متفقد الاوقات فهو عاشق صادق
 جفا غمرا عشق بادشاچه است که جز قلب دوستان نشکند و در هر شهر دلی که نزول فرماید
 خراب گرداند ان الملوک اذا دخلوا قرية افسدوها - خاک هستی بر باد دهد و آب روی
 هر یابی را در آتش ریزد و تحت و تاج شاهان را تاراج کند و رنگ و نام را بیک شوی
 وَجَعَلُوا عِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ مرغی است که جز از دل دانه
 نگیرد و جز در جان آشیانه نازد و ملیت که سرت ز عین عشق چونیکه پدیدار شد بی طی
 طر لیت لبوخت عقل بگویند سار شد بر دل هر کس که تافت یک سر موزین حدیث
 صومعه تیرانه گشت خرقة بنار شد با ماه رخا هر که دید زلف تو کافر میانه لیک هر آنکس
 که دید روئے تو دیدار شد در لیا درین بیت سری عظیم است و لا یجوز کشفه و در چه
 دو هم تاسف است - زیرا که عاشق بی دل درین مقام بے معشوق خویش هر دم از حیات
 خود تاسف بود و هر طرقة العین بر عمر خود در فوس باشد از آن شاه کفالی نشو میگوید
 يَا أَسْفَا عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٍ - **شعر** فوا أسفی طال الب
 وَتَصَرَّفتُ حَيَوَانِي وَبِأَفْضَلِ مِنْكُمْ لِبَانِي بِخُونِ بَجَائِي آبِ أَرْدِيَةِ بَارِدٍ وَدَامِ رَوْزِ
 درانده و اندیشه گذارد - **شعر** فوا وحشتی یا طاعنین عن الحمی ووا حسرتانل عوده
 کشدینها و بل نلتغی بعد التفرق والنای و لیکن عن تلك النفوس اینها به هر خط که
 بی تو مرا می رود و ز عمر و اندر آن حیات مرا مرگ خوشتر است **شعر** لین مصت ساعده
 فی الدهر واحدة بغیر و صلکم و اضبعه العمری و در چه دو هم و جدا است و وجود
 حاله است بواجب که بزبان آن را تقریر نتوان کرد نه لفظی تحریر نمیشود پس رفیع و منقبتی

این منبع است توهم دانی که حال چگونه در قال آید انشا الله که از انت نصیبی بود آنگاه بدانی
 که خلقت و چگونه است عزیز من بر صاحب وجد همه دنیا چوں حلقه خاتم تنگ گردد و در هیچ
 مقامی قرار نه پذیرد فریاد بر آورد **شعر** طال شوقی یا سرور و بهجتی به وحدت مہمی بالذی انت
 تعرف و وصارت علی الارض خلقة خاتم به ولی منک و جد دائم لیس بوصف در چه مقام
 بی صبر لیت عاشق درین مقام از طاقت طاق گردد و سوخته اشتباقی به قرار و آرام شود
 ولی **شعر** بر خاتم باشد از آتش شوق در جوش شب و روز در خروش بود و گوید **شعر** الصبر عنک
 مذموم عواقبه و الصبر فی سائر الاشیا محمود به **بلیت** تا بود مرا طاقت بودم بشکایتی به چو
 کار بجای آمد اکنون من و رسوائی به سر بجه صبرم را بچید و بیرون شد دل به ای صبر صبر لیت
 بازوی توانائی به جوان مرد عاشق و صبر ضدان لایجمعان و الجمع بینا لیس با مکان -
 در لغت از بتر کلمینی یا جمیع آنچه خبر داری - **بلیت** دلی که عشق صابر بود مگر سنگست به عشق تا
 بصبری هزار فرسنگست به در چه **شعر** صبا بقت جو المزد عاشق درین مقام مدبرش
 بود و از غلبه عشق بی هویش علی الدوام چشمش گریان و دلش بریان باشد هر کیندر محبتش
 کند و هر که داند شفقت فرماید محبوں وارد در هر کوی دوا و ولی دل و سامان در هر صحرائ
 پویان زرد رخ و گریان بخ بود از هر چه جز محبوبش پرستی نداند و هرگز جز نام معشوق بزرگ
 نراند بیچاره و ار گوید **بلیت** زانها که خوانده ام همه از اینا برفت و الا حدیث دوست که تکرار
 می کنم به از سر و پوائگی با سنگ و گیاه حکایت کند و نسیم صبا را پیغام گوید **شعر** مالی است
 رسول به شکی صبا بات الهوی و تقول به کلی الیک حشاشه مفروخته به کیف الوصول ما
 و ما الیک بیل به ملات محاسنک القلب و لاجی به الاوفیه من هواک قتل به عزیز من از
 میخام برون فرماید کل امریعت علی مات ای محبت مانات و اسد فردا اهل عشق جز نبوی محشر
 زنده نشوند و جز بنام معشوق سراز گور بر نکند **مصراع** از بهر تو میرم و از برای تو میم
بلیت بوی محبوب چو بر خاک احیا گذرد به نه عجب باشد اگر زنده کند عظم ریم به به

مرتبه نهم - تنیم است درین مقام طواف بندگی و عجز در گردن عاشق کنند و در تخمیر
 و بیچارگی برپای او نهند مستمند وار گوید شعر یا نسیم الصبا تحمل رسالاتی به فانی میم مشتاق
 و آن نیز پنج درجه است و درجه اول نفوذ است درین منزل دوست از غیر دوست مجرد گردد
 و اینجا او را اتحاد حاصل آید و جوهر خدا دائم تر از سخنانم عجب آید و العجب منك ایها المسکین
 المشغول بما سوى المحبوب والله لو خلق ذلک الشوق الى لقاء المقصود کنت مستوحشاً من الخلق
 و تهرب من الابل و الولد کهرب الغنم من الاسد و تحب العزلة و تحل الموت و الفناء و ترى
 الناس یضحکون منك و یقولون موسولن مدبر علیہ مبادی الجنون و انت لا تلاحظ باحوالهم
 لا تعرف من انت و ما انت و کیف انت و این انت او هم بدیت در خویش گم که من چه نامم
 معشوقم و عاشقم کدامم به عزیز من اینجا عاشق از خود نیز فارغ آید بدیت حدیث من در فی باطن
 که من نه نهم به هم تو گشتم اینک حدیث شد کوتاه به درینا و نه از درین ندانی که آن چه مقام است
 زیرا که اینجا عاشق و معشوق یکی گردد و لغوی این مقام از جمله مقامات پیغامبر است از قرآن شنو
 اِنَّ الدِّينَ يَآلِیُّوْنَكَ اِنَّمَا یَاۤیُّهَا یُعُوۡتُ اللّٰهُ - یَاۤلِیُّ اللّٰهُ قُوۡفْ اَیُّهَا یُحِیُّهُ وَمَا
 رَمِیْتَ اِذْ رَمِیْتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَحِیۡمٌ - اِنْ تَضَرَّوۡاۤللهَ یَضُرَّکُمْ عَزِیۡزٌ مِّنۡ دَرِیۡنِ
 آیات اسرار بیو العجب که لا یحتمل الحال کشف اینجا کل من علیها فان و یبقی وجهه
 ربّات ذوالجلال و اکرام علی فرماید و درجه دوم استتار است درین مقام همه
 پوشیدگی خواهند و این پوشیدگی که از هر دو جهت مطلوب بود و اینجا غیرت معشوق در کار
 عاشق بیشتر بود پیغامبر بگوید انا غیور و الله غیری منی - جوهر خدا در قرآن با محمد گوید الحمد
 لربّی رَبِّاتْ کَیۡفَ فَاَ الظِّلُّ درینا چه دانی درین حروف چه سرهاست و چه بفرمایند
 اینجا کیف مد الظل از برای استتار است و حقیقت مقصود همانست که اتم تر از این رنگ
 و این را صنعت التفات گویند یعنی اما چه له النظر الیه فی الدنیا و اخر مع الجبین عن
 ذلک لقوله لم تر ربک و هنا وقف ثم قال کیف مد الظل لیستر حاله عن الاعیان لیتقدرون

اهل الطواغیر ان الکلام بحر سبب لطل بیت دل پیش تو ام دیده بجای دیگرستم تا خلق نداند
 که ترا می نگارم بشهر اشارت بطرف العین خیفه لهما اشاره محبوب و لم شکلی آن طل نه
 آن سایه است که تو فهم کرده آنرا نگاه بدانی که معلوم مت شود که السلطان ظل الله فی الارض
 چه باشد و اینجا کار بجای رسد که از یکدیگر غیرت کنند و این مقامی بود محبت بجهان
 علیه السلام از حضرت حقیقت الحقائق خبر بر سر اشارت نکرد و از اینجا نیز هم برین جمله است
 اینجا نب راست - بیت رازیت مرا با شب و سریت عجب شب داند من دادم و من دادم
 شب به آلم و المص و دیگر مقطعات همین معنی دارد شهر چهارنی فی قبض لیل و منیر
 یقارب الخطر شوق او من خطر فکان ناکان قالمست اذ کره فطن خیر و لات ال عن
 الخیر و کان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما و حی و رجه سلیم بذل روح
 یعنی جان باختن است و روح را درین منزل چه اعتبار بود عزیز من جان بازی خود کار
 عاشق است بیت از من گمان مبر که دل از دوست برکنم تا جان درین تن است و من
 از عشق منیرم که گریشجوی که قافله مرد در غمت اول کسی که جان دهد از بهر تو هم شهر شری
 و صلیم بالروح عندی لا یفلو فلا لوم ثنی عند موهم و الا عدل بیت سر جانان ندارد
 بر که ویراییم جان باشد بجای گر صحبت جانان بیای را نگان باشد و رجه چهارم
 و پنجم خوف و رجاست بیچاره درین مقام از خوف قطیعت لرزا باشد و بامید وصال
 سادس گاه از خوف بجز در گذارد و گاه از امید وصال در گذارد شهر لا ملجئ الی الا بصلک
 یافتی لا خوف فی الامن الهوان بیت ز جان دادن نمی ترسم من ای جان از این
 ترسم که از تو دور مانم هر چه و هم و نیست درین مقام بلا مانع عظیم و خطر مانع
 مانع است اینجا فی البعد تعذیب فی القرب حیرة و مانعها الا علی شدید بیت گریه
 جان می رود و زنگرم خود چون زخم حیرانم اندر کار خود کت جان و هم با بنگرم از دست
 خود گاه معشوق در حضرت باشد و از جهت سرافرازی شاهانه او در بهیت نداند

که چه خواهد کرد **ملیت** ندانم بر چه کرد و آخرین کار به مراد دل و معشوق خود کام و خواه مراد
 معشوق بغایت در عز و جلال و عاشق بنهایت در ذل و نکال جز حیرت و دهشت و دیگر چه
 خواهد بود **ملیت** حیرت اندر حیرت و الهی در الهی و اندرین ره صد هزاران عقل عاقل
 مبتلاست به **شعر** عجیب و ناهوش الهی و تو لهو و وهم بک مشغولون فی البستر و الخوی به
 سفاسن کوس لحت صرقا فاصبحوا به سکاری حیارسی باکین به لیثوی به و این مرتبه نیز
 پنج درجه دارد - و **رجه اول** سوال است از حضرت محبوب بزبان تصرع و استهال عزیزین
 ناندانی سوال از معشوق جز معشوق باشد بهیات از وی جز در بر نخواهد والا عاشق نبود **شعر**
 شریعتی اختیار سری به و قد علمت المراد منی به و لیس فی سواک حظ به فکیف ما شئت فاجبت
ملیت مرالبان تو باید شکر چه سود کند به بجای یاد تو یاد دیگر چه سود کند به در کیف سوال عا
 بر انواع است بعضی سوال معین کند عبارت ظاهر و بعضی عبارت مستور عرضه دارد و بعضی
 خود سوال در باقی کنند و همه خود بر دوست تسلیم نمایند کمالا نند و آنها که خواهند بعضی دوست
 برای خود خواهند و بعضی خود را برای دوست خواهند اما به عبارت و اشارت که بود مطلوب
 شان جز محبوب نباشد و خود چگونه بود که دیده دل عاشق جز بنور حضور معشوق روشنی
 نگیرد و آتش سینه او جز بآب وصلت لشکین نپذیرد و بچاره وار گوید **ملیت** من چون زیم
 که روی دگر خوش نمی کند به این چشم روسیه که بروی تو خو گرفت به و نیز از راه دلو و چاک
 گاه گاه از احوال خود بطریق مساره گوید **ملیت** مرا تا چند از خود دور داری به دلم زار و غم زخا
 داری به چو آتش در زدی باز می بین به همین باشد که خود را دور داری به و **رجه دوم**
 شرب شراب سبیل عشق است درین مقام عاشقان را مذاهب است و هر یکی را طریقی
 و مقاصد و درجه است بعضی این شراب را بکاس در و خورند به **شعر** الهی ما مثله
 الم به و سقامی ما دونه سقم به **ملیت** ای پوردمی نوشتم ز سحر نباشد هیچ خوشتر زین شراب به
 و بعضی بکاس استیاق نوشند و گویند **شعر** شربت العشق کاسا بعد کاسین به فافند شراب

و مروت و بعضی بکاس حزن فرو گشتند شجر کفی خزانانی اموت بعضی به با حزن و الا حزان
یا ملتبی الی به و بعضی بکاس ناسف و فاق با شناسند شجر اویشی مجتبی و اقلقتی به یا حسترتا
کله و یا آسفان و بعضی بکاس خوف و بعضی بکاسه رجاء و هم برین نظم هر یک را خضر به و آفته
بود اما اگر بجام مشرح و نیم صحیفه مطول گردد - شجر نموت و نجوا ساعته بعد ساعته بگذرک
العاشقین ضروب به و درجه سیم سکر است قال بعض العارفین من سکر بکاس المحبة
لا یصحو الا بمشاهدة محبوبه - جو الحمد المحبة سکره فی حیره و حیره فی سکره و المحب سکران و
خماره حیران و لف صد بخف مسکین حزن باکی العین مصفرة النجین مبهوت شجر
الحب سکی حماره السلف به بحس فیہ الدلول و الة فف به عالوه اذ یج فی الصلوة و المحبت و
طرازه الصلوة به و درجه چهارم اضطراب و بخت و لیت والجبراد در حاله جاری
گفتند که طبیب برای تو آرم گفت الطیب امرضی عنزیرے را دیدند که در خلوتگاه خود می
و فریادی کند که آنگاه همسایگانش بدو میدادند آتش گفتند آتش کجاست قهقار بکار شد بدو
و وضع بده علی صدره فقال نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة - عنزیر من بهاری
عاشقان دراز است به درین مقام شفا و علیل جز بقار خلیل نبود و خاصیت محبت خود
همین است که محب بچاره را داکم در تعب و اضطراب میدارد و با انواع اسقام و آلام مبتلا
می گرداند شجر فاما الحب حتی یلصق الجلد بالکسابة و خرس حتی لا یحبب المنادیاه
و یخل حتی لا یبقی لک الهوی به سوی مقلة بنلی بها و شاجیا به پیوسته زدوست
در بلایم به در محنت و درد مبتلایم به رنجور شدم زدوری دوست به جز وصل که می دهد
شفایم به از لیکه ضعیف و زار گشتم به در چشم اجل نمی نیایم به و درجه پنجم تلف است
سک بعض العارفین عن منازل العنف فقال اولها بذل المبح بالذل و الرضا بالقل
ففس بالعدو شجر نظرت الیه فالعرفت صبا به به و قاتبت طرفی امن الدموع به
غرمت علی روحی فلما قتلتهنا به بلیت علیها ان ذال عجیب به عنزیر من اگر چه نزدیک

بعضی عاشق بعد مردن در راحت و اندیشه ای که بعد از
مردن خلق واضطرار ایشان بیفزاید و در دوا ندوستان در وصف نیاید زیرا که
محل عشق دلت ممکن غم و احوال دلت و دل را مرگ نبود و باقی با بقا و ابد است
بل چون مرتخ روح انقضی شدن خلاص یافت و در قضاء سوار محبوب پروا کرد و هر تن
عشق بر عشق بیفزاید و شوق بر شوق مزید گردد و نزدیک من این چنین از کمال نقصان بود
زیرا که عشق کامل آنست که حیات و ممات و وصلت و هجران او از وصمت از دایه نقصان
منتهی بود از علی رضی الله عنه بشنوی گوید که کشف الغطاء ما از دوت یقیناً **شعر**
لاخرج من الدنيا وحكم بين الحاج لم يشع به احد عاشق هر چند در مقام مشابهه
رود از استیاق ذره نقصان نشود آتش شوقش از فتور مبر باشد و صله هجره وصل از
وصل تا هجر فرق نماند خود را از خود تمیز نکند **بیت** جمال در نظر و شوق هم چنان باقی بگذا
اگر همه عالم بدو دهند گداست اگر چه هر طرفه العینی هزار شربت زیر مال مال در نوش کند
مشاقه و ارگوید **بیت** هزار شربت زیر ارمن دی مشک به ز عشق نقره بل من مزید خیر
خوارم داسری و گویا است درین مقام که با توازن رفی تقریر کنم در اینجا چه فهم خواهی
کرد و آن آنست که وصال محبوب حقیقی محال نه ملاقات ذاتی محال اینجا دردی است بی دار
و پریشانی بی سامان **بیت** از آتش عشق در گدازم آه به کارم چو بدین رسید انا سر
و اینجا عاشق بمرتبه فنا رسد و از فنا نیز فانی گردد و درین فنا بقا ابدی و حیات ابدی حیات
سرمدی یابد لایذ و قون فیها الموت الا الموت الاولی و وقلم عذاب الحیم رباعی تا مردن
فانی مطلق نشود اثبات و نفی او محقق نشود از خویش پروا که تا او تو شوی به ورنه
بگزار آدمی حق نشود و درین بیت گنج اسرار است فهم من فهم و صلی الله علی محمد و آل
اجمعین و این همه عذاب تا آنگاه است که وجود عاشق موجود است و چون فنا مطلق
شده باشد آنچه باشد و حکایت عشق و عاشقی و معشوقی از آن پیشتر که کس تقریر نکرده

بابت قلم لیکن ورق سوز و سیاهی ریزدم در کش: حمید این قصه عشق است در دفتر
 بشنیدم مقام رضا است قال الله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه
 کو قال علیه السلام اِذَا احْبَبَ اللهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَاِنْ صَبَرَ اجْتَنِبَهُ
 وَاِنْ رَضِيَ اصْطَفَاهُ وَقَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ مَنْ لَمْ يَرْضَ لِقَاضَا بِلَدِّ فَلَيْسَ مِنْ عِبَادِ
 عزیزین کیفیت راضی بودن بقضا در صحیفه محبت ذکر کرده شده است بدان الغم البدر
 علیک بالرضا که مقتضای عقل و بصیرت آنست که همه حال راضی بقضا بودن عین فرض
 و فرض عین است زیرا چه هر چه حکم آسوده است در آن زیاده و نقصان و تقدیم و تأخیر
 و دفع و منع تصور ندارد و بعد رضا آنست که در کمالات طوعا و رضا دینی و قضا با ابرو
 استقبال نمائی اگر چه در طبع بشری کراهیت و تنفر از کمرویات لازم است لیکن آنرا
 بصدق و یقین دفع گردانند محقق است که لازما بقضا و لا معقب لحکم اما مرتبه اول
 کمال آنست که در کمرویات مستبشر باشند و هر چه بدیشان رسد آن را تحفه و هدیه
 تصور کنند و اگر روزی ایشان را بے رحمت و اندوه بگذرد مشوش گردند در لغت از قرآن
 بِشَوْقًا وَ رَدًّا لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يَكُونُوا فِيهَا فَجَرًا ثُمَّ لَا يُجِدُوا فِي
 فِي الْقُسِيِّمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيَسْئَلُوكَ الْإِسْلَامَ عَنْ رِزْقٍ مِنْ حَيْثُ لَا يَبْعَثُ
 چنین معیار معامله بنده با خدا بهتر ازین باید و چون بنده را عواقب امور میریزد نیست
 لغت را از لغت نمیداند از حد و درضا بیرون بنماید زیرا که بسیار لغت بود بصورت لغت
 بدور رسد از قرآن بِشَوْقًا حَتَّى يَكُونُوا فِيهَا فَجَرًا ثُمَّ لَا يُجِدُوا فِي
 سُئِلَ عَنْهُ وَهُوَ شَرُّ لَكُمْ حَتَّى يَكُونُوا فِيهَا فَجَرًا ثُمَّ لَا يُجِدُوا فِي
 کن تا مؤمن باشی و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله و صحبه
 و هم مقام ذکر مرگ است اگر چه پیش ازین ذکر کرده شده است که اما چون یکی از آن
 ده اصل است علمی و نیز ذکر کرده آمد - قال علیه السلام اكْتُرُوا ذِكْرًا دُمُ الْلَذَاتِ قَلِيلٌ

ما دام اللذات فقال الموت فذكر الموت واجب لانه امير وان في ذكر الموت منفعة عظيمة
 درينا عوام ميگويد الموت ما دام اللذات و با خواص ميفرمايد الموت جبري وصل الحبيب
 الى الحبيب عزيز من كدام از وصل محبوب خوشتر بود و خود موت بدست معني همه لذت است
 و درين حديث سر مي مجبست چراغ را چنانچه نور آفتاب بر چله الوار اجرام کو اكب غالب است
 و آن را مانع لذت مرگ نيز بر چلگي لذت غلبه كند هر آئينه ما دم اللذات بود و موت بر سببه
 است مرگ عوام آن انعدام صورت بشري است و درين جمله حيوانات با او مشرك اند
 و موت خواص است و آن بتبدل اوصاف بشري است از پايه فرمايد مَوْتُوا قَبْلَ
 اَنْ مَوْتُوا - و قال في صفة ابى بكر رضي الله عنه من اراد ان ينظر الى ميت لمشي على
 وجه الارض فلينظر الى ابن ابي قحافة ابي دوست مرگ عوام در جنب مرگ خواص غفلت
 سهل است زيرا كه در تبدل اوصاف بشري هر زمان صدمگست اغراض ديده اخي در
 تبدل احوال بشري باقصي الغاية جهد نمائى و در اتباع امر تخلقوا باخلاق السديد و
 جان مشغول شوى و خود را بحق سپارى و از مكائد شيطان و نفس امارت مباش و زان
 بوقت پاك شخ استعصام كن چنانچه در اين خود چه ميدانم كه ديگرى را تعليم كنم و ما
 اَوْيَلُّكُمْ مِنَ الْعِلْدِ الْكَافِلِيَّةِ و آنچه حق تعالى تعليم كرده است و بجهت الرحمن علم
 القرآن تلفين فرموده جز اندك بر فهم تو نه بنشته ام زيرا كه حق فرمايد كل الناس
 على عقوبتهم و نميدانم كه تو اين مقدار فهم خواهى كرد يانه او فهم كردن آنست كه بعمل مقرون
 گردانى و اين صحيفه را از نا اهلان مسوز دارى و از اهل دريغ ندارى ما را بدو عار ياد
 حق تعالى ما را و ترا از سخت است لگا به دارد و نعمت في مقعد صدق عند مليك مقتدر
 متبع گرداند و ذلك على الله و استغفر الله العظيم و الحمد لله رب العالمين و الصلوة على
 رسوله محمد و آله اجمعين ۵

صحيفه بيستم - بسم الله الرحمن الرحيم شمع فرا تك يا جيبى قد لوارت بهمونا

ثم خرنا مستطیلاً بپیت آنجا کہ تولی من آدم نتوانم به و آنجا کہ منم تو خود نیایی و انم فقیر حقیر
 و ضعیف بی تدبیر احمد کہ در غرقاب غفلت دست شهوات و آشنای دارد و در پایاب غفلت
 قدم سیات در گل نمی سپارد و سلام و دعا از سر اخلاص رسانیده و نموده احوال بعد کرم اسم
 تعالی برکت خاک آستانه شیخ ذکر اند با نخیل خیر است لدا محمد و المنة مقصود آنکہ صحیفه
 گرامی انوی بعد مدتی تدبیر رسید مضمون روشن گشت **مصرع** روشن شده این دیده
 از این نامه تو به مقرر باد حال این بد حال اندازہ تقریر و نہ در وسع تحریر است جمیع پریشان
 و پریشانی جمع دارد و **مصرع** مرا بگو کہ درین لکچوں تو انم زلیت بد نہ دست آگہ در دامن
 مقصود آنیزم و نہ پائی آنکہ از حلقہ بلا بگزیم بایران موافقی چون موافقت از بایران
 و ہم نشینان ننمود یک نہ ہم می کہ می استیناسی بد و توان نمود نہ ہم قدمی کہ قدمی با او
 در باو یہ محنت توان فرسود **پیت** مرا حالیت ای جان عزیزاں مباد ای بیچکس را
 این چنین حال به عزیز من قوی ضعیف نیک بد سخت سست افتاده ایم روز خوردن و
 شب خفتن کار باشد و یا کفون کما تا کل الانعام درست گشت و حکم و ما خلقت عجم
 و الا انفس الالمیعیون و در پس گوش کرده و دیده بر جمال المال و البنون داشته و
 نقد و البات الصلحت رانیہ انگاشته ای در پنج عمرے بغایت عزیز باد رفت
 خاک بر سر ما کہ قوی بی آبروی در آتش پرستی شکم مشغولیم بجاک پائی خدمت شیخ اگر دره
 کشش از این سوی ظاهر شود خوردن و خفتن بر ما حرام گرداند و هر کہ با ما حکایت این
 کند ما او را دشمن داریم و دیوانہ انگاریم **پیت** کایں ہمائی عشق او بر هر کہ سایہ افکند
 بادشاهی گردد او در هر دو عالم سرفراز به آرزو عزیز من **پیت** میرا گردد از خوردن و
 باشد از خفتن پس علم گرددش شای میا باشدش مردن به آبی عزیز من تا در بای اندو
 را بکف ارادت مدام دیکشی دل و جان از سر شوق و نامرادی و دشمن کامی در بناری
 هرگز براد دل نرسی **پیت** ملک طلبش بهر سلیمان ندند به منشور غمش بهر دل و جان بند

در بیان طایبان نود و دو مجرای آن در کتب و در بیان طایبان در بیان طایبان

یکی دنیا لدرت اتی متنی الصخر و دیگر فریاد میکنند رب زدنی حزنا مصراع شتآن بدین مجمر
 و محمد و دما تن در پوتنه غم نگذار و جان خود را در کوره محنت نینداز و دل را کوفته تنگ و سندان
 در دواند و نگراند هرگز نسیم زلف عجب سر سار محبوب در بوستان کعبه وصال بشام بچشم و
 مجبوسه نرسد بهشیا مستی باید که درین کار حیت آید بهیت ای ترا جاری بیانش است که
 دانی که بهیت به حال شیرانی که شمشیر بلبا بر سر خورند به مارا درین حکایت خبر حسرت و دلت
 بهیچ بردست نیست بهیت این خود چه حیالت که من دارم ای دوست به ای دای
 برین زمین که مبادید زلست به دروغا میخواستم که کباب شده و جگر برای گشته شمه
 بیرون دهم عبارت را منباغ ندیدم و قلم را محال نشاختم و بر خیر الکلام باقل و دل اقصا
 نمودم بهیت عشق آمد و عقل کرد غارت به ای دل شنوی بدین عبارت به دل خواست که
 در عبارت آرد به وصف مرغ او باستعارت به از شمع رخس زبانه زد به هم عقل بسوخت
 و هم عبارت به باید که آن عمر نزد دست رو برو نیازند و پای هوا از دهن حرص بیرون آرد
 فلاش و ارد صحرائی خوشخوارانی آخرت آن اكون منبیا فقیرا اشع یوما و اوجوع یومین
 جولا نماید و بر خصمان ظاهر و باطن تیغ ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقا
 مجاریه بالجووع و العطش ترک مازی کند تا شاید جمال انا جلیس من ذکرنی نقاب بکشاید
 و شاید تخریج زانی رخ نماید به رباعی ای دل بهوس بر سر کاری نرسی به تاغم نخوری
 بنغم گساری نرسی به مقرر باد اگر طفلی را از ایام صغر باز بر شیرینی عادت شود هرگز قند رو
 شکر نداند و لذت و علاوت در نیابد اما اگر چند وقتی تلخانه و رفتی در کام فرو ریزند بعد
 اگر ذره شکر او را چشانیده یا قطره شربت در حلق او چکانند دانی کدام ذوق یابد بهیت
 دیدار یا غایب دانی چه ذوق دارد به ابری که در بیابان سرشنگان ببارد به آن برادر
 را چون عالم بجزید دست داده است در خلاب اقبال عیال فرو نکند و سر بالا نکند بهینند
 شعر المعیل و للمعالی انما یسعی الیهن الفریه الواحد به اگر خدای تو فنی بخشد

۲۲ چون شانه بزرگ را در آغوش
 هرگز نسیم زلف نگذارد ای

کاری بکن و در تحصیل مقام دنیا و کوشش کن امروز فردا غم خورد و در آن عالمی که
 دیرینه نام تو بود سوی الله در دیده کش و دل بر آن یقیناً الا ما كتب الله لنا بنده زبیرا چه چیزی
 بکوشش دست ندهند و بترک نقصان نپذیرد و جود طلب در آن قسم از کمال غفلت و نقصان
 ایمان بود حق تعالی ما را و ترا در شمار خود دارد و تو فایز عمل خیر کرامت فرماید و آن ذلک علی الله
صحیفه سبیت و یکم جعلکم الله وایا من الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم
 و لا اثم فی حقهم - سلام و دعا و آنچه صلاح کند و احوال برکت شیخ مطهر بن نجیر شناسد و بداند
 که دنیا دشمن خداست و محبت با او کفر بود و آخرت دون حق است و میل بدو شرک است و
 کافر و شرک هر دو دائم در بند خوف فرزندان خرن موقوف خواهند بود پس واجب است از هر خلاص
 خود از هر دو و آنچه در هر دو است مبرا گردی و بیرون هر دو طلب گاری کنی و در این است
 مذکور نظر فکرت گماری و بعین بصیرت نگاه کنی خواه خدا از کلمه ربنا الله بوی شرک است و شرک
 است آید یعنی اثبات خودی با او گردند اگر چه از غیر بشری نمودند ثم استقاموا ای بعد از آنکه
 انحرث عن البصار قلوبهم انفسهم و استقاموا علی الله فالبقی الا الله عز و من رسول را امر
 کرد فاستقامت کما امرت و تودان که این امر کدام است از قرآن بشنو و تبتلی الیه تبلی
 ای انقطع الیه انقطاعاً کلیاً و تا از غیر سجی که از خود نیز منقطع نشوی انقطاع کلی نبود امر
 محل ماند حاصل الامر باید آید - کل من علیها فان در پیش چشم داری که درین آیه
 بود بعجب اسرار و رموز است و قال یعلمها الا العالمون در حکم موتوا قبل ان موتوا
 پیش از مردن بمیرد و از علم خود بیرون رود تا معلوم گردد که و یقی وجه ربک چه باشد انگاه
 از خوف و حزن امین گردد ملت نام ده بمیرای برادر پنازنده شوی بجان دیگر
صحیفه سبیت و دوم سلامم لک من اصحاب الجن عواقب امور برادر دینی بخیر
 باد مکتوب مرغوب اخوی متضمن خبر خیر و سلامتی رسید مضمون معلوم شد ذکر است در باب
 تحصیل علم دینی بود علی الخصوص اصول بنیادیت پسندیده افتاد عزیز من پیغمبر مبر

العلم علم الابدان و علم الادیان اگرچه علم ظاهر این حدیث را بعلم طب و فقه حمل کرده اند اما
 نه چنان است جوهر و اشب و دوشنبه شانزدهم ماه شعبان عمت میانه سر این حدیث منکشف شده
 است از تودریغ نازم بدانی که مراد از علم ابدان فقه است که بجوارح تعلق دارد چنانکه نماز و روزه
 و قرآن و اول باید سالک ظاهر را مستقیم کند تا بباطن رسد و علم ادیان علم قلب است **اللاتی**
الخالص درین خالص جز علم قلب معاملات باطن نتوان بود و رسول ازین علم چنین بیان میفرماید
 ان من العلم کهدیة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله جوهر و علم قلب ابدان
 شرط است فی الحمله علم باید یکسب حاصل شود یا ببطار بازی غرض که تعلق به خود دارد و
 عطای لغایت حق کسی بترک برود و عطای بترک زیاده شود کسی نصیب عام و عطای نصیب
 خاص است عزیز من علم رکنی است اصلی و اصلیت قوی از رسول صلی الله علیه و سلم بشو
 الناس عالم و متعلم و سائر الناس کالبحج - انی برادر اول علم حاصل کن -
 وَالَّذِينَ اٰتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ بَرِّیْ کونه انما یخشی الله من عباده العلماء چگونه
 خشی و لحد یخشی الله - و الله اگر ذاتی ذره از غیر حق خاشی بود هنوز انما یخشی الله - تمام
 نبود بدان انما کلمه حصر است یعنی خاشی نبود مگر عالم و عالم نبود مگر خاشی کقولک لا عالم
 الا زید و لازید الا عالم عزیز من بر حکم نص اگر شخصی هدایه و بزودی را سبق گوید و کموز و
 اشارات را تشریح نویسد و در وی خشت بنات عالم گفت مگر بطریق صورت یعنی عالم تنوی
 بودند اصطلاحی و همین صاحب بزودی و صاحب کشف در تصنیف خود آورد و توا قرآن
 بشنوی نه مایه مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها ای لم یعملوها مکمل
 انما کما اسفا راه و حدیث آن مرد که بدین روایت بسنده کرد فَمَنْ لَعَلَّ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا
 کَرِهَ وَمَنْ لَعَلَّ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یؤیه هم برین پیغام فرمود فقه الرجل معروف است
 و مطلوب علم ابدان علم ادیان است امر و از آن اسمی در سیم مانده است **بلیت**
 معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا پس بر دو نام ماند چو سمیرغ و کیمیا - عزیز من

عالم بحقیقت خبر حق نیست که العلم بطریق علی الکلمات و الخبریات و غیره عارف بود نه عالم که معرفت
 بطریق علی الخبریات یعنی بالعلم لعل المحتاق و غیره فلا یوصف بذلك الا ذات تعالی اگر اسم
 عالمی خبر حق اطلاق کنند مجاز باشد و حسن ادب آن بود که نگویند و هم از اینجا است که صوفیانی
 کسی را عالم گویند بل عارف گویند ای عزیز علم برای عمل باید تا ازان علم لدنی حاصل شود
 که مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلْمٌ وَرَتَّبَهُ اللَّهُ عِلْمًا بِالْعِلْمِ ورنه برای افتخار و اکتساب حطام دنیاوی و خود
 بالعلم من الجاهل المغرور لعل البائع دینه بدینیه و عمل باید از سر طهارت ظاهر و باطن بود
 و در ظاهر الاثم و باطنه و این طهارت خربتر که ماسوی الله حاصل نیاید که انحصار
 المشیر کون تحقیق آی دروغ و نبرادر بیج طلیت عملی نکند کردم بجاها چو عامل آید به ختم
 به پیش خواهد که همه شکسته دارم با سبحان الله از غرض کجا افتادم بدانکه بهترین علوم
 علم معرفت ذات و صفات و افعال حق است و هوا لکبریت الاحمر و الاکسیر الکمال در دنیا
 نیکو دارم که آن کسی نداند و او را جزا و کسی نداند و او را جزا و کسی نشناسد و آنکه از وی خبری
 دانست یا اثری شناخت خود او نداند طلیت ای هر که ترا شناخت از دست برفت به
 دیوانه شد و واله و سرمست برفت و او خود کجا ماند که گویم اوست به اورفت بجز تو هر چه
 بود است برفت و جوهر دامن جوهر استم ازین باب چنین بنویسم اما حدیث من عرف ربّه کلّ لسان
 دست و زبانم بیکار می کنند **مصرع** کجا ما و کجا شهر بدان به و بر من خود این معنی
 چه نسبت دارد و مرا ازین بابت بشتن شرم می آید اما حدیث شر الناس من اکل وجده
 می فرماید چون برکت نظر آفتاب از خدمت شیخ ذکره الله بالخیر ترا ذره ازین علم بر من
 شده از نصیب خود بیارای بخشی و این اشارت قبول کردم و از حق تعالی اعانت خواهم
 اکنون بشنو معنی چند که از کسی شنیده و در هیچ کتابی ندیده بسم الله الرحمن الرحیم قل
 هو الله احد انه هو ضمیر شان است ای ان الله واحد لا ثانی له آئے برادر میان احد
 واحد چندان فرق است که میان الله و الله از قرآن بشنو و الکلم الله واحد و قل هو الله

همان مرد درین دو آیت چندان اسرار است که هیچ مخلوقی تحمل آن نکند حالی یکفرق آنست و احد
 چیز را گویند که عند المحس مفرد و عند العقل مرکب بود چنانکه زید اگر چه عند المحس شخص و عند
 است ولیکن عند العقل مرکب الاجزاء است و احداث بود که من جهت المحس و العقل مفرد بود
 و مخیری نباشد فی الحال جلگی اجسام مرکبه الاجزاء از ماده و صورت و موصوف و صفات اند
 به آنچه گوی کل شیئی که کُلُّهُ و عَرَضٌ و عَمٌّ فهو جز من اینها بدین لفظ نفی جسمیه
 کرد از ذات پاک خود یعنی بذات پاک وی تجزیه و تبعض بر دایست جل جلاله و عَمَّ لَوَّاه
 و ازینجاست چون احدیت او هر دل یکجمله بخلی کند اشنیت آن از میان رخت برگیرد و بپایست
 چون آفتاب رخس بمیدان شرق تاخت به سیارگان زبر ثواب مضاعف شدند و بپایست
 منیدیش ازین حدیث و در پوشش کفن به مردانه و دست خویش انگاه برین به در شهر کوی
 یا تو باشی یا من به کاشفته بود کار ولایت بدو تن به **اَللّٰهُ صَدَّقَ بَعْضُ مَفْعُولٍ مِنْ صَدَقَاتِهِ**
 ای قصه ای هو السید الذی خلق السموات و الارض و هو کل شیء و هو علی کل شیء قدیر و ازینجا
 نفی عجز و اثبات قدرت کامله خود کرد و در طی این معانی شناختم که حق و حیی و قیوم هرگاه است
 که کشف آن مستحیل است **لَوْ اَنَّا هَآءَا اَنَّا لَنُفَرِّقَنَّ عَلٰی جَبَلٍ لَّا اَمْنٌ لَّهٗ خَآشِعًا مُّتَصَدِّقًا**
مِنْ نَفْسِهِ اَللّٰهُ بَدِیت که بود کس نقاب بردارند تا بدانی تو طعم زهر آفتد به باش
 تا بمجاوده و ریاضت کامل چشم دل تو کشاده گردد و بصیر بصیرت باطن تو بنیا گردد و آن گاه
 بزبان دل بگویی **بَدِیت** پناه بلندی و پستی تو بی همه نیستند آنچه هستی تو بی **بَدِیت** پناه
 لم یجالس و لم یثاب و لم یثقل کل حتی یکون من جنسه صاحبته و لم یکن له صاحبته و لا اوله
 اینجاست نفی اضافت اذلی باعلی معلوم گردد **بَدِیت** نه هیچ کس بتواند نه تو هیچ کسی به کجا
 روم چه کنم و به بنگاه کنم به نه صبر آنکه دمی بی توام قرار بود به نه روز آنکه زور در فراق آه
 کنم و **بَدِیت** یولد و صفا باقدم و الا لولیه آبی برادر بدانی که تو که بعضی از بعضی بر چه
 است در وی مقصور است و هر چه مولود است محدث است چنانکه گوی کل مولود محدث

مولود کاین موجب کلی است و مثبت عام نیز گویند و نیز کل موجود لیس بقدم توان گفت و این سلبه
 کلی است و نافیه عام نیز خوانند و اینجا یعنی اصناف اعلی باولی است و بدین لفظ مقرر گشت
 که آن قدیم لایذاتی و لایذاتی و لا نهائی لاخریه سبحان من ضللت العقول فی بحار عظمت و جلاله
 و کلت الالسنه عن استیفاء وصف عزته و جماله **شهر** و کل من اعرف فی نعمته به اصبح
 منسوباً الی العلی به آبی برادر هر که بدین کلمه رسید رسید و هر که درین دریا غرق شد آشنایند
 و هر که درین بادیه نیست شد هست گشت کل شئی مالک الا وجه خود را درین مقام ظاهر کند
 اذ اتم الفقر فهو الله اینجا غمره زند فحسانی ما اعظم شانی نقاب عزت بکشاید و آوی اظم
 من لوار محمد درین محل رخ نماید و لیس فی الوجود الا الله و لا مولود سوی الله دستگیری فرماید
 پس اگر منصور دارا نا حق گوید معذور نیست از بسکه وودیده در خیالت دارم به در هر چه
 کنم توئی پندارم به درینا منخواستم اندکی کشاده تر نویسم این بیت مانع شده **شهر**
 ان یا جویبار رخ و ماوسیم به و کنایه بار الباجین تباع به ان الله تعالی اگر خصیت باجم
 بنویسم و نیز بکه توان نبشت **بلیت** قدر گل و مل باوه پرستان دانند به فی تنگد ان تنگد
 دانند عزیز من در هر کلمه ازین کلمات چندان اصرار است و الله اگر بنویسم کس قوت
 آن ندارد و من خود توانم نبشت و صد هم چون عزیز من و کو آن کافی آنکه عرض من
 شکیه اقللام و البحر یسده من تعبد سبعة انجی ما لفلان کلمات الله و هم خدا
 اسرار با اهل تراش گفت خصوصاً با اهل و اسرار الهی خود چگونه توان گفت و این در خود کدام
 الناس توان سفت **بلیت** چنانکه عقل سرحدی به بخدائی بسیر سعدی شجیاء و هذا نظیره
 الفقیه السبئی انه طامات غیر معقوله و لیس کذلک بل هی حالة الایثار و الخواص من الاولیاء
 سبحان الله از مقصود کجایم و استغفر الله العظیم ای عزیز من و فقک الله چون دانستی
 که جسم نیست و قدیم است معلوم شد که عرض نیست فحصل من ذلک انه واجب الوجود و کل
 جلاله لا یقع فی شئی من المعقولات العشر و کل ما سواه کیون صادر عنه فیان من هذا جمیع

افعاله بلیت موجود ہر انچہ بہت از اوست بی بلکہ ہر انچہ بہت بہ اوست ؛ وَلَکِنْ
 لَکُمْ کَلْفُؤُا اَحَدٌ دَرِیغاً چہ دانی کہ اس چہ ترکیب و کلام عبادت است - عزیزین ذات مقدس
 او جو بہر نیست بدلیل آنکہ ترا در احد گفتیم کہ احد چیزی را گویند کہ عندا بحس و العقل فرو و محمد
 بود و جو ہر فرو محمد است دردی تجزیہ و تبجیض نبود لفظ احد بروی نیز واقع گرد و جو انحراد
 بدین آیت جو بہر نیز از ان ذات مقدس جل جلالہ و علا و تقدس نفی کرد یعنی هیچ خبر مراد
 کفو و مثل و مثال نیست لان الکفو بالوانی الشیء و المثل بالیشاء بہ الشیء و المماثل بالوضوح
 الشیء لیس کنندہ شئی و ہوا السہج البصیر و انجا نفی اضافت مساوات است و ترا انجا بطلان
 مذہب شبہ و معطلہ میرین گردد انشاء اللہ تعالی عزیزین اصطلاح اہل سلوک جو ہر
 توان گفت و ہذا لہر بخور کشفہ جو انحراد این سخنان اہل معرفت است و میان ما و معرفت
 بینما برزخ لایسغیان لایعرف اللہ غیر اسد خاک در دیدہ قدسیان کردہ است آری او خود
 بخود غنی است و از وصف و بیان غیر خود مستغنی **شعر** و لو جہبا من وجہبا قریہ و لیعبنا
 من عبنا کل ؛ در لغ ہزار در لغ العمر قصیر و الوقت ضیق و القضاہ غیر مرادہ ہوش می کند
 زیادت تو اتم بہشت عزیزین اگر درین دریا فضل اسد یونہ من لیشاد و تاندانی من
 ازین چیزی می دادم و ما قدر و اسحق قدرہ میدان و لا احصی ثنار علیک مے خواں -
 استغفر اسد و اتوب الیہ من جمیع ما کرہ اسد قولاً و فعلاً و خاطراً و الحمد للہ رب العالمین -

صحیفہ بلیت سیوم مرادات دارین اخوی بخیر حاصل باد بشتہ بودی کہ معنی
 لیس فی الوجود الا اسد چیزی بنویسند بدانکہ اس ندانی تا لم بخش الا اسد بدل تو تحلی کند
 تالافاً علی سوی اللہ ترا رخ نماید عزیزین اینجا در خاطر گذرد کہ مذہب جبریتہ است زیرا کہ
 در ان عالم کہ توئی بندہ بالفعل خود مختارست اگرچہ بحقیقت نہ قائل است و نہ مختار
 و نہ قادر است بر هیچ کار و آل اختیار کہ تو او را بدار سبب مختار مے گویی و در ان مضطر
 است کہ بدانچہ در ازل حکم رفتہ است نہ تواند کہ لار او لفضائہ و لا معقب حکمہ

کردن و ناکردن وی اضطراری بود و ربک بخلق مایه و بختار ماکان لهم الخیرة درینا هم تو
دانی اختیار اضطراری را اعتباری نبود فقها بین که از راه عجز چه میگویند و للعبد ضرب
اختیار و ان کان ضروریاً غیر من سفیا مبرمی فرماید صلوات الله علیه و سلم افا ذکر القدر فاسکوا
والا اینجا بیانی کردی که عالم عقول را برهم زد می و معاذ الله که من رعایت این مذہب طبلان
کنم و تو دانی اگر چه بوده است چو انرا در سیران مذہب آنست که هر ایشان را بزرگی بوده است
بمقام اعلی رسیده که او را پسندند و کیفیت او را در انیت محو کردند بخود الله را تا بسکین
خود را شناخت و بخود سپرداخت و وجود را عدم محض انکاشت نظر شیشه از خود برداشت
بلیت ای هر که ترا دیده خود را گم کرده و دای هر که ترا شناخت سخن کرده و او را گم شده
که برز بانشر رفته که لا فاعیل سوی الله و ستوری ساخته اند و از ان مذہبی باطل پرده
اندر باحی دیوانه بهار دید گفتا که دی است و در شیشه گلاب دید گفتا که می است و
هر کس بزبان حال سری گفتند چینیان هر کس از اینجا است که وی است و کل امارت
بما فیہ غیر من تا توئی تو در میان است هر آینه فعل ترا بتواضافت می کند از قرآن بشنو
عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتُ لَهِیْ وَ لَوْ تَرَىٰ أَنَّ نَارًا تُبَارِكُ بِهِ لَعَذَابُ اللَّهِ أَشَدُّ حَرًّا لَ نَفِیْ
کُنْدُ مَا زَمِنْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَکِنَّ اللَّهَ زَحْمِ بَلِیت در راه توای یار چه کفر است
دوئی و من ختم و هر چه که آن هست توئی و آن عالم و گراست و اینجا ترا مسئله حلول
و اتحاد در خاطر گذرد و کلاً و حاشا آتی غریز معدومی را با موجودی و محدثی را با قدیم
چه محل و کدام نسبت بلیت چه نسبت با تو ام ای یار چالاک و که تو بهی و من یک نمده
خاک و لیکن برای تو مثالی سازم تا بفهم قریب تر باشد چو انرا بعضی حکما گویند
اثر حرارت که در عالم سفلی است از کره اشیر است و آن آتشی در مقعر فلک قمر است و
گرمی وی با شعاع آفتاب زمین می رسد و زمین چون رعایت کثافت است لغودی
کرد باز میگردد و از زمین تا شانزده هزار گز در ارتفاع هوا را گرم می کند اگر تو قطره آبی

در مقابل شعاع آفتاب بهاری چنانچه آن قوت ناری که با وی است در وی عمل کند بی شبهه
 بخارش گردانند و در سوا ببارد و چون از آنجی بود لطیف تر گردد و اثری بیشتر کند و از کوه زمینی
 بگذراند و با شیر سابی شبهه صفت آتش گیرد پس بهام آتش گردانند موصوف بصفت او
 شده و در اسم واحد داخل گشته و اگر درین محل ترا از ویرسند هر آینه آتش گوی نه آب
 عزیز من اگر اینجا تفکر کنی اذ اقم الفکر معلوم گردد پس اگر از آن قطره اثری در عالم سفلی
 ظاهر گردد چه گوی از آتش است یا از آب و جواهر آتش از آن عزیز تر است که بذات خود
 درین قطره حلول کند و این قطره از آن دلیل تر است که عین آتش تواند شد اما از جهت
 تناسب اوصاف اتحاد تواند بود و آن بحقیقت معنی الصاف است نه اتحاد و الشیاء بجا باشد
 که از الصاف تا اتحاد فرق نمی تواند و ذلک مبلغهم من العلم و مؤید این معانی قول آن بزرگوار
 ان الاشیاء المنثا کلمه لیسیر بعضها لبعض و تشاق قفا لفاک و اذا تالفت صارت شیئا
 و احدا فاذا الجوهر الالهی الذی فی الانسان و یطوق به القرآن و نفخت فی من روحی اذا
 صفا و کل اشتاق الی ما یناسبه و رای بعین عقلم الخیر الاول المحض لذی لای توید
 ماده فاسرع الیه و حیث یقین نور الخیر الاول الیه فیضه الی معنی الاتحاد و جواهر از
 ظاهر این کلمات و مقامات که می نویسم بوی کفر می آید اگر چه حقیقت ایمان و اسلام
 در بطون این سطور است و باطنی ای در لیا آن بشریعت ملت رعنائی است بپتتم
 بیرون آن اسلام و آن ترصائی است به این همه شور است کاند راه آن است
 کفر ایمان هر دو اندر راه مایکسای است و غریب من معنی این کلمات بکدام زبان بر که
 توان گفت مری که از تحمل آن آسمان و زمین عاجز اند چگونه کشف توان کرد بلیت کرا
 خود طاقت آن کار باشد نه هر کس محرم اسرار باشد به بدان اید که الله چون ذرات
 قطره سخیل است مایه نماند و اثر نارس از و ظاهر شد بضرورت آن اثر را اضافت
 بنا کنیم نه ببار از اینجا ترا معلوم گردد که مخلوق با خلاق الله چه باشد اینجا قلم تجلی رب

العجیل جعله دگا و خرموی صدقاً بدانی که چه بود جو افراتو چه دانی باعث سجده ملائکه و
 راجه بود و مانع سجده مرالمین راجه بود اینجا عقل میبوت می گردد و عاقل دنیا و بهشت و
 بلست که خود طاقت این رفرا باشد که اینجا عقلها و دیان گردید در قرآن خوانده -
 وَ لَقَدْ عَلَّمْنَاهُ فِقْهَهُمْ ذُوْهُنَا وَ نَعْلَمُ مَا تَكْفُرُونَ وَ هُوَ الَّذِي يُرِيهِمْ آيَاتِهِ وَ هُوَ الَّذِي يُرِيهِمْ
 قرآن خوانی چه کثاید قرآن دانی میباید تو کجا و قرآن کجا - عزیز من خدای نور و قرآن نور
 محمد نور و نور دانی چه داند بختی ای الله لَنُورَهُ مِنْ لَيْسَاءِ هُوَ اَمْرٌ آتَشِيٌّ كَرِهَ لِمَنْ يَرِيهِ
 نهاده اند و تو آن را آتش میگوئی یا نه اگر چه آن ذات آتش نیست که در کوه آتش است
 بل جسم است که صفت و سگ گرفته است تخلقوا باخلاص اسد اینجا ترا رخ غاید و سبحانی
 ما اعظم شانی نقاب بکشید و در بخا ترا اعراض بخاطر آید که گوی اجزاء نداشت که در پلیده
 چراغ است سلمان جواب آن اعراض و کلمه القها الی امرهم و روح منه و من درین کتو
 بر قول آن بزرگ اخصار کنم که علامت الهی در فی الفناء - الْقَارِءُ ذَابَ حَطَبٍ مِنَ الْاَشْيَاءِ الْاَلَا
 الْاَمِنْ اَللّٰهُمَّ ذَابَ وَ حَطَبٌ رُوِيَتْهُ مِنَ الْاَشْيَاءِ رُوِيَتْهُ مَا كَانَ مِنَ الْاَشْيَاءِ فَصَلِّ عَلَى الْعَبْدِ
 مِنْ فَرْدِيَّةٍ فَاِذَا كَانَ كَذَلِكَ لَا يَكُوْنُ مَعَ اَللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ شَهْرٌ مَرَّتْ اَمَّا اَنَا فَاِذَا الْبَلَدِ
 فی البنی به حاشاک حاشاک من اثبات اشین به بنی و بنیک اینی نیز احمی به فارغ بطفا
 اینی من بنی به تبرادر عزیز را آنچه در کتاب مشکل شود بنویسد تا جواب آن کشاده و شانی
 بنشته آید انشاء الله تعالی و ما یعلمها الا العالمون و استغفر الله العظيم و صلی الله
 علی محمد و آله اجمعین ۵ -

صحیفه بیست و چهارم لبم الله الرحمن الرحیم - برادر عزیز دینی خواجه عزیز الدین
 دام تقواه را در رضائی ایزدی بیش بقا با و مقرر داند احوال بخیر است بنشته اخوی
 رسید مضمون روشن گشت همانا چند کلمه از مکتوب سابق مشکل است یعنی لبی فی الوجوه
 الا الله و معنی اذا تم الفقر فهو اسد و سبحانی ما اعظم شانی و لواهی اعظم من لواهی محمد

ولیس فی حقیقی سوی الد وانا الحق این کلمات و بعضی احادیث که بهم بریں جمله مرویست چه باشد
 عزیز من پیش ازین بر تو بسته بودم اما معلوم نکرده باشی و مرا هر بار مثل از حق تعالی شرم می آید
 انجیار من الا یان زیرا که این کلمات اهل معرفت است و من از ان جناسی نمیدانم خواه مردا
 سخنی که پیش از معرفت گویند اعتباری ندارد و از معرفت خود چگونه توان گفت من عرف ربه کل
 لسانه - و از چه وجه خبر توان کرد و کدام عقل و عاقل در ان منزلت رسد - مصراع اینجا
 نرسد زورق هر سودائی به آما حدیث گفت کُنْ أَفْخَفِيًّا فَأَجَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ مَرگِستار
 کرده است **ملیت گستاخ** تو کرده بر لب خود و در نی من بیچاره لب را لب تو به و اجازت میکند
 بر حکم و اما السائل فلا تنهر - بدان قدر که توفیق بیایم بنویسیم اگر چه بعضی کلمات و اشارات مکرر
 خواهد بود از زیاده فائده خالی نباشد اکنون که عارفان بر چهار قسم اند یکی **عوام** دوم
عوام **سیوم** خواص **چهارم** خواص خواص - عوام عوام اهل تقلید اند و امیسا
 تقلیدی بیشتر اعتباری ندارد و این طائفه اکثر در خلل و زلل اند بیشتر این قوم جز مسلمان
 ظاهر ندارند و مادرین محل ذکر ایشان نگنم اما عوام دانشمندان ظاهر دان اند که ایشان از
 راه استدلال و دیرا پس نظر بمقصود کنند از وحدت بکثرت روند ازین جهت نظر ایشان
 بر فعل و صفت و موصوف افتد مثلا حفظ بنید و آن را از قلم تصور کنند پس در انامل نظر
 کنند پس در دست پس در قدرت پس در ارادت پس در مرید پس در ذات مرید انجین
 قوم بضرورت گویند لیس فی الوجود الاله و صفاته و افعاله - عزیز من با صره بصیرت
 این طائفه بغایت قلیل و ضعیف است ایشان را بطایفه اگر چه مومن گویند اما بحقیقت
 کامل نباشند و قرآن از حال ایشان خبری کند و یَقُولُونَ لَمْ يَكُنْ لَنَا نَبِيٌّ خیر نگم - و این
 قوم بیشتر اند عزیز من نزدیک اهل ظاهر شریعت صفت عین ذات نه و فعل غیر ذات است
 و نظر در عین کفر است **قسم** **سیوم** خواص و این امه طریقت اند و دیده ایشان بینا
 بود لیکن بسبب غباری و بخاری بغایت روشن و صافی نباشد و بنسبت طائفه اول

اندک تر باشند و نظر از فعل بردارند و در وجود بر صفت و موصوف تصور کنند یعنی بر صفت و ذات
 و آن را بر طریق ماده و صورت لازم و ملزوم دانند و گویند لیس فی الوجود الا الله و صفاته جوهری
 هر دو قسم بظاهر می بینند و بیاطن نه و در شریعت مسلمانانند و در حقیقت نه از قرآن بشنود و
 قال الله تعالى اتخذوا الهین اثین انما هو اله واحد ای برادر نزدیک علما صفت اگر چه
 غیر نبود عین نیز نمی تواند بود و چون عین نبود نظر درو شرک بود و چون در حقیقت نظر کنی یکی
 کافر است دوم شرک و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون - مگر آنکه ازین در باطنی
 پیرافات بدست صدق و یقین عبور کنند و ازین عقبات پرنکیات بپار تو حید و تمکین بجزم
 و ذکر فاضل ظاهر الا انهم و باطنه منفی ما سواه بگذرند انگاه شاید در سلک اهل ایمان مسلک
 گردند قسم چهارم خواص خواص است و این قوم اهل حقیقت اند و نظر ایشان بواجبیت
 بینا و بصیرت در غایت صفا و چشم ایشان جز بر ذات پاک نیفتد و هر چه جز حق است از نظر
 ایشان محوشده باشد و خود را نیز گم کرده باشند بزبان ایشان جز لیس فی الوجود الا الله
 نرود و اینچنین شخص در اعصار و امصار نادار بود چنانکه در ربع مسکون امروز شیخ ماست
 ذکره الله بالجزایر قرآن بشنوق الله ثم ذکرهم عزیزین قرآن ازین گونه از این
 سه طائفه خبر میدهم **طایفه اولی** لیس فی الوجود الا الله و منهم سباق بالحق
 در دنیا تر از این سباق چه خبر شده است **طایفه دوم** السابِقون السابِقون او لیس فی الوجود الا الله
 جوان مردانی فرمایند در چه قرب تو چه دانی و چه معلوم کنی که قریب الی - یاخذ حکمه
 چه باشد - و الله اینچنین علمها بر هم زخم کرده بیرون دهم بسجاده شیخ الشیوخ قطب العالم
 نصیر الحق والدین که می شوریدم تا چیزی از قریب الی یاخذ حکمه بیرون دهم خدمت شیخ
 را حاضر دیدم که انگشت مبارک بدان پاک گرفته بود گفتم منع میفرماید و هم آن را از دست
 از بعضی کلمات در آخر مکتوب ترا چیزی روشن گردوزیرا که بلیت سربست درین جای که
 که خبر میداند کاین سرنه آنست که هر کس بخواند رسول علیه السلام رفری از مقام

این طایفه پیروان داده است که آن من امتی رجالا منزلتیم منزلی یوم القیمه غریز من
 آنرا که بدانی که منزلت رسول نزدیک حق حسیست تا معلوم کنی که منزلت ایشان چیست
 لیسیمهم الانبیاء یوم القیمه جوهر فار رسول می گوید انا من السدره الخالدی که چه گفته است
 آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمه حسیست و این چه مقام و کدام منزلت است ازین
 کشاده تر نتوان بلشت جوهر فار شرح مقامات سلوک از رسول بشنوا اول نظر چون در فعل
 کرد فرمود اعود بعفوک من عفا یک یعنی از فعلی بفعلی التجا کرد پس نقصان وقت تصور
 و از اینجا ترقی فرمود نظر بصفت افتاد گفت اعود بر صفاک من سخطک یعنی از وصفی بوصفی
 پناه خواست و آن را نیز کمال نقص دانست پس ترقی کرد و نظر بر ذات افتاد فرمود اعود
 بک منک اینجا بنه منقطع شد و از ذات بذات گریخت پس اینجا فانی شد گفت لا احصلی
 شاع علیک پس در ذات محو شد گفت انت کما انتیت علی نفسک غریز من نه بینی که چنانچه
 ترقی می نمود و ترقی میکرد تا هر چه خبر ذات بود نظر از آن همه برگرفت تا راسخ البصر و ما طبعی
 جوهر فار این مقام مقام سلوک بود اما از مقام جذبه در حاله مجذوبی بر سخیله اشارت میفرماید
 یا یوز و یا لوزا النور یا منور یعنی اینجا اول نظر در ذات کرد و هیچ وجودی را جز او موجود تصور
 نکرد زیرا که هر چه جز او است موجد است نه موجود پس آنچه دیگر دید از وی دید و از آن او بی
 چون نظر دوم در آنچه از آن بود کرد و آن صفت وی بود لوزا النور گفت و نظر سوم در آنچه
 از او بود کرد یعنی در افعال صادر از او گفت منور النور پس هر سه مقام همورا دیده نه غیر را
 در آن دید خود خیال جمال غیر را چه تحمل بلایت هر دیده که ای جان جهان دید ترا نه در هر دو
 جهان در نظرش هیچ بنیاد و از دیدن اغیار و لبش چشم بدزد و زیر آینه شود سوخته اگر چشم
 کشاید جوهر فار بزرگی سوگند بر زبان می راند که چهل سالست تا جز خدای چیزی ندیده ام
 هیچ میدانی که این کدام نظر است چشم دلست که جز خدای کسی را موجود ندانست اینجا حکایت
 دلست و مقامات روح که چشم سرتو اعتباری ندارد و چون حضرت نبوت را در هر سه مقام

نظر اتحاد بود و وجود بهمان یک وجود نظر بهمان یک نظر باشد درین مقام قضا و محو التماس نمود گفت ریت
 اجعلنی نوراً پس محو شد و نور محض گشت قرآن از آن خبر داد قد جاء کرم صلی الله علیه و آله نوراً و کتباً
 مبیناً ازینجا است که سایه او بر زمین نیفتادی خود دانی که نور را سایه نبود چراغ را خدای نور
 و قرآن نور و رسول نور و نور بهمان یک نور الله نور السموات و الارض اینجا عاشق و معشوق
 یکے بود و عاقل و معقول و عقل یکی شود و لیس فی الوجود الا الله تجلی فرماید بلیت گفتم که پیامبری
 تو یا پیر گفتا که دولی ز راه بگیر چون نیک بدیدی من آن نگو بود او من و پیر هر سدا بود
 درینجا جوهر را سنید لکم الیثنا فی الکافاق بر عوام است و فی الفهم بر خواص است اولی گفتا
 بر کلمات بر خواص خواص است اما سرانته لکل شیء معطیات خود توانم که بیان کنم چه احاطت
 با همه چیز صابداست و او بذات با همه چیز است و هو کما ینما کما تم و ما ینکون من مجوی
 ثلثه الا دار العلم و بودن او با همه انشاء الله ترا بحضور بگویم که چه طریق است شعر
 و ما کل اسرار القلب مباحثه الی الکنت و لکن تلقی و نقول و درینجا و هزار درین عظم
 نمیکند ارد که درونی النفس کما فلا تبصر و فی الجوهر و یا نشینتکم فیما لا تعلمون را بیان
 کنم با سدر رب الغرة که درین دو آیه چنداں لطافت و محجائب است که اگر فری بیان کنم کس
 طاقت آن ندارد و اسرار را العجب است و کتمان آن فرض رسول می فرماید استر و نه یک و نه یک
 و نه یک جان من فدای او باد که چه رموز در طی این حروف بیرون داده است او خیر دیگر
 فرمود خلق خیر دیگر فهم کرد بلیت صبا و بمو صید بمودانه بمو ساقی و حریف و می و پیمان
 بمو روز ما بود که درین بیت و درین شده بود انشاء الله عشق بر عقل غالب آید و ندان
 جاء الحق و زهق الباطل درو بدانگاه شاید که جمال این معانی از پرده تقریر نقاب
 بکشد و شاید این رموز جلایاب رخ نماید شعر العقل عقلیه الرجال و العشق محمل العقل
 العقل یقول لا تخاطب و العشق یقول لا تبال انشاء الله چنین بود پیغامبر صلی الله علیه و آله
 هر روز مهتا و مقام ترقی فرموده و هر آینه ادنی را بمقابل اعلی نقصان و گناه تصوف فرمود

که ضرورت مستغفر گشتی چنانکه می فرماید آنکه لیعان علی قلبی فاستغفر الله فی اليوم سبعین مرة
والا او معصوم بود و خطاب بغفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر مخاطب درین صورت اگر
نه آنست که من بنشینم پس تحصیل حاصل آید و آنرا همیشه در طلب مزید بود و بر مزید میشد
و چون بدرجات کمال ترقی میکرد از مقامات ناقصه مستغفر می شد قرآن از ترقی خلیل
برین گونه خبر می دهد و کذلت ترقی ابوا حنیم ملکوت السموات و الارض درینا او
الوہیت و ربوبیت پیورده نمودند مع ذلک ہدایتی گفت اما شاید خلیل الله در ابتدا خلقت این
گفته بود زیرا چه دوست در آغاز دوستی اگر بر مثال دوست در عالم مثل چیزی پیدا شود و غلبه حال
و شدت اشتیاق دوست تصور کند طبیعت از غایت شوق و اشتیاق رویت در هر چه نظر کند
بدانم که تویی یا چنانکه ملائک چون سر و تفتت فیہ من روحی در آدم دیدند بی توقف سجده کردند
استاد را واسطه حجاب شد و نظر در صورت کرد گفت عَا سَجِدُ لِمَنْ خَلَقْتُ طَائِفًا جَانِدًا
فَاذْ سَوَّيْتُهُ وَ تَفَحَّطُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا اِلَادَكُمْ سَاجِدِينَ درینا اذ جاز
انقضی عَمَى الْبَصَرِ و چنین نبود زیرا چه حقیقت معنی آنست فَقَعُوا اِلَادَكُمْ سَاجِدِينَ
و اینجا سجده هر او را بودند آدم را ظاهر وجود آدم او را در بلاد داشت و از لیس فی الوجود الا
غافل گشت و چون حکم بنفاد رسیده بود آنجا ندانست که مہوسست و مہمہ است و آن نظر او را از
سجده مانع گشت و ازال سعادت محروم گردانید و آن بلا او را از تصرف خود رسد زیرا چه طبیعت
او در طبیعت او باقی بود تا گفت اما خیر منہ غرض من عاشق کامل آنست که در وجود جز معشوق
ندانند از محبوزن پرسیدند کجا بودی گفت لیلی گفتند چه کردی گفت لیلی بدین منظر چه پرسیدند
گفتی لیلی آری او چون ہمہ لیلی گشته بود بضرورت لیلی گفته انسا الله آنجا که بیان آن مقام
کنم اسرار ہمہ آنجا بنویسم و آنرا درین مقام استاد و شاگرد آید و شاگرد استاد و استاد و شاگرد
ملککہ من کتباء۔ فَمَنْ نَا اَيَّةَ اللّٰلِ وَ جَعَلْنَا اَيَّةَ النَّهَارِ مَبْصُرَةً اَيُّهَا مَعْلُوم
تا بدانی که سعادت نفی الہی کہ و تفتت فیہ من روحی در جمیع بشر موجود است لا واسطه زیرا

چون این نفی بعد التوبه حاصل آید عزیز من مراد از این تسویه اعضا نیست بل که تسویه اخلاق
و بنا بر سر لا یجمل الحال کشف و نیز آیه فلما بلغ أشده واستوی آیتناه حکما و علما این سر
بر سر اندهند ولیکن این سر جز محرم نداند سجان اسرار غرض کجا فرم - جو انوار فلما جئت علیک
الکلیل رأی کو کما نه آن شب بود که تو میدانی و آن ستاره که تومی شناسی عزیز من سرتی
بود از ادنی سوی اعلی و ظهور نور سے بعد نور سے اما درین مقام محو نبود بضرورت و جهت و بهی
گفت عزیز من در مقام محو و جی کجا اندر زیرا که درین مقام جز الذی ندیدی آنجا همه او بود
نه این بلکه تا مرور خود تا مطلق نه شود؛ اثبات و نفی او محقق نشود - توحید حلول نیست
تا بدون است؛ ورنی بگزاف آدمی حق نشود؛ نگاه کن که از مقام محبت تا منزل خلقت چندان
که عرش تا شمس است

تَشْتَانِ بَيْنِ مُحَمَّدٍ وَخَمْدِ سَعْدِ بْنِ سَالِكٍ صَادِقٍ رَابِعِينَ حَالِ اسْتِ بِرِ كُفَّةِ كَارِشِ دَر تَرْتِ
رُزْكَارِشِ بِرِ دُصِ مَسْرُتِ جَوَاغَرِ دَا آتَا سِرُوزِ از مَقَامِ بِمَقَامِ شَيْبِ تَرْتِمْ و دَانِمْ كِبَا لَاتِمْ
وَيْسَ بُونِ أَكْثَمِ حَيَّوْنَ صُنْعَاهُ بَيْتِ شَاكَرِ دَرِ سِنِ تَابِ مَكْرُودِ كَسَمِ بِهَرِ خَدِ كِهْ بِشِيرِمْ
بَارِ سَمِ بِهَرِ چُونِ نَدَا رَفَشْتَفْنَا عَنَّا خَطَا ءَاكَ قَبْصَرْتَ الْكُؤْمَ حَلَا يَلَا وَرِدِ
مَعْلُومِ كُودِو مَسْلَمَانِ يَا كَا فِرَا مَسْلَمَانِ نَهْ كَا فِرَا زِ كَا فِرِ خُودِ چِهْ خَيْرِ دَارِ مِ بَخْدَانِ سَالِكِ صَادِقِ
رَا چُنْدِينِ مَقَامِ بَا يَدِ كُزْدِ تَابِ كَا فِرِ رَسَدِ اَنكَاهِ از بِنِ ظِلْمَاتِ كُفْرِ صَحِجِ صَادِقِ اِيْمَانِ بَدِ مَدِ
جَلْبَابِ كَا فِرِ عُرُوسِ اِسْلَامِ رَنُخِ مَنَا يَدِ جَوَاغَرِ دَا فُلْمَا جَنِّ عَلَيْهِ اللَّيْلِ رَا يِ كُوكِبَا از بِنِ حَالِ خَيْرِ
مِيكُنَدِ دِلُو چِهْ دَانِ كِهْ لَدِ حَجَّايَا وَرَا رَا الْعَرْشِ چِهْ بَا شَدِ وَازِ لُورِ سِيَاهِ وَ سَبِيْدِ چِهْ فِمْ خُوَابِ كُرْدِ
نَجُونِ هِيكَرِ سَالِكِ دَرِ مَقَامِ رَسَدِ اَنكَاهِ شَا يَدِ لَفْخِ اَزَا شَهَبِ فَنَا بِشَامِ حَبَانِ اَوْرِ سَدِ كُفْرِ
اِسْلَامِ صَفَتْ اَبَشَرِنْدِ دَرِ مَقَامِ كِهْ اَبَشَرِنْدِ نَمَانْدِ بِرِ دُ وَا بِمَوْصُوفِ مَحْمُودِ وَ مَحْمُودِ اَسَدِ الْبَاطِلِ
وَحَقِّ الْحَقِّ بَكَلْمَاتِ دَرِ مَقَامِ رُوشِنِ كُرْدِ وَ تَا تَرَا اَرِ كُفْرِ دَا اِيْمَانِ خَيْرِ بَا شَدِ اَزِ بِنِ عَالَمِ بِيخِي
بِهْ بِي كِهْ اَنِ بَزَرْكَ بَرَا اِنِ بَزَرْكَ چِهْ نَبَشْتِ اسْتِ كِهْ اَلْخُلُوفِ اَلْكَفْرِ اَلْحَقِيقِ وَ اَلْخُرُوجِ

۴۴ منہ کی تائید ہے۔ یہی سچ ہے۔ یہی سچ ہے کہ جو تجارت انسانیت کو خیر و برکت دے، اسے سادہ سادہ ملکہ طور پر دیکھ کر نہیں دیکھ سکتے۔ درست فرمائیں۔ ۱۳۔

عن الاسلام المجازی وان لا تلتفت الایمان ورا را شخص الثلثة حتی تکون مسلما و کافرا و ان
 کنت ورا بنذا فلت مومنا و لا کافرا و ان کنت تحت بذافان مشرک مسلم و ان کنت جاهلا
 من بذافان فلت کتشی **ملیت ترا بخاز** آگاهی نه از خویش به که آخر آگاهی برخیز از خویش
 چنان مستغرق آن نور کردی به کز آن لذت زمستی دور کردی به در آنجا کفر و ایمان سهو گردد
 بجزئی بر چه باشد محو گردد به آواقم الفقر فموا صد ترا اینجا بخ نماید و لیکن نماید تا ید لاله
 الا الله نقاب غرت نکشید و داند که نکشاید تا عروس لا اله الا الله بی مثال نماید و هرگز نماید تا در
 مقام سجانی تا اعظم شانی نزول کنی و در خانه لواهی اعظم من لواحد ساکن نشوی و اما الحق نقد
 وقت تو نگردد و کرات از زبان خواه خود شنیده ام که می گفت الله و لا سواه هیچ دانی کرد
 کدام مقام هست و کس خود از آن مقام چه خبر توان کرد و کدام عقل در توان یافت، لایعرفهم
 غیری دیده اغیار را ازین جمال محروم گردانیده است - عزیز من در اینجا گفت لایعرفهم
 غیر الله و در اینجا گفت لایعرفهم غیری هر دو یک معنی دارد تفاوتی نیست - جوامر از قرآن
 لَشُونَ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ كَمَا تَحْتَقِ اسْت که باری عز اسمه از استنصار بغیر منزه
 است و مستغنی و ما النصر الا من عند الله اما چون رسول از کسوت بشریت بیرون آمده بود
 و جوگشته بر آئینه او این شده بود و این او خود را در محل او یاد کرد یعنی نه او است که همه منم **ملیت**
 اینجا همه وحدت است ای دوست به در عالم مادوی نباشد به گوش دار که چه گفته است
 من رالی فقد رای الله قرآن بدین گوئی داد که مَنْ تَطِيعِ اللَّهَ فَقَدْ اطاع الله
 و ازین کشاده تر هم از قرآن بشنو - اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَالِغُوْنَ فِیْ اٰتِیَائِهِمْ لَیَعُوْنُ اللّٰهُ و لیکن
 چه اسرار است که این آیت بر صحرانها ده است **ملیت** آنها که بوده است همه گشت
 مہوی به مار ابمیان هیچ نمانده است و ولی به تمیذ انم که چه فهم خواهی کرد زیرا چه آن معانی
 که در کسوت حروف است خبر بر دل پاک تجلی نکند که الطهور شرط الایمان و دل جز بزرگ
 ماسوی الله پاک نشود - جوان مرد را بدار این کار طهارت است چنانکه ظاهر نمازی و ضم

درست نیست بی طهارت قلب ذکر و انیت جنب را چوں یکوی نداشتند باشد جنابت با
 بودیم چنین چوں در دل جز حق بود خصیت باشد هرگز فلاح نیاید قداً فلاح من شرک است چوں
 تزکیه یافت اینجا ذکر اسم ربه فصلی شود غریز من میدانی فصلی چه باشد یعنی چوں طهارت
 حاصل شد انگاه مرا یاد کن چنانکه جز من در لیس نبود فصلی یعنی بسوزد و محو گردد تا جز مذکور
 نبود رحمت انیت بر بند و صحت توجه نزول فرماید تو الحمد را چگونه در دل غیر اول و بعد ان
 الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا غریز من می فرماید وَاذْكُرْ آذَانِيتَ
 بیچ دانی چه فرموده است یعنی اذکر نی ناذ انیت غیری تا انگاه غیر او را و خود را نیز که تو
 از روی ظاهر غیره فراموش نکنی باید او حرام و شرک محض بود **طیبت** بایاد خود م یاد
 شرک بود تا من نشوم ز خود جدا شرک بود به جوامد و قلب المؤمن عرش السوء المتزین
 عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى دانی چه باشد و از کجا دانی که تو کجا دل از کجا بیتی بَرَزْ لَمْ يَزَلْ
 آری تو چو که عرش چیست والرحمن على العرش استوی - کسیت و لکن لیغنی قلب محمد
 المؤمن مرآة المؤمن چه باشد تو الحمد را کشاده تر نشستن ازین ممنوع چه کنم اما اگر کسی در مقام
 المؤمن مرآة المؤمن رسد - المؤمن بنظر بنور الله شود انگاه داند که المؤمن مرآة المؤمن
 چه باشد و بی سیح و بی بیطش و بی نطق چیست پس هر چه از در وجود آید نه
 از بود بل همه حق بود و هم از حق بود و قَدْ هَمَّتْ إِذْ تَرَاهُتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَحَمَ -
 خواهی که سخن ز جان آگه شوی به و اسرار درونی شهنش شوی به گم گردد ز غولش تا تو
 از هستی خود به بی خود همه انی انا الله شوی به بدان ایدک الله چوں شخصی فانی شود یعنی
 از انیت بیرون آید و در وصف ذات باری محو گردد اتحاد صفت حاصل آید و اندک ایں
 اتحاد میو میان دو چیز بود که چوں هر دو یکجا فرام آید گویند اتحاد است چنانکه اگر قدر
 خاک در آب اندازی اگر چه از روی ظاهر هر دو یکی شده باشند اما مناسبت بینهما
 ظاهر بود و درینجا آن اتحاد است که در اصل آن هر دو یک اند بینهما معا کسیت نه مفاسر

بعین اینست بود چنانکه آن محو شد آن خود همان کی است در یگان این اسرار حضرت آبی خود کشف کرد
 است که انسان سری و اسرار صفتی و الصفة لا ینفک عنی درین مقام لا اله الا الله درست
 آمد بخیر الله مالیشاء و یلیت در مقام بیست جامم ستم زن از آن بگریز تا با تو کی
 شود و دوی بر خیزد و درین بیست سری عجیب فهم من فهم کل من علیها فان و یفقی
 و منه ربک ذوالجلال و الا کرام همین معنی دارد جوهر ذوالجلال ربک تجلی ربک تجلی
 جعله ذکا و خرموسى صدقاه عزیز من تجلی اگر چه انواع است ولیکن ازین اصل
 بیرون نیست یا تجلی ذات یا تجلی وجه و هر آینه بر هر که تجلی گردد مگر در حقیقه و کا و خرموسى
 صفتا و اینجا چون تجلی علیه محو شود بے شک خبر تجلی نبود جوهر ذوالی آنست ناسا دان
 چه بود فلما آجاء ها لودى من شاطی الواد اکالین فی البقعة البیضاء که چه باشد
 من الشجرة ان یا موسی ای انا الله چه معنی دارد اگر چه کشف این اسرار مباح
 نیست هم از برای فرمے گویم عزیز من ان شاطی الواد الامین سینه او بود و آن بقعة
 مبارکش و آن شجره جان عزیزش وانی انا الله سر آن شجره است پس بحقیقت همه او بودند
 این اذ اتم الفقر فهو الله اینجا بدانی چه باشد و نیز ای برادر تا ندانی که آن چهل کوه سنگی
 بود و تجلی بر سنگ بود و بیوشی از آن جهت بود در یگان چشم دل بیشتر خلق از جمال
 عروس معانی قرآن مجوب است که ان للقرآن لبطنا و لبطنة لبطنا الی سبعة لبطن عزیز
 من شخصی که کلام پاک حق بی واسطه شنود و طاقت داشت چگونه و کاکت سنگی او را بهوش
 گرداند لیکن چنانکه کلام با او بود تجلی هم بر دل او بود و ذکر جبل باطنی از قرآن بشنود و ترسے
 انجبال تحبها جامدة و هی ثمر الشجر اب اما بیج وانی که بعد افاقت توبه ان
 بود عزیز من زمران یافت که سوی دل نگاه کن که از غایت شوق عجلت کرد و در دل نظر کرد
 در دل جوگشت و از خود فانی شد و در عالم اتحاد رفت بعد از اقامت دانسته که نظر بر عیسای
 کرد و در عالم بود و توبه کرد و لیکن دانسته افاقت موجب فرقت شد و آن از جهت یک نظر شد که

در غیر کرد پس تو به میکرد و مسلمان میشد که مگر باز در عالم میبردند. پلیت حیف است قوی حیف
 تو اینجا و من اینجا را ما است قوی زار دل اینجا و من اینجا و از کجا بزند که آن نصیب باز
 البصر و ماطنی آمده بود پلیت از دولت و حالش دانی که بخش یافت به آن کش بجز خدایش
 در دیده نور نیست جواهر را آن کلام نه بگویش ظاهر شنید بل همه گوش و چشم و تمام دل شده
 بود عزیز من اینجا چنداں درد و اندوه دارم که هیچ شنید انجم که چگونه و چه نولیم اگر نام زده
 کم شده یا بچم شاید شمه با او بگویم و بشنوم و با تو خود نتوان گفت پلیت غم دل با تو چه گویم
 که نداری غم دل به غم دل با که توان گفت که در وی دارد جواهر را اِنَّ اللَّهَ يُجَوِّدُ
 لَيْكَ الْمَرْءَ وَ قَلْبِهِ شَيْءٌ دور ویدی زندگی این آیت همه اسرار الهی کشف کرده است و کمتر
 کسی معاوم کرده باشد من خود کاشده ترا زین نشستن نتوانم که بهیبت و دوستی اندک هفت
 بِالَّذِي اَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا رَأَيْتَهُمْ اَوْ رَأَوْهُ اسْتَمْعَلُوا مِنْ خِطَابِهِمْ وَ حَيْثُمُ يَتَّبِعُونَ
 آن زده که در شمار ناید ما نمی دانیم که در هیچ حساب نایم به القصة بطولها مصلح قصه
 چه کنم در از کوتاهی به عزیز من آن همه که بشنم شمه از بوستان معرفت و قطره از بحر
 عرفانست از آن بزرگ شنیده که عرف ربی برتی و آن دیگری فرماید عرفت الله بالقدرة
 والله تفاوت در مقام و بزرگواری همچین است از عرض تا شری عرف ربی برتی دیگر است
 و عرف الله باسد و گره اما هر دو سر و نفخت فیه من روحی بیرون داده اند لیکن اواز و رجه
 خود و این از محل خویش نظر آپ در صفت است و نظر او در ذات شتان بینا - عزیز من
 اگر و نفخت فیه من روحی بودی او را که شناختی و خود انداز که بود که سلطان لا یعرف
 غیره اینجا بسیار است ایستاده است در یار رسول چگونه فرماید از آن سر بیرون داده است
 که من عرف نفسه فقد عرف ربه - عزیز من رسول صلی الله علیه و سلم در حق فرموده من را بی
 فقد رای الحق - درین مقام فقد عرف ربه می فرماید زیرا چه الوهیت دیگر است و بگوید
 دیگر اینجا سر به بواجبیت و چه دانی که چه فرموده است و نفس یعنی روح حقیقی را

بار پو بیت چه مناسبت است تا از معرفت آن معرفت رب حاصل می آید و الله اعلم
 نمی رود که پیش ازین بنویسیم و نیز فقد عرف ربہ سبب قصور باصره بصیرت تو فرموده است و
 در اینجا بر اہل کمال می فرماید من رانی فقد رانی الحق و الله در تحت این کلمات چنداں اسرار است اگر
 یکے از صد بنویسیم از آنکه ظاهر کس طاقت آن ندارد و نیز کمتر کسی معلوم کند مصرع خرد
 اینجا شود همچون مطلق : و خود من ازین مقام پیش ازین نتوانم بنشت و سالک را خود همین قدر
 کافیست و اگر سلوک کنی حازم را محنت اینست خلاص یابی جمال شایدان سطور خود بیا صرہ
 بصیرت بینی از گفت و شنید غیرے فارغ گردی عزیز من می گوید که درغ نفسک و تعال تا
 با خودی و چون بخودی اوی و الله و لا سواہ درین مقام است اکنون عزیز من رفرے از
 عالم توحید و حریفی از دفتر اتحاد بنویسیم و بالتو گویم کہ الفناء فی الفناء چگونہ بود و اذا تم الفقر
 فہو الغیر و سبحانی ما اعظم شانی و لوائی اعظم من لوا محمد و انا الحق و من عرف نفسه فقد
 عرف ربہ و من رانی فقد رانی الله چه باشد و ترا بشا با عقلی بر مانی باز بنمایم تا شاید
 آن را فهم توانی کردن و لیضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون - اگر چه ہمیں معنی دریا
 مکتوب و مکتوبات دیگر پیشین بنشتہ ام و لیکن دائم فهم کرده باشی حالے کسادہ تر بنویسیم
 بدان نور الله قلبک روغنی کہ در چراغ است و آتش کہ در سر بلندیہ بینجا مغائرت ظاهر
 است اما از جهت باطن و من و جہ دون و جہ مناسبت تمام است اینجا چون آتش سر
 بلندیہ در روغن عمل کند ذال را سوی خود جذب فرماید و روغن چون بدور سیدہ آئینہ
 حکیم او گرفته چه گوی آن آتش بود یا روغن جو انفراد جذبہ من جذبات الرحمن تو آری
 عمل انقلین اینجا ترا سیاست کند پس بدانی کہ انی لا جہ نفس الرحمن من جانبین
 چه باشد جو انفراد فاذا سلکنا الکیماد و حنا ذکر است و نفخت فیہ من روحی دگر دریا
 خواستم تا رفرے از و تحن اقرّب الیہ مبتکدہ و لیکن لا تبصرون کہ با سر
 و نفخت فیہ من روحی چیزے بیرون دهم حدیث ان الاسرار صونوا عن الاغیار انکلت

منع در دامن غیرت می کند که اهل بسیار است و در اینجا شنیده که مریدان گویند پیر پیر سنی خدای پیر سنی
 دانی که چه باشد هرگز ندانی و از پنجاست که مریدان صادق محبت از منصب پستی اهل ظواهر
 در خلوت گاه خود سوی پیر نواز کنند و در بلا اگر چه بظاهر روی سوی کعبه کنند لیکن روی
 باطن ایشان خیر طرف پیر شود **ملیت** موضع شادی تویی و معدن جود و کرم و قبله مارو
 است و قبله هر کس حرم و در اینجا این بیت چه خوش گفته است **ملیت** کعبه و تخته حجاب اند
 و لبس و خیر گویا بروی آن یار کو به هم برین معنی خواجی حسن که یکی از پیوستگان حضرت شیخ
 شمس خ شیخ نظام الدین است گفته **ملیت** هر قوم راست داهی دینی و قبله گاه به سن قبله
 راست کردم به سمت که کلامی و زیر آیه آن مفقود و مطلوب ایشانست جز در پیر می گنجد
 سخن و آله **سَمَّوْاْ السَّمَوَاتِ السَّبْعَ الْمَلَاَئِكَةَ كَلِمَةً** اینجا بدانی که او بود نه این و سوی او
 بود نه جانب این - جوهر داشتاید ترا اینجا در خاطر گذرد و گرای اتحاد ذاتی باشد تعالی
 عَنْ ذَلِكَ غَرِيزٌ مَنْ تَوَازَّحَتْ خَيْرٌ نَدَارٍ وَمَنْ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا
 كَثِيرًا **این مثل آنست که ممکن است زمین آتش شود و آتش زمین گردد و هوا آب شود و آب**
گردد آن اتحاد ذاتی نبود بل اتحاد صفت است - و حکما این را تبدل و استحالت خوانند و این
هر دو در صفت بودند در ذات و من اتحاد ذاتی در اجسام و جوهر منع کرده ام خصوصاً
بذات واجب الوجود جل ذکره و اگر گوی اذاتم الفقير فهو اسد راجع یعنی تواند بود بدان
ایک اسد اذاتم الفقير فهو اسد گفته و گفته است اذاتم الفقير زیرا چه فقیر ذاتست و
فقر صفت نیست پس آنکه آن صفت بجز ترک ماسوی اسد تمام نبود چون ماسوی از میان
خواست جز نه نباشد پس از نهال او نثار الی انا اسد بر آید - جوهر و بشریت بصفت
الو هیئت محو گردد لِيُحْيِيَ الْحَيِّ وَيُبْطِلُ الْبَاطِلَ آرے چون لا هیوت در ناسوت تجلی ذرات
بیچاره روی بعدم نهد فَاَصْبَحَ هَشِيمًا تَذَرُوهُ السَّيْرَ يَاسَ - وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
مُقْتَدِرًا ه چه دامن ازین آیه چه فهم کرده - نه بینی چون آفتاب سر از افق بر گیسرد

کواکب همه نا پدید گردد و ملکت الملائکة الیوم لله الواحد القهار درین حالت همه
 آفتاب بودند ستاره عزیز من اگر حجاب زمین در میان بنووسے ہرگز بیچ ستاره در عالم
 ظهور نیافتی اگر چه میان تو و او حجاب بسیار است اما حجاب بزرگ ہمیں اینست نیست
 و اینجا سری عظیم است علمیت در لیل این را از اینجا گفتنی نیست بہ ذکر اسرار شامانی
 نیست بہ جو ائمہ را او ترا می فرماید و قائل بود ہم حشی لا تلوون فتنة و یکون
 الدائن لله و این قتال ترا بالنفس خود و اوصاف بشری پیدا میکرد تا فتنہ لوی تو
 منقطع و منقطع گردد و وہمہ لله بود و چون شد بود وہمہ الله بود و فتنہ عزیز من درین مقام
 انحلاص صفت ثابت گردد در بر اچہ فارق بینہا جز وجوب خاص ذاتی نیست اما جعل اسرار
 آدم علی صورتہ اسی فی کل نیست الیہ من الامماء و الصفات ماعداد الوجوب الذاتی و لذلك
 جعلہ خلیفہ فان لم یکن بصورة من استخلفہ لما صحت الخلافۃ لہ و لا بد لہ ان یقوم بحجج
 ما یتحتاج الیہ من استخلفہ علیہ و الا فلیس بخلیفہ علیہ فانما صورتہ انما ہرہ من حقائق
 العالم و صورتہ الباطنہ علی صورتہ الحق تعالیٰ فهو الحق الحق و من ذلک اذا شہدنا اذا
 شہدنا نفوسنا و اذا شہدنا نفوسنا شہدنا ہ مصرع انما من اہوی و من اہوی انما
 و لذلك قال من عرف نفسه فقد عرف ربه و الله درین چند سطور چنداں جواب ہر سراسر
 است کہ ما لعلہا الا العارف بالله من الراہقین فی العلم مصرع اگر عقل تو آں
 فہم کند و توئی بہ آسے براند اگر ما دو چراغ محاذی یکدیگر بداریم نور ہر دو چراغ یکے بود
 زیرا چہ حقیقت ہاں یک نور است کہ در دو چراغ است و اینجا عجب سری بوالعجب
 بر فرست - جو ائمہ و اصفا تباری عزائم ازنی است و چون نظر بر اصل کنیم حبلہ یکے
 بود و آں یکے از حقیقت ظهور آنا مختلف ترا متعدد و تو نقد درین حضرت مجال است -
 لانہ تعالیٰ احدیہ الذات و الصنفۃ یعنی بالحیوة لعلم و یقدر و یرید و یتکلم و یسمع و یتبصر
 بالعلم و یقدر و کذلک فی سائر الصفات یعنی بحصل بکلو احد من صفاتہ ما یحصل باہم

لان ذات کلمات حیوة و کلمات علم و کلمات قدرت و کلمات اراده عزیز من این کلمات نه آنست که کس شرح
 تواند کرد آری لایق لبسحه الممداد و لا الاقلام و تعجز عن ادراکها عقول الخواص و العوام الا من
 اطلقه الله علیه و اظهره علی ذلک کمال فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارضی من رسول و لا یصل
 ذلک الا بعد ما جاوزت مراتب العقول و المعقول و المنقول و ما مر در این زبان و قلم چه
 و تحریر توانم کرد بلیت شده بیکار در وصف جمالش : زبان در کام در دست انامل :
 بدان ارشد که اندر هر چه خبر و صفت اوست و اثر آن صفت محدث است و محدث در غایت
 عجز و ضعف بود و چون قوی بر حسب قبول و قابلیت در ضعیف اثر کند بر آئینه او را محو گرداند آن
 الملوك اذا دخلوا افریة اسندوها و جعلوا اعززة اهلها اذک - عزیز من آفتاب همه وقت
 تابانست اما هر سنگی لعل و عقیق تواند گشت عزیز من تو آئینه را صیقل کن تا خود آفتاب در
 متجلی شود آنگاه بدانی که میگویم و چه میبوسیم - جوان مردا چون اثر صفت ازلی در محدث
 اثر گردد قوت گرفت بر آئینه مضحک گردانید پس اتحاد ازلی با ازلی حاصل گشت چنانکه
 میاں این و آن تعریفی نتوان کرد که آن کفر بود از قرآن بشنوان **الَّذِينَ يَكْفُرُونَ**
بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُؤْتُونَكَ الْكُفْرَ قَوَائِمًا اللَّهُ وَرُسُلُهُ اِي دوست درین مقام
 جدای نبود که همه خدای است بلیت در عالم وصل توحید ای بنود سوز دل عاشقان پای
 بنود چون رفت ز تو تویی و تو محو شدی به شک شبه من بجز خدای نبود توحید
 درین مقام است و کلمه توحید اینجا درست بود و چون مرد متخلق با اخلاق الله کامل گشت
 بر آئینه جذبه من جذبات الرحمن او را برگرفت **فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ أَمْتًا**
هَكُمًا وَ عَلِمًا پس حال او آن باشد که روغن چراغ را آتش سر بلیت جذب کند و یا اثر
 از شیر در قطره آبی موثر آید و کذلک الحمد یحمی مع بقار وجوده الحمد یدی لبی نارا -
 عزیز من حکم مر غلبه را است تو هم دانی که غالب کدام است و من غلب سبک دانی که
 چه باشد و اینجا سری عظیم است و بر آئینه سبحانی ما اعظم شانی و لواهی اعظم لواهی

و اما الحق بیانی درین مقام بود است عزیز من فرمان بهم برین جمله است وَ تَبْتَغِلْ الْيَسْرَ
 قَبْتِيلًا ه و این درست نبود تا از کل ماسوی الله منقطع گردد و چون شد هر آئینه همه او بود
 نه این جوهر را مجنون دیگر است و مجذوب دیگر مجنون آنست که دماغ او سبب اخلاط
 سوخته و با سبب دیوی و یاپری خلل پذیرد و عقل او پوشیده گردد و چون آن را ابداً
 دفع کند باز بعقل خود باز گردد و سخن آن شخص هرگز مرتبط نبود مگر نادر و شایسته از وی
 سخنی بیرون افتد که موافق مطلوب سامع بود و آن از آنجاست که حواس بشری او گم
 شده است بدان مقدار هر آئینه روحانی صفا یافته بود و نیز شاید که از القار آن دیو
 پری باشد که بر مسلط است اما مجذوب بر دو نوع است یکی مجذوب مطلق دوم
 مجذوب مقید مجذوب مقید بنی نود یا ولی صاحب دعوت زیر اچین بنی و ولی بر دو
 مجذوب اند لیکن بقید بعضی از بشریت مقید اند تا مقام دعوت و هدایت معمور مانند
 ایشان را بدینا و اهل آن چه کار بودی چنانکه رسول مصلی الله علیه و سلم را چون جذب
 غلبه کردی خواستی که بر باید حق تعالی حکم کردی تا دست مبارک بر سینه پاک ام المومنین
 بنهادی و فرمودی کَلِمَتِي يَا حَمِيْرٌ وَ حَدِيثُ حُذَيْبٍ اِلَى مَنْ دِيَاكُم ثَلَاثٌ مَعْرُوفٌ اسْت
 جَوَاهِرُ ه همین حدیث دلیل است که این معنی بر قهر جبر بود تا روز وفات او را عذاب سخت
 می نمود تا گفت من بشری بخروج الصفر لبشرته بدخول الجنة در لغت ما چه حد مرگ را آرزو
 میکرد اما مجذوب مطلق ولی صاحب سکر است ظاهراً و باطناً مانند و باطن او بنور
 علم باشد و این شخص را بل عجب احوال بود که عقول از ادراک آن عاجز و قاصر بود و مثال
 الله لا من قبل و من بعد بدست او دهند وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اَوَّلُ
 از غرض کجاست نور الهی که ماه میج نوری ندارد و معلوم است که اندازه قبول
 و قابلیت چگونه آفتاب خود را در وی می نماید پس المؤمن مرآة الله چه دانی و از غایت
 عرس الله چه خبر داری و از آن سر حصن علی العرش است و ی چه معلوم کرده باشی

عزیز من عرش معنوی قلب مومن است و لکن لیسعی قلب عبدی المومن و الله اگر الرحمن علی
 العرش استوی نبودے ہرگز دل را در پس عالم استوی نبودی تو چہ دانی کہ تو چہ چیزے و خود را
 چہ شناسی **ہدایت** ای آئینہ جمال شاہی کہ توئی؛ ای نسخہ نامہ الہی کہ توئی؛ خلق آدم
 علی صورتہ اینجا بجلی فرماید **ہدایت** دل عرش خدای بے نیاز است؛ کا بجائے سجود نی نماز
 دل آئینہ جمال شاہی است؛ دل معدن جوہر الہی است؛ جو انفراد آں بزرگ در مناجات
 گفت یارب ما الحکمۃ فی خلقی فقال رویتی فی مرآۃ روحک عزیز من کل شیء ما لک الا وہ
 اینجا چہ غفرہ ہا رسنیہ دوزاں باشد الی لا جد نفس الرحمن من جباب العین چگونہ درست
 آید و دریں محل ترا در خاطر آید کہ میان لاهوت و ناسوت چہ مناسبت جو انفراد در پس بیچ
 شبہ نیست لیکن اگر ناسوت باشد ناسوت موجودی در میان دو عدم است ہجو پلہری
 میان دو عدم یعنی اگر عورتی دور و زدم دید دور و زدید باز دور و زدم دیگر دید این دو
 میاں را اعتباری نبود ہم چنان ناسوت ہرچ اعتباری ندارد و الاحمال کہ در آن حضرت
 کارے بے نسبت تصور توان کرد ای عزیز تو درون پرورہ انا عرضنا الامانت علیکم
 و الارض محروم شدہ و عروس و نفخت فیہ من روحی ترا جمال نمودہ و نور خلق آدم
 علی صورتہ بر تو بجلی نہ فرمودہ و سر من عرف لفسہ فقد عرف ربہ بر تو کشف ہم شدہ۔
 جو انفراد خفاش مسکین از ضعف بصر و ضیق حدقہ طاقت نور آفتاب ندارد بضرورت
 روزر شب انکار و **ہدایت** تواز کوری از آفتابی نہ بینی؛ گنہ بر تو باشد نہ بر آفتاب
 عزیز من تو دانی کہ عیسے را از کجا روح الہ گفتہ اند و بعضے خود را از چہ بہت الہ خواندند
 اسے در یغ مثل مادرین معانی مثل آں کوہ ان است کہ در شہر ایشان پیلے در آمد و ایشان
 برای معرفت او بیرون آمدند و ہر یکے از ایشان عضوے از آن پیل بگرفتہ و سیاسی کرد
 پس ہر یکے آنچ بخش معلوم کردہ آں را اسے و صفتے وضع کرد و بحقیقت ذات واحد
 بود اما بینا یا و گزند و آں چشمتے و گراست روزے کہ آں چشم در من کشاید ہرگز از من

سخنی نشنوی و نه آوازی برآید امید دارم که چنین بود **ملیت** روزی که مراد دل بر من
در گیرد به ارمن همه من بکرم برگردد به اوستم و من او می خواهم من به این خواست اگر
نخبت بود برگردد بجای مرد سلطان الحقیقین مولانا حجة الاسلام می فرماید الفانی
فی التوحید الذی یکون مستغرقا بالواجب الحق حتی لا یلتفت الی غیره ولا الی نفسه لانه من
حیث انه هو غیر الله وان لم یحقق له معنی الغیریة و اینجا عجب سرسیت از ورائی پرده
بیرون داده است اما توجه دانی و اگر کجا فهم تو آنجا رسد عزیز من گفتم که قوی و ضعیف
بر حسب تناسب و تشاکل اثر کند و ضعیف بر اندازه استعداد و قابلیت قبول فیض قوی کند
هر آینه موصوف بصفت او گردد و مسمی هم باسم او شود لایم هو گردد نه بینی که روح حیوانی
که در دل است آن بحقیقت روح نیست بل بخار سیت لطیف از اخلاط متولد شود و حیات
و قوام این بخار که موجب حیات و قوام بدن است بواسطه روح محض است که از خزان
و وحدت است و در تن مکانی معین ندارد و بل نه در دل است و نه بیرون و چگونگی وی
بر عقلها پوشیده است من عرف نفسه فقد عرف ربه اینجا عقیق گردد و لیکن چوں آن
حقیقت درین مجاز اثر کرد و این صفت او گرفته هر آینه ازین در اسم و وصف مباینست
و مغایرة برخاست این همه او گشت و نام و نشان این محوش **ملیت** بی نام بدم
ز در و توین بگشتم زخم تو بی نشان بسم به عزیز من دانی که روح کدام است قل الروح
من امر ربی - و این امر چیست **إلا أنه المخلوق والامر** ازینجا دانستم که از عالم خلق نیست -
جواهر و این جزا اثری خاص صفت ذات الهی نبود و محل تجلی اوست زیرا چه طاقت
تجلی الهی جز صفت الهی را نتواند بود و آن مجاد اضحیال بشریة جز بدین صفت نباشد
آدام الفطر فبوالله درین مقام است جواهر و اهل ظاهر گویند معرفت روح محال است
چه حق از وی بیانی نفرموده است و این جز سبب قصور عقل بعضی نبوده است والا
و الله اینجا کسی است که او را در بدایت سلوک عالم ارواح کشف شده و روح خود

و دیگر اراج با معاننه و مشاهده کرده است و توجه دانی که این چه مقام است و نهاده اند
 اهل السلوک من ادنی المقامات و فی الجمله ازین کثاوه تر نتوانم بنشت فهم من فهم عزیز من
 مولانا حجت الاسلام می فرماید که سالک را پیش از آنکه منازل راه سلوک قطع کند باید
 که نود و نه نام باری بخراسته نام او و اوصاف او شود و درین آسماهی و اوصاف سالک
 محو شود پس همه او باشد نه این مخلوق با خلاق اسد ظاهر گردد و من رانی فقد رای اسد
 اینجا خنجه نماید سر سجانی ما اعظم ثانی منکشف گردد - جو انفراد اگر بری این سر انا خلقه
 میثقی نفس و اجلیا بیرون دهم و اسد عالمها بر هم زند طبیعت نه هر کس بود لائق سر شاه
 بگویم که گویم من این ساز آه و جابل دانند که مراد من ازین حالت اتحاد است ذلالت
 مبلغم من العلم آری بچاره از اتحاد تا انصاف خبری ندارد و این عالم انصاف
 و الاضدای را تنها خود اتحاد نیست و بحقیقت ذات او را با صفت خاص خود و صفت مخصوص
 را با ذات و اثر را با صفت و صفت با اثر خود اتحاد حقیقی است و اینجا سر ما عظیم است فهم
 من فهم در دنیا و نه در رنج که این مکتوب خود بغایت کثاوه بنشته ام و ندانم که فهم
 خواهی کرد و من بخون جگر می نویسم و از هزار گونه اسرار که در جلاب هر کلمات متشکل
 یکی هم تمام نگفته ام و نتوانم گفت که علماء ظاهر طاعت شنیدن این ندارند - عزیز من
 بعضی برین کلمات بخندند و طامات دانند و بعضی کزاف و بد بیان خوانند و بعضی کفر
 تصور کنند جو انفراد اینجا ضرورت که عارفان صحیح که جابلان باشد اِنَّ الدِّينَ اِجْمَاعًا
 كَالْوَأَمِّ مِنَ الدِّنْيَةِ اَمَلُوا لِيَصْحَبُكُمْ - وَاِذَا مَرُّوْكُمْ بِتَغَايُرٍ وَّنَ - وَاِذَا
 اِلَى اَهْلِكُمْ فَكَلِمَتَيْنِ وَاِذَا رَاَوْهُمْ قَالُوْا اِنَّ هٰؤُلَاءِ لَضَالُوْنَ اِمَا اِيْ بَرَاد
 آل روز را باش فالقَوْمِ الدِّينِ اَمَلُوا مِنَ الْكُفَّارِ لِيَصْحَبُكُمْ عَلَى الْاَوَّلِ
 بنظر من جوان مراد شاید آن قوم نامعلوم از غایت قصور فهم و عدم معرفت برقل
 عارفی فتوی دهند عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میفرماید که من اگر آیه تینزل الام

یقین را تقصیر کنم صحابه را سنگسار کنند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می فرماید اگر من سر این
 آیه ببرد و هم صحابه را عابد و شن خوانند و او را پنهان فرموده است آنرا مدینه العلم و علی
 بابیان بر کس آن علم داشت که علی داشت در حدیث است کَلِمَاتُ النَّاسِ عَلَى قَدَرِ عَقْلِهِمْ
 زمین العابدین چه خوش فرمود بلیت انی لا اکتف من علی جوهر کیلایری الحق ذو جلال فیقین
 و قد تقدم فی هذا البوحین الی التحین و وصی قبله الحسنایه یارب جوهر علم لو اوفو به به
 لقتل لی انت محرم لعید الوثنا به و لا تسحل رجال جاهلون دمی به یرون انج مایا تونه
 حسنا به عزیز من انگشت سوزان را اگر از تو پیرسند چیست بر آئینه آتش گوی اگر چه
 بحقیقت آتش نیست بل چیزی صفت او گرفته است بضرورت آن نموده و او گشته بود
 و این بحقیقت انصاف است نه اتحاد و بیشتر اسرار خود بشستن راست نمی آید انشاء الله
 تعالی بعد ملاقات بحضور تقریر کنم عزیز من نیکو بدانی مفارقت میان خود و حق تویی نیست
 یعنی مفارقت که ظاهر خلقت و اوصاف بشریت و لا الحق لایسره شی اگر خود را از میان
 برگیری او بودن تو یقین و ان و غاشی تو او می مولانا حجة الاسلام می فرماید الذاکر اذا
 انحنی فی الذکر و خفی الذکر عنه حتی لا تحس شی من ظاهره و باطنه کل یغیب بالکلیه
 عما سواه و یفنی عن الفناء الضایح فصل من ذلک وجود حقیقی و بقا ازلیا
 قل الله ثم درستم درین عالم باشد بلیت بدل گفتم هزاران آه برگیر به بگو افتاده
 گامی دل خواه برگیر به حجاب اعظم در راه تو من به خداوند حجاب از راه برگیر به جوا
 تو هم سلوک کن ان الله یحب معالی الهم متقی در کار کن سر من طلب شهر الیالی
 در عین طلب کش و از مایه تجرح سرائی غذا گیر و از خلوت و انزوا و مبتل الیه
 بشکلا لباس ساز و مرکب را نقد وقت تصور کن و بر سجاده انا جلیس من ذکر لی
 بشین و از ماسوی الله روی بگردان تا و الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا - ترا راه
 برای کند چشم دل کشاده گردد تا هر چه از مکتوبات من ترا علم الیقین است عین

گردد و بنشته فهم شود و این معانی خبر بعنائیت الله دست ندهد که **فَاَكُنْتَ تَدْرِي مَا كُنَّا**
وَكَا الْاَوْجَانِ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا لِّقُدْحِي بِهِ مِنْ تَشَاهُ مِنْ عِبَادِنَا -
 عزیز من این راه عاشقان جان گذار دلی دلان پاک باز است ره من و تو نیست نیست
 مقلد را درین ره جا نگه نیست به ره پاکان سراندازان شنید است به یکی دیوانه بیدل
 و بر افتاده پائی در گل بالستی که معلوم کند چه بنشته ام والا باین گوش و چشم ظاهر نه
 وصف عروس معانی این کلمات تو ان شنید و نه جمال او تو ان دید **فَلْيُطْمِئِنُّ** تو کر بر آسماں یا
 در زمین به بدین چشمی که داری هیچ بینی به و گر در جوهرت چشمی شود باز با دو عالم بر تو فتنه
 ز اغراز به و راں ساعت که آن چشم آیدت پیش به دو عالم در تو گم گردد و تو در خویش به توئی آن
 جوهر غیب را بدانی به که برترین جهان و آن جهانی به فرشته گریه بیند جوهر تو به همیشه سجده آرد
 بر در تو به عزیز من از فناء فناء معنی بشربت مراد است نه صورت که چون تصرف تو در نما ند تو در
 یکسان باشی رسول می فرماید موثقا قبل ان تتو انی نینی که در باب امیر المومنین ابو بکر خرم
 است که من اراد ان ینظر الی میت یحیی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة - جوهر
 حیات حقیقی جز بدین محات نبود و بقا معنوی جز درین فنا نباشد برادر عزیز را به چه درین
 مکشوب مشکل ماند بنویسد تا شافی بر بنشته آید اشار الله تعالی و استغفر الله من جمیع ما کله
 قولاً و فعلاً و خاطراً و سلی الله علی بنی محمد و آلهم عین -

صحیفه لب و تخم در بعضی از معانی برادر عزیز دینی را در رضا ایزدی لقا
 با در حکم التماس اخوی نخلی چند در بعضی از معانی کلمه لا اله الا الله خواهم بنشته اشار
 تعالی معلوم کنی و آن را بجل مقرون گردانی و ایمان جز بدین کلمه درست نیست - تبادل
 اسعدک الله رسول می فرماید الایمان بضعة و سبعون شعبة اعلاها کلمه لا اله الا الله و ادناها
 اماطة الاذی عن الطريقة کلمه گفتن نه اندازه هر کس است ظاهر لفظه میتوان گفت آنرا
 بر شرطی که آمده است نه در یغادر نه اماطة الاذی عن الطريق هیچ سعه دانی که چه فرمود

جوان مرد یعنی هر چه جز خدای است تا آنکه خود را نیز از میان راه برگیرد اذیت غیر الله
 از طریق حق دو کفر تا کلمه لا اله الا الله درست آید و الا الله مقلدی نه محقق ای دوست
 اما طه اذیت ماسوی الله از طریق الله فرض راه است زیرا چه تا ادنی بدست نیاری
 با علی نتوانی رسید چون ادنی آنست که طریق الله را از اذیت غیر الله پاک داری پس ای
 بکلمه لا اله الا الله که اعلی است برگزینی و مَا لَوْ مِّنْ اٰیٰتٍ لَّكُمۡ يٰۤاَنۡفٰکَ و هُمۡ کٰفِرٌ
 بدان نور الله قلبک الله اسمی است عام که بر حق و غیر او تو آنچه معبود سازی اطلاق کنند
 و الله اسمی خاص است که جز بذات حق اطلاق نکنند و الا برای اثبات حقیقی از پس نفی
 مطلق بود و نیز الا اینجا بمعنی غیر است نه بمعنی استثناء یعنی لا اله الا الله و مباحثه بحاجات
 در اینجا بسیار است و هذا اخبار عن نفی الغیر و اثباته سبحانه و تعالی فمن تحقق بهذه المقامات
 لا یسمع الا من الله بالله و لا یبصر الا بالله و لا یقبل الا علی الله و الا بالله فهو بحق عاقل
 ثم ان هذه المقالات تقتضی التحقق بهما الفناء و البقاء بالله عزیز من خود بیشتر است
 بهر دین سطور است - جوانمردا آنکه گفتم هر چه آن را تو معبود سازی اله تو آن چیز بود یعنی
 در حکم و فرمان هر چه باشی معبود تو همان تواند بود از قرآن بشنو اَقْرَبَیْتُ مَعَنَ الْمُتَّقِیْنَ
 اَلْحَمْدُ لَهٗ وَاَبْرَاصُنَامُ نِیْزَ اَطْلَاقِی کُنْتُ مِمَّنْ قَرَأَ اَنۡ اَسْتَغْفِرَ لَکُمۡ قَالُوا لَا تَذَرُنَّ اَهْلَکُمۡ
 عزیز من بحقیقت میدان که تا توئی تو در تو باقی است خود پرستی نه خدای پرست و
 شرک نه اسلام از خلیل الله بشنو میگویی وَ اجْتَنِبِیْ وَ بَلِّغِیْ اَنۡ لَّغَیۡلُکَ اَصۡنَعَامَ
 در لغت این نه آن اصنام است که تو می دانی زیرا چه پسند خلد خلیل الله خود از آن مبرا
 بود یا قَوْمِ اِنِّیۡ بِرَبِّیۡ فِیۡمَا لَشَرِّکُوۡنَ و این معنی خود پیش از آن حاصل داشت و تحصیل
 حاصل لغو بود اما ای دوست تبری از اصنام باطنی نه اندازد هر کسی است جوانمردا
 و حجت وجهی انگاه درست آید که در آئیدی محو شود و چون محو گشت در و ما اَنَا مَعَنَ
 الْمُشْرِکِیۡنَ اَلْکَافِرِیۡنَ اَلۡکٰفِرِیۡنَ باشد جوانمردا اصنام باطنی زشت تر از اصنام ظاهر است

زیرا چه قباحیت و بطالت احصای طاهری روشن است اما قباحیت و بطالت آن احصای
از وسیت النملۃ پوشیده تر است و کمتر عقلی آن را تصور تواند کرد و جز بعینیت اسیر
و توفیق بدان واقف نتوان شد از اینجا که تویی غیر اولی و غیر را با او چه مجال و الجمع بینما محال
بدان که او مسجد را خانه خود می خواند و مشرک را آنجا روانی دارد آنما المشرکون نجس فلا
تقر بوا المسجد الحرام و بهتر ازین شنو که ترا از ذکر خود منع می فرماید إِنَّ الْمَسَاجِدَ
لِلَّهِ فَلَا تَدْعُو مَعَ اللَّهِ أَحَدًا اول ترا عرش خود گردانیده است - قلب المؤمن
عرش الله - غیر خود را در اینجا چگونه گذارد و در یغمانی که بیت برای عرش بود و عرش جز
برای بادشاه نبود و لکن لیغنی قلب عبیدی المؤمن فاجعل الله لیرجل من قلبین
فی جوفه دانی که چیست آری بیت الله دیگر است عرش الله دیگر است بیت ای دل
تو بجان بگو که بر خیزد کایس جای تو نیست جای جانانست و جواں مردا تا در توانا رادت
و اختیار اثری باقی بود از جمال لا اله الا الله محرومی همه خود را در باقی کن تا عروس کل
تو حید به تورخ نماید و هر چه جزا الله است از پیش دل تو بر خیزد اُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ
حقا که آری امروز بر که هست خود را مؤمن می دانم **مصرع** باش تا فردا شود نیک
از بدت پدید آید مشعر سوف تری اذا تجلی الغبار افرس تختک ام حمار در یغما از
شکر بیرون آئی که اِنَّ اللَّهَ یُکْرِیْ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ و از نفاق تبرائمانی که اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ
فِی الدَّائِلِ اَکْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ عزیز من تا در تو ایمان حقیقی نبود سر کل شیء هالک
الا وجهه بر تو نکشاید - تا ندانی که ازین هالک هالک ظاهر تو میخوابند هالک استیت و آیت
تو مطلوب است زیرا چه این هالک سبب بقار ابدی تو گردد و درین هالک الا وجهه
تجلی فرماید و سالک چون درین مقام رسد اگر بر چهار بالین بکشد زند و بر کوفین بکشد
المملکت الیوم ندا فرماید چه گویی که خبر بیدار الواحده القهار توان گفت در یغمانم که چه
می گویم و اگر درین هوشیاری بودی خود هرگز چنین گستاخیها نکردی **بیت** گر عاقلی

گویم گفتمی : راه سرگشت و گوی محکم گفتمی : دل سوخته چند فرا هم گفتمی : بر گرفته بگری و ماتم
گفتمی : آری در هیچ هزار در هیچ این کلمات اهل معرفت است و عارف کسیت من عرف ربه کل
سنان در کمال معرفت عجز مصطفی بین که لا احصى ثنای علیک و بر حکم لا یعرف سواه میگوید
أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ - غزیز من العجز عن درک الادراک ادر اک کمال معرفت همین
است مصراع معلوم شد که هیچ معلوم نشد به جواز هر چند بنی یا ولی یا ملک
بشناسد آن شناخت بر اندازه حوصله او خواهد بود و آن بی شک مشابهی است پس
معرفت ذات ناقصی از کجا اینجا در ولایت که هیچ در مان ندارد ولایت در ولایت مرا
در دل در مالش نمی بینیم : آن قلزم انده را پایانش نمی بینیم : چند ازین حکایت نویسی و
وضه خوانی کنیم لحظه ماتم عمر ضایع شده نیز باید داشت که استغفر الله العظیم صلی الله علی
محمد وآله اجمعین -

صحیفه بیست و ششم بجانب خواجه خیرالدین - بسم الله الرحمن الرحیم

اوقات برادر دینی خیرالدین دام تقواه با انواع عبادت معذور باد بحرمت من قال وَاللَّهِ
عَزَّيْزٌ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ مقرر خدمت اخوی گردانیده می آید که غنا بذات پاک باری عزرا تمیم
اصلی است و در آدمی فرع و فقر در آدمی اصل است و بذات پاک او اصل را و نبود و آنرا
است پیغامبر صلی الله علیه و سلم از جهت ظاهر اصل اختیار نکرد نه فرع اما آدمی باید به دو
موصوف بود اگر چه اهل ظاهر را این معنی محال نماید چه هر دو ضد یکدیگر مانند و اجتماع ضدین
در یک محل اندر یک زمان محال بود و این چنین نیست زیرا چه آدمی را صورت و معنی است
معنی آبی است و آن باید به صفت غنا موصوف بود که غنا در وی اصل است و صورت و
بشریت و این باید باصل خود آراسته بود که آن فقیر است تا حکم کل شیء بر حجج الی صله
مقرر باشد جواز غنا در باطن و فقر ظاهر را فنا نمود و عکس این اعتباری ندارد
که الغنی غنی الثقلان لا غنی المال قال جلَّ ذَکْرُهُ وَوَجَدَكَ عَالِمًا غَنِيًّا غَنَاهُ بِالْقَنَاتِ

والصبر على الفقر عزيز من فقير بايد صورت باشد نه معنی که آن صفت اهل کفر است مقصود آنکه
 مسلمان بايد فقير صوری و غنی معنوی بود و آن معنی جز بترك دنیا دست نه بدین هر که بدینا
 نیز نزد بکتر از حق دور تر و هر که را محبت مال بیشتر معرفت حق کمتر قال علیه السلام کثرة المال
 یورث قساوت القلب و الاستغال به یوجب البعد من السجود المردا ترک دنیا بر مسلمان
 واجبست عزیز من الدینا مبنی فوضه الدین پس هر که با دشمن خدای دوستی کند دشمن خدای
 بود و دشمن خدای مسلمان نبوده بی که دوست دوست دوست و دوست دشمن دشمن
 و الجمع بدینا محال است ای دوست بظاہر به وقت فقیر و مسکین باش الصبر على الفقر خیر
 من الشکر على الغنی نظر در دعا رسول کن که چه می خواست اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مَسْكِينًا
 وَأَعْلَنْتِي مَسْكِينًا وَاجْعَلْنِي فِي رَهْمَةِ الْمَسْكِينِ عَزِيزٍ من اگر فرمودی که احشر المساکین
 فی زمینی مساکین را چه شرف بودی و خصوص که میگوید و اجشرنی فی زمرة المساکین سبحان
 این چه بندگی و حسن ادب است آری اَوْ بَنِي رَبِّي فَأَنْصَنَ تَابِعِي هِمْ اقتصار کند
 جواب مردا بر مرارت فقیر باید کرد بیک بر لغت فقر شکر بیاید گفت تا بر فرید گردد گفت
 شَكَرْتُكُمْ كَمَا أَزِيدُنِيكُمْ وَشَكَرْتُكُمْ إِذَا عَمَّ الْفَقْرُ قُلُوبَنَا سَأَلْنَا قُلُوبَنَا لَوْ سَرَّهْ
 و از مرتبه ثقل بمنزله تمکین رسد باید که ظاهراً و باطناً تو به و اصل آن
 حقیقی شوی عزیز من طوبی فقر بغایت بلند است جز بدست نامل
 و منزل مسکن سخت دور است جز بیای شکستگی نتوان رسید
 ترا پریشان کند و اسباب دنیاوی را تفرقه کن تا خاطر تو جمع
 نه هواخواه از غیر حق ترا نمائی خاک طمع در دیده حرص انداز سر
 بر تخت القناعة ممکنه لا تقنی جلوس فرمای و دست در چنگ و وقت بید
 زن و بر همه اهل دنیا بوقیع الیس الله یکاف عینک سر فریزی کن
 شکر و در وجود جز حق مدان و همه خود را بخدای تسلیم نمائی این نامه ایت

بجی باری انگاه جمال شاهد لاله الا الله را مشاهده کنی انشا الله تعالی استغفر الله العظیم
و صلی الله علی محمد و آله و جمیعین -

صحیفه بیست و نهم - عربی - بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - اَیُّهَا اللَّهُ
يَا أَخِي اَعْلَمْ يَقْدَرُ مَا أَتَشْتَغِلُ بِالدُّنْيَا تَقْفُلُ عَنِ الْآخِرَةِ وَ بِمَقْدَارِ
بَيْتِكَ الدُّنْيَا ذَهَابَ اخْوَتِكَ لِأَنَّهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَصَابَ عَبْدٌ
مِنَ الدُّنْيَا شَيْئًا إِلَّا انْقَصَ مِنْ دَرَجَاتِهِ جَنَّةُ اللَّهِ وَإِنْ كَرِهْنَا عَلَى اللَّهِ عَزَّ
وَجَلَّ كَالسَّائِرِ إِلَى الْمَغْرِبِ يَقْدَرُ مَا كَيْسَرُ يُعْبَدُ عَنِ الْمَشْرِقِ فَلَا تُحِبُّ الدُّنْيَا
وَإِنْ كَانَ لِسَيِّدٍ أَلَّا تَحُبَّهَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ كُفْرًا يَا أَخِي مِثْلُ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ كَمِثْلِ ضَرْبَيْنِ تَسْخَطُ إِحْدَاهُمَا بِرِضَى الْآخِرَةِ فَلَا تَقْرُبُ مِنْهُمَا
قَلِيلًا فَتَبْعُلُ عَنْهَا كَثِيرًا يَا أَخِي إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهَا مِنْدُ خَلْفِهَا الْبُغْضُ لَهَا
وَمَنْ أَحَبَّ لِبُغْضِهِ فَهُوَ مُبْغُضٌ وَقَالَ بَعْضُ الْعَامِرِينَ مَنْ أَصْلَحَ
أَمْسَى وَفِي قَلْبِهِ مَقْدَارُ دَرَجَةٍ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا لَمْ يَكُنْ مُؤْمِنًا يَا أَخِي
لَنْ فِيهَا عَمَلًا صَالِحًا وَاحْتَرَفَ عَلَيْهَا الْآخِرَةُ وَلَا تَرْكُنْ إِلَيْهَا الْبَتَّةَ
طَاعَةِ اللَّهِ وَمَرْضَاتِهِ وَ أَحْسِنُ إِلَى عِبَادِ اللَّهِ كَأَحْسَنِ
لِتُحْسِنَ الْإِخْلَاقَ وَالْإِتْفَاقَ وَتَذَكَّرَ الْمَعَاصِيَ -
لُؤْفُؤُ الْمَعِينُ هـ

ختم بجانب محب دینی محب الله سلمه شعر کتبت فی
بیت دینی و دینی سحاب : فلولاً التار بل مع طرسی : و لولا
بیت مسلمانان غم دل چو نولیم که می چشد بخون دیده
ب آمد و ایام بروج منه بعد تبلیغ سلامی شاکسته و بلاغ دعا یسته
و دل بعد فصل الله بهیاس من انفس نفیه خدمت خواجه ذکر الله بالخیتر

بخیر است سداً بخیر و التماساً مقرر ضمیر آن بی نظیر یعنی برادر دینی محبیر سداً و البقاء فی حیات
 گردانیده می آید مکتوب اخوی بعد مدتی مدید بر سلامتی برادر سے شکر حق گفته آمده و از مضمر
 آن معلوم شد که آن برادر را تعلقی سوئی این برادر است هر آینه از آن معدن اخلاق چنین
 متوقع است باید هم برین منطیق یاد دارد و فراموش نگردد اندک پلین فراموشی مکن مقصود
 آنست : فراموشی نه شرط دوستی آنست : اما بعد فاعلم یا اخي العزیز فی الله و الا هم عزیز
 و المقصد بعید و القاصد قعید و المسلك خوف و التسلک عکوف فاین التسلول و کیف
 الوصول عزیز من هر کاری را شرطی است که بی مراعات آن هرگز بدان نرسد پس هر که این
 راه را بے رفیق مجاهده و بی زاد ریاضت رود در چاه افتد و هر که آن مقصد را بی اعمال
 عما سوی السرحم دارد و نابینا بود پلین بر آمده خویشین می باید : برخاسته از جا
 و تن می باید : در هر قدمی برادر بنده فرو نهد : زمین گرم روی بند شکن می باید : چون
 زرم عیار را اول تا نمک نزنند و در بوبه نههند و در کوره مانند آزند و چند بار منگ ازین
 و در زیر تنک و سندان کوفتش ندهند هرگز قابل انگشتین شاهمی نشود چون بفضل
 برکت شیخ آن برادر را سعادت اعتزال و انزوا که سالها باز غایت مطلوب این ضعیف
 است بی خواست طلب شده است علینت دارد و بجهت سبب هر چه تمام تر دنبال کار باشد
 اما من چه کنم نه پای گزیدارم و نه دست آورم و نه بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 روز پنج کردم بصورت هیچ نشدم و الا درین راه که رفت که نرسد
 که نکشاند پلین تو راه نرفته از آن ننمودند و در سبب که زخم این
 قال علیه السلام مَنْ طَلَبَ سُبُلَنَا وَحِدًا وَحِدًا وَمَنْ قَدْ
 خَبَرَ دَعْوَةَ الَّذِينَ جَاهَلُوا أَقْبَلْنَا لَهُمْ يَتَّبِعُونَا
 ما ایتها می و کز رفتن ماست مصراع معکوس می رویم بمنزل می
 این مسکن را خدمت شیخ بر حمت کاری فرموده اند و هم حق است

چنانکه شرط است بر آن بوده می آید آثار آن هر چه روشن تری باشد ماثله می شود اما
 چون مداومت نیست استقامت نمی شود و مداومت در آن جز بطف شیخ میسر نشدنی
 نه و لطف خدمت شیخ متعلق الهام است کائنات فانی طوق بحین القوی و آن دولت
 تا کدام وقت برقع بکشد و این سعادت گساعت رخ نماید زیرا چه بی وجود مشرک و مشرط
 مفقود بود و نیز بعضی اوقات بر حکم الغریق متعلق بکل حشیش در پشته تار و مردمان نظر
 می کنم و از آنجا برای دل مخزون مغربی می سازم و آن چون ترکیب معدل نمی باشد
 چند آن قطع نمی کند و بخدمت شیخ نمی توانم که گشاده تر عرضه کنم بضرورت این بیت
 میگویم **بیت** بگویم تو آفتابی چه کنم اگر تنهایی به دل است ابر رحمت من نشسته در خرابی
 و از اینجا است که میان خلق بر بخت خفته خود می خندم و در خلوت براد باری داد می
 گریم جو انحراف عمر بر آمدن گرفت و در اعضا سستی ظاهر شد میدانم که کلید آن در کدام
 وقت بدست آید و در گنجینه چگونه گشاید **بیت** بیات ای در لعل هزاران نهار بار
 کاری زبانیام عمری بیاد رفت به برادران این ضعیف هر کس متعلق بهت خود در طلب گاری
 بودند و همه که نمودند و بدان رسیدند این ضعیف از غایت قصور قدرت نه پیر اندازد
 حوصله تنگ خویش تناسل دارد و لیکن در شرائط آن کار قاصد و قوانین و اصول آنرا
 ناکار چگونه حال طلبی نبوده **بیت** هر کسی در کعبه وصلش رسید من بماندم در میان
 برادر بر حکم المصیورات شیخ المخطورات سر در خرابی و خرابه
 بیرون خواهم افتاد و هر چه بادا باد **بیت** تا بود مرا طاعت بود
 آمد اکنون من در سوای به سر نیچه اصبرم را پیچیده بر دل
 از روی توانائی به زیرا چه گر میچ نبود فقد وضع آخیر
 سأل الله الوصول اليه و حصوله قال ديه بحرمت محمد
 بهر آنکه عزیز من کاری بر اصل میباید کرد و راه کاری پیش میباید گرفت

شرک تنگ و نامی باید گفت و نظر از رسوم و عادت بر باید گرفت دست از جان و مال فرزند و مال
 باید بست و پائی در بادیه اندر واد مسنا نه باید نهاد و وسر در گوی خرابات درون باید کرد پس
 گوشه تنبل باید نشست در وی سوی انا جلس من ذکر نی باید کرد و حکم موت و اقبل آن متواتر
 باید گرفت از گاه بعد فضل السوء عنایت به برکت خدمت جذبه من جذبات الرحمن چشم باید
 داشت عزیز من می فرماید اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُم مَّثَلُ الَّذِينَ
 خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَنظُورٌ لَّكُمْ الْبَاسُ وَالْقَصْرُ اَمْ جَاءَكُمْ ذِكْرُ الْمَقْدَارِ خُذُوا
 جَنَّتْ مِی باید و جنبه در نظر اصحاب بهمت صفر است اما چه کم بهمت بهر چند نه ام لائق درگاه
 سلاطین با نامید نه ام با کار بکرم هم بنوازند گداریا گاه بهنگام به نه اباب که کم
 درخواست اخوی چند سخنی در تفسیر دو اسم از اسما حسنی درین مکتوب تحریر افتاد یعنی ^{نظرا} ^{نظرا}
 و الباطن عزیز من به ظاهر فی کل مفهوم و اینجا فرموده وَاِنَّ مِنْ شَيْءٍ اِذَا لَبِثَهُمْ ^{نظرا}
شعر فی کل شیء له آیه بدل علی انه واحد و جوان مرد اصل جنگلی موجودا بارتقا
 است و جنگلی موجودات فرع است و قوام فرع جز باصل نباشد تا فرع باصل بهم بود تا
 نماند و اینجا اصل خود ماده بود و فرع صورت و سه نه آن میخواهم که فلسفه میگوید مراد
 من آنست چنانچه قوام صورت بی ماده نیست قوام عالم نیز بی اثر خاص از آفریدگار محال است
 عزیز من قوام نقطه بی مرکز هرگز تصور نتوان کرد و وجود بی صفر دائره محال است فانه
 قیام و به قوام کل شیء منتهی و لعود و الیه یرجع الامر كله و کل شیء یرجع الی اصله
 و هذا کلام جامع فیم فیم در هر چه است او ظاهر بود لان للشیء فی کل شیء ظهور و انه تعالی
 یسج نفسه و سجده فهذا هو لیسیم کل شیء محال و لکن لا تقفون لتسبیحهم
 ای بونا نظا هر فی کل مفهوم و لکن لا تقفون ظهوره و تحنن اقرب الیه منکم
 و لکن لا تبصرون درینا آن بزرگ مگر از اینجا گفته است که ما را هیچ شیئا فاطلا و لا
 اسد فیه و الباطن عن کل فیم لان الحق شده ظهوره خفی کالنور فی السواد و الروح فی الاله

غریز من بوجود ظاهر است و کیفیت باطن و تحقیق پیدا است و تحقیق نهال هوا ظاهر
 لا ادراک و الباطن عن درک الادراک و سر این سخن را این حدیث بر صحرای نهد که من
 عرف نفسه فقد عرف ربه. لان نفسک ظاهر و باطن و اول و آخر و ازلی و ابدی و طبیعت
 ای آئینه جمال شاهی که توئی؛ وای نسخه نامه الهی که توئی؛ بیرون ز تو نیست هر چه
 در عالم هست؛ و در خود طلب هر آنچه خواهی که توئی؛ قال جل ذکره سنویم آیاتنا
 فی الکاف و دنیا ما هو خارج عنک و فی انفسهم و هو غیبک فی شخصک حتی یتبین لهم
 ای للنظر من انه الحق من حیث انک صورته هو روحک که خلق آدم علی صورته عبارت
 از است و انت که الی الصورة الجسمیة الظاهرة لک و الی الشیمل الظاهر و الباطن و لکن
 بربک انت علی کل شئی شامک ای ان تعالی حاضر مع کل شئی و الظاهر فی کل شئی
 و الشهود ضد الغیبة و ما هو غائب عن البصيرة الا انکم فی منیة من لیس
 زبیر جواں مرد این آیت سرق فی انفسکم فلا تمضون راد صحرایها
 است لان هذا تدل علی رویة تعالی فی الدنیا و الآخرة و اگر نه چنین بود بی هیچ عارضی
 طرقت العین در دنیا قرار نبود بیلیت گرمیت مرا قرار و آرام؛ و در هر دو جهان حرام
 بی تو؛ الا انک لیکل شئی محیط و اسم محیط و هذه المبالغة فی الاطاعة و تحقیق مفهوم
 از این آیه آنست که لاشئ الا هو. عزیز من هر که را این رخ نماید این بیلیت و ردا و
 گردد. بیلیت توئی بهر چه نظر میکنم نه جز تو؛ چون حقیقت هر چیز و هر چه هست توئی؛
 پس هرگز آب خوش نه در دنیا خورد و نه در عقی زیر آبی در هر چه نگر و او را بیند و در
 مقام معرفت تجلی فرماید عروس محبت نقاب کشاید و اینجا خود حرام بود محب در منظر
 محبوب بغیر او پرواز و دیده خود بدو و در خودی خود بر باد دهند بیلیت عاشق کسی بود
 که ز خود خبر بود؛ زیرا که عشق و پیغمبری هر دو توایند؛ زر قناد و اما که هذا المقام
 بحرمت بنیامحمد علیه السلام و آله الکرام و استغفر الله العظیم و صلی الله علیه و آله و جمعین

صحیفہ بیست و نهم افادک اسد یاغی در ضی عنک وارضاک ان اسد وصف
لف تعالی بالرحمة والنور واما اثران لاثرت صفة الاحدية الذاتية الخاصة ای نهاد صفان
واتمان له فانك من الرحمة النور ومن القهر النار یعنی اول ماظهر فی عالم الجواهر العلویة
النور بعد الاظلام وفي العالم الاجسام السفلیة النار فخلق من النور محمد صلی الله علیه وسلم
ومن النار ابلیس لغت اسد والنور الذکر والنار الانثی فشیان الذی خلق الارض فاج کلها
ولذا قال غر وبل ومن کل شیء خلقناه زوجین جو انفراد فرد حقیقی جزئات پاک
باری نیست ودر غیر متصوره وچون نور که مذکر است هر آینه عالم ملکوت از وی همه مذکر
آمده و نار که مؤنث است از وی در عالم جن و شیاطین که صفت انوثت دارند ظاهر گشت
انگاه اے برادر بعضی از قوت رجولیت در وجود آمدند و بعضی از ضعف انوثت و بعضی
از هر دو جهت تا از رواج حاصل آید - جو انفراد ذات ناقص عقل یعنی ابلیس بر حکم
اثنین ناقصات العقل والربن ازینجا گفت که انا خیر منه خود را که مؤنث بود بر و فضل
نهاد و از خرد للرجال علیهن درجه بی خبر بود بضرورت مرد و شد بیست و نهم
نمود نهادن جای بیگانه انداخته گفتنی باشد در قرآن می فرماید یٰحِبُّ لِمَنْ لِّسَاءُ
اَنَا وَ یٰحِبُّ لِمَنْ لِّسَاءُ الذِّکُورُ اَوِیْزُ وَ جَهَنَّمُ کُفْرًا اَنَا وَاَنَا وَ یٰحِبُّ لِمَنْ
لِّسَاءُ حَقِیْقًا دانی چه فرموده است یعنی کی را از عالم جن و شیاطین آفریدم که نتیجه
نار ابلیس است کافر آمد و یکی از عالم ملکوت که نتیجه نور محمد است صلی الله علیه وسلم در
وجود آمد مردم مومن آمد و یکی ازین دو عالم پیدا کردم مشرک گشت و هر چه عقیم گردانیدم
آن همه معاون و بنات و باقی حیوانات است لطیف ازینها شیعی علی از کفر و ایمان
نزداید و هیچ دینی و مذہبی در وجود نیاید پس اول چیزی که از آن آثار اثر صفت احد
در وجود آمد جوهر فرد بود و آن نور محمدی است صلی الله علیه وسلم که اول ما خلق الله نور
و از وی همه جوهر زاده و اول چیزی که از اجسام در عالم سفلی هم از آثار آن ظاهر گشت

ناله بود و از وی شیطان است لغته الله علیه و از او همه خمره خبیث پیدایش پس بر که از محمد
 مومن است و هر که از شیطان است کافر است و بر که از هر دو جهت است مشرک است و
 هر چه ازین دو چیز غالب بود حکم مر غالب راست و بالعاقبه هر که بهست باصل خود رجوع کند
 کل شیء يرجع الی اصله فریق فی الجنة و فریق فی السعیر ولذا قال للمومنین سید خلم الله
 فی رحمتہ وللاکافرین ثم ان مرجعهم لالی الحجیم و این اثر تاثیر دوا اثر است که مخصوص باثر
 خاص صفیّت ذات احدیست و درین مقام عظیم سرسیت فهم من امر و ناگرچه یکی بطا صر
 مومن است و آن دیگر کافر و آن دیگر مشرک اما اعتبار مر عاقبت راست - تلجم سالها عبادت
 کرد آخر کار کافر بود و امیر المومنین ابو بکر سالها بیت را سجده کرد و بیعایت ایمان او بر ایمان
 ثقلین راجع آمد و هم ازین جهت چشم اهل بصیرت گریان و دل بریان بود و طبیعت ندانم چه
 کرد آخرین کار مراد دل و آله معشوق و خود کام حق تعالی مانا و ترا دجله مسلمانان را بکرم
 عیم خویش حسن خاندن و خیریت عاقبت عطا کند و از زمره اهل صلاح گردانند و کمال کرمه
صحیفه سی ام - برادر دینی را سکه الله سلوک طریقت اهل الحق بخیر عمر و راز باز
 مقرر داند همانچنان معلوم شد که آن عزیز را در صحف این فقیر مشکلی شده است و گمانی
 فاسد که ان بعض یظن انهم در خاطر گذشت و ظنتم ظن السور و آل آن است مگر از مکتوبات
 این ضعیف بوی حلول و اتحاد می آید عصمنا الله عن ذلک و عفا الله عنک لقد کان لک فی
 رسول الله استواء حسنه لمن کان یرحبوا الله قال لیوم الا آخر - همانقدر از نظر
 قاهر و بصیرتی سهلت سخنانم فهم نتوانی کرد زیرا که مرا عالم و گرو مارا عالم دیگرانت فی شان
 و آنا فی شان مجاهده سخت و ریاضت بکمال میاید تا در ذات صفای پدید آید نگاهشاید که عرض
 المرحمن علم القرآن بکتابه کل هو آیات بلیات بلیات فی صدود الدین
 أو تو العلم و تا این معنی بود هرگز دولت فقهیها با سلیمان دست ندید معلوم آن برادر
 باد که مذہب حلول و اتحاد همه کفر و زندقه است و من در بطلان آن چند ان نبشته ام

رساله شود و درین صحیفه برای دفع خلیجان باطل تو سخنی چند بتجدید کشاوه تر نویسم لعل یمن
به قلبک و شاید ازین ترا و امثال ترا شفاعی بود و عزیز من پیش ازین بنشسته ام آن اسما حدیث
الذات والصفة و ذاتی تعالی منسربته عن الکثرة والتعدد واختلاف الاحوال ولكن لصفة اللاحقة
الذاتية القائمة الخاصة اثر خاص و لذلك الاثر آثار مختلفة بسبب اختلاف المحال لا من جهة
اختلاف الزمان كما تقول جبار قهار ستمار کریم منتقم مجبی مبین مغرمدل و كذلك الباقي
فهذه يحكمها آثار اثر تلك الصفة المخصوصة الذاتية و كذلك لا اسم عنده ما يوصف بالخاصة
لان الانسان انما يسمى الشيء بعد معرفة اياه ولا يعرفه سواه جوار مردا اگر نه چنین بود لغد
در صفت آید و صفت الحاقه تعالی عن التعدد و الکثرة و اختلاف الاحوال المتعارفة و ينسب
شخصه واحد در زمان واحد هم غضوب و هم حلیم و هم معطي و هم مانع و هم قانع و هم باسط
لتصور نتوان کرد چه گوی در حق کسی که مشهور است یا مغضوب حق تعالی پیش از قهر
کردن وی و غضب فرمودن در باب و س قهار است و جبار است و هر آینه پیش از جود
کرم و قهر و منع و عطا بدان نتوانی شناخت و از اینجا فی الاصل اختلاف لازم آید و هذا الایق
بذات وجود و هو تعالی عن ذلک جوا مجردا چنانچه قول را بیت زید اراکبا راجلا ضاحکا
باکیا شحیحا کریمیا معطیا مانعا فی زمان واحد و حالة واحدة محال است این نیز محال بود
و اختلاف اینجا جز نه پس آنکه تو نمود و نه نام و جز آن میدانی و آن را آسامی و میخوانی
بر غلطی زیرا که آن آسامی آثار اثر آن صفت است که تحریر یافت و اگر نبوده بر حکم
تخلقا با خلقی بران محلی مخصوص گردد ممکن است و آن همه آثار که نتیجه و اذا استویتم
و نفخت فیهم من روحی است اگر از وی ظاهر شود همه حق بود و هیچ محال نباشد
چه او را من حیث المعنی و الحقیقه با اصل مناسبتی هست از اینجا بدانی که در حضرت طه
آدم بیدی اربعین صباحا و در اضافت سویت و نفخت فیهم من روحی چه سر است
فهم من لعمری این آیت و سبحکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً و همه

اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَّتَفَكَّرُوْنَ همین معنی را کاشف است فَسَيَجِدُ الْمَلٰٓئِكُمْ
 کلام اجمعون از اینجا بوده است و لکن اکثر الخلق فی عمار ظاهر و اخیر القرآن عنهم بآن
 اکثرهم لَا یَعْقِلُوْنَ - لان لهم قُلُوْبٌ لَا یَفْقَهُوْنَ بها و لهم عین لا یبصرون بها و لهم اذان
 لا یسمعون بها - عزیز من اینجا سرسبب طبع پرده از روی شاد این را نه دور
 کردن بنا حرام بود اما ای دوست بپشتک اندر این آثار جنگلی را بسبب اختلاف تاثیر و
 اختلاف تاثیر از جهت اختلاف محل آساجی مختلف شده است و این همه آسای آثار آن
 اثر صفت احدیت که مخصوص بذات احدی است و تعالی عما یقولوا الظالمون -
مصرع تو در شب تار سے ندیده مهر سے به عقول انبیا و اولیا دریں مقام منحیر است
 عزیز من بحقیقت نظر در ذات احدی کنیم متن حیث انه سوا اختلاف و لغا سراج کفر
 است و چون اینجا بدستی محقق گردد که اتحاد حقیقی ذاتی با آن ذات احدی و صفة
 مخصوصه آن ذات با حلول آن بعینه در ذات دیگری محال بود و من اعتقد بها فهو کافر
 بالله العظیم - ولیکن آنچه بنیشتہ ام آنست که چون اثر سے خاص از آن صفت مخصوصه در تو
 حاصل گردد بهر آئینه سوا با آن صفة مناسبتی خاص بود و آن صفت بحقیقت مناسب
 آن ذات است و بهر اثر سے دیگر که از آثار آن اثر مخصوص بذات احدی از تو و عالم
 ملک و شہادت در ظهور آید آن همه شجره نسیم ذات احدی بودند از آن تو و بحق باز خوا
 نه بود و اینجا بدانی که او را عزوجل اتحاد با خود است نه با تو زیرا که بحقیقت آن غالب بود
 و این مغلوب و من غلب سلب پس فارق بینک و بینہ بهما و جوب خاص ذاتی و صفة
 احدی آمد و لیکن مگر خواجہ ابوالحسن خرقانی از اینجا گفت که اما اقل من ربی - بسنن آن
 دو جهت را عبارت بدو سنہ کرده است تو خود طفلی عبارت مردان خدای شد اندازہ فهم
 تو بود و هم بخدای اگر عالمی زیر پای کنی یکی دیگر بیایی که ترا چنین بیانی شافی کند و چون
 دامن معلوم کنی یا نه بلیت زبانی دیگر است مرعاشقاں را به نه بر عاقل کند این حرف

کلام شایع منسوب باشد که هر کس را اگر دوسر مفهوم آبی طیب الله عیشک بالسنه افتاب
 را ذاتی و صفتی مخصوصه هست و آن صفت اثری خاصه دارد اگر بی بصیرتی آن را سه انگار چه
 توان کرد و اول اگر یکیه را دو و یا سه یا بیشتر بنید زبانی نیست لا تقولوا الله انبتوا خیرکم بحقیقت
 همان یکی است و اینجا اتحاد است نه افتراق و اگر نه چنین بودی خود مبرقه باری عز اسمه چگونه
 آدمی مامور گشتی لانه قال علیه السلام لا یعرف الله غیر الله و الا تکلیف مالا یطاق آدمی -
 لا یُکَلِّفُ الله نفساً الا ما اطاقها **انتها** در اینجا آن بزرگ چگونه شرح ازین مقام داده است
 که عرف الله الله بامر سر آئینه شناخت او جز بد و امکان ندارد و می فرماید لا یُکَلِّفُ الله نفساً الا
 وسعها در اینجا و نیز در اینجا چه فهم خواهی کرد و لا یُکَلِّفُ الله نفساً الا ما اطاقها و لا یُکَلِّفُ الله نفساً الا ما
 یجها مبرقی فرماید من را بی فکر رای الله و اینجا قلب المؤمن عرش الله و اندوید بدان که
 الرحمن علی العرش استوی - چنانچه **ما** و **لا** **مصرع** تا ندانی که با تو میگویم
 این را زرا اشخاص دیگر اند و واسطه عزیز من بدان که حق همین است و الا چگونه جائز بود
 که او جل و علا آلت ادراک بنده شود و گفت که سمع و بصر و بید و لسان و او خود کنه ذات
 و عیب هویت خود را از مفهوم و ادراک غیر خود مبالغه است **لما قال و لا یُکَلِّفُ الله نفساً**
علیه این سخن را آیت الله تبارک و تعالی فی السعوات و الا کررض مثل نورم کسکوة فیها
مصابهم المصباح فی زجاجة الزجاجه کانتها کواکب و سرتی یوقد من
نکیرة مبارکة ربوئیه کاشرفیه و لا عزمیه یکاد ذلها البصر و لو
لم تمسسه نار لوقد علی نور یصل الله لنور من لیثاء لیضرب الله
الا مثال للناس فانه لکل شیء علیم تمام بر صراحت نهاده است و همگی مشار
 و مناسبت و اتحاد اثر را با صفت و صفت را بذات بیانی شافی کرد و **فان یقلها الا**
العالمون و هیچ دانی که عالم کسیت بود از بی حیطه بالا شیاء بلا علم و لا درس و لا کس
 اعطای جوهریه باستقصا که گفته الشی - عزیز من خواص ابو نیر می گوید العالم الذی

با خدا علم من اسد بلا و اسطوری الرحمن علم القرآن عالم آن بود که از خدای بیاموزد و قائل شود
 وَلَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ الله این علم بشرط تقوی مشروط است و تحصیل آن جز در حق تعالی نباشد و بدو حوائج
 چون و نفخت فیہ من روحی که اثر خاص آن صفت مخصوص است اینجا حاصل بود و ضرورت
 فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَکِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ وَعَارَصَتْ اِذْ رَمَيْتَ وَلَکِنَّ اللهَ رَحِيمٌ -
 درست آید سبحانی ما عظم شانی و انا الحق و جز آن که در عالم شکر از مشایخ بیرون افتاد
 است بجلگی حق بود و اگر کسی این را حلول و اتحاد گوید کافر است و بدین ایمان داریم چه
 اعتقاد و بغیر این نزدیکی ناپاقل است و آن اثر خاص را سر الروح و نفخت الالهیه
 و امانت القلب خوانند و این را بلا شک تا مخلوق ازلی وابدی است و از وی ظهور جمیع
 آثار حق است و نفسی و عقل فعال و نور نبوی که اول ما خلق اسد نوری عبارت از آن است
 ظهور از وی یافته و بدو قائم و روح انسانی که نفس ناطقه گویند نتیجه اوست و هر یک نوع
 بالوان دیگر مناسبت است اما نفخ و نفخت فیہ جز بعد تسویه الاخلاق تخلقوا باخلاق اسد
 حاصل نبود زیرا که فاذا سويت مقدمه است فاذا سويت فی الاخلاق الرضیه و الاعمال
 المرضیه فَلَمَّا تَلَّحَّ اسْلَاکَ وَاسْتَوَى اَنْتَاهُ هُکَمَا وَهَلْمَا و این واضح تر نیز
 از قرآن استماع کن الَّذِی احْسَنَ کُلِّ شَیْءٍ خَلْقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ طِینٍ ثُمَّ جَعَلَ
 نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِینٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِیْهِ مِنْ رُوْحِهِ زَیْرَا که آن فیہ نه در بدن است
 چه او را مبدل میجست نیست و لا تعلق له مع البدن اصلا اللهم الا بوساطه و نیز
 آیت اولی که کتب فی قلوبهم الایمان و آید بهم بروح منه و این را و تعقیب است نه تفصیل
 ای فایده هم میرسد جمله گواهی میدهد ای دوست جانی ارشدک اسد و اوج ملک منتهی رضا
 بدان که عموم خلق را نه ازین نعمت نصیب است بل ذلک فضل العزیز الیه من یشاء
 جذبه الرحمن درین مقام است آنی لا جسد نفس الرحمن من جانب الیمین اینجا معلوم گردد
 در نفخ و نبر در نفخ بعضی عقل فایده که از نسیم آن حد با محروم اندازد و اثرات انصاف

نام از این بنویس

و محالات العارفين خوانند عجب مدار پندار میگفتند هذا افتریه و الهانہ علیہ قوم آخرون - جوا
 فقد جاوا ظلموا و در او سيعلم الذين ظلموا ای منقلب یقلبون - در اینجا اگر کسی را بر سر سلسله موجودات
 و قوف باشد بداند که از واجب الوجود لا یصدر منه الا شیء واحد بغیر واسطه انما یصدر الاشیا کثیره
 علی ترتیب و بواسطه لانه تعالی احدیه الذات و الصفة و الواحد لا یصدر الا واحد و انما یختلف
 آثاره باختلاف المحل آمی دوست همین آفتاب که ذاتی و صفتی مخصوصه دارد از اثر خاص او
 بعضی ارضیات نرم و بعضی خشن و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی تلخ میشود و پس چگونه در
 صفات متعدد است اگر چه آفتاب نزدیک بعضی جسم است و عند البعض جویهر است و اما
 عظامه و جبل محض و قد تخيل البعض اهل النظاير کثره من طریق تعدد الصفات و کذا لک من
 قال صفاته تعالی لا هو و لا غیره و هذا تخيل باطل من وجوه و بالتحقیقه له صفة احدیه غیر سماء
 و لتلك الصفة اثر خاص و لهذا الاثر آثار کما قلنا فقد تحقق عند اهل التحقيق المخصوصین
 لعلم الدینی ان ذاته و صفته لا یتغایران و لا یهاکا الصورة و المادة و لکن ذاته کلمه علم قدرة
 فعرفت من ذلك ما عرفنا و لا تقدیر کشفه و قد تزلزلت العقول و الاافهام من قولی هذا
 الا من عصمه الله و اطلعه علی عیبه - جوا نمردا این همه که بنشتم از آن عالم که منم و حرمی و مثال
 است و مقصود من درین مراسلات تعریف و تفهیم نیست و ترا و امثال ترا خبر نمائے
 تفهیم نتوان کرد لآنکه محتاج الی الاستعانة بالمثال لقصور عقلک و لغتور فهمک و من خود
 اگر چه نزدیک خود سخت کشاده قریب الفهم بنویسم یا انخی هر چه فهم کنی بمقابله آن دو گانه
 شکر بگزار و هر چه معلومت نشود بدگمان مباش و بمن بنویس تا شبیهه لا از تو دفع
 کنم و نیز در تصنیف باطن جد و جهد نمائی تا لوح دلت از کدورات منفی گردد و مجاری
 لوح محفوظ شود تا هر چه پر تو مشبیه شود هم از انجا باز خوانی که ادنی مرتبه مالک اینست
 و بهت بلند کن ان الله یحب معالی الهمم و درین راه مردانه شو تا مکرره کارت بدید
 آید بلیت تا که امین سر رسد بر کنکرا یوان کعشتی : این هوس دارند در سر با کجانباز

کنند و اندر زرقم الفهم و الهدایه و لعینکم من الضلال و الجول و صلی علی محمد و آلہ
صحیفه سی و یکم (شعر) کتبت الیک من قلب فرج به خزن مستکن مستهم
 بلیت بخدای که روزگش دهد بهر گری را جزا باستحقاق به کین دل مستمند هست عظیم
 بجمال مبارک مشتاق به محب و اخلاص احمد فقیر که اکثر اوقات بدعا و سلامتی ذات
 ملک صفات اخوی مدد عمره مشغول است سلام و دعا رسانیده و نموده شعر کفنی حزینا
 بالی مقیم سبله به دانت باخری ما الیک وصول به احوال بعد کرم اندوزی الجلال برکت
 شیخ ذکر هم بعد باخیر بخیر و صلاح مقرون است بعد الحمد و المنة مقصود صحیفه آنکه بلیت
 هر شب بدعای طلسم وصل تواید و دست به جبهه من بچاره ازین بنش چو باشد به مدتی بد
 است تا هیچ مر اسله گرامی اخوی متضمن خبر سلامتی که موجب تسلی باشد در نرسیده مانع
 بخیر باد بلیت از جوهر یار پیرین کاغذی کنم به کوکاغذ و سر قلم از من دریغ داشت به
 و ازین جهت التفاتی و نگهانی به نهایت روستی نموده و این معنی بر تصور محبت و فتور
 مودت محتمل است باید بعد ازین بدین مشابه از محبان دینی فراموش نکنند و هر چند آن
 عزیز را در امور انتظامی و مراتب از ویادی است از دوستای یاد کردن بیشتر متوقع بود
مصرع ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکر و اب و انا ان برادر نه چنین متصور است مضی
 مضی ازین جانب محبت را مستقیم تصور کنند و متواتر بر اسلالت شریفه و مفاوضات
 لطیفه طریقۀ اتحاد مسلوک دارد اشتیاق اینجانب بملاقات عزیز خویش فوق الحد و الا
 دانند همه از دل تفحص کنند که القلوب مع القلوب متشابهند و من آن را هر چند بیان کنم
 هر آینه ذوالطول و العرض خواهد بود بلیت قصه عشق چون سر زلفت به هر چه گویم از آن
 دراز تر است به شرح شوق کجا تواند داد به قلمم کردم شکسته تراست به بلیت شغیت
 دار عمر وقت خود را به که ضائع میرود یا را روانیت به و بجهد هر چه تمام تر در تحصیل کمالات
 دینی مشغول گردد آن را از منجات هم تصور کند و در حصول اغراض مسلمانان بوسع

تقصیر نکند و بجاه و مال ارباب حاجت را مدد و معونت نماید و دنیا طفیل آخرت داند و بداند
 که بدان جا نرسد سلام و دعا رسد فرزند ابو محمد طال عمره بدعا مخصوص است و السلام -
صحیفه سی دوم نحمده بجانب تاج الحق خواجه محمد سعادت دارین اخوی قرین حال
 برادر دینی و محب الهی تاج الحق والدین خواجه محمد ادام اسد تقواه و سلک به سبیل
 رضا و مناه با و مکتوب مرغوب برادر سی رسید مضمون بوقوف پیوست بر سلامتی برادر
 شکر حق گفته آمد از آن سطور مظلوم گشت که پیش ازین بجانب برادر اغر خواجه سعید الدین
 اسعد اسدی الدارین نبشته شده است مگر بعضی الفاظ بروی منتهیه شده است اگر چه
 تقریر بغایت کشادگی است اما اشتباه او جز سبب استغراق قلب او بشواغل دنیا و
 ملیت که الاستغفال با مورا دنیا لورث فتاوة القلب و فهم معانی بر تقاسی قلب
 مستحیل است عزیز من اترك الدنيا قليلا وكثيرا ولا تترك الدنيا المنة واجتنب
 عن شواغلها لتنفيد العلم والفهم من اسر يا ايها الذين امنوا ان تلقوا الله فيجعل
 لكم فرقا فانهم متاهاتكم ايمان وكلما اتيناكم حكما وحكما ه جواں مردا هر چه علی
 طریقت نویسد جز پیشه و تمسکه نباشد امرت ان اكلم الناس على قدر عقولهم وانزلهم
 على قدر منازلهم پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و سلم مرگ را روز حشر بصورت گویند
 آرند و در صحرای حشر بسیل کنند درینا بعضی عقول ازین عبارت جزاین فهم نکند که چنانچه در
 دنیا گویند را در حق می کنند خواهند گویند فاما لهم بعدا لئلا من علم انهم الا
 يظنون و كما قال عليه السلام المؤمن في قبره في روضة خضراء و يرحب له قبره سبعون
 ذراعا و بعضی حتی يكون كالقمر ليلة البدر و قال القبر روضة من رياض الجنة او حفرة
 من حفرة النيران و دانند مگر ازین همین قبر ظاهر که آن را گور خوانند مراد است ذلالت و منتهی
 من العلم جواں مردا ملیت بعد الموت لا تحس جسد بجم ولا برید و لا بنور و لا بظلمة
 و لا برحمه و لا بعذاب و هو یصیر نرا با کما کان فاما یكون كما زعمت و نیز این طائفه را

چه معلوم عذاب قبر چه باشد و سوال نور چگونه بود و منکر و نکیر و بشیر و نبشیر کیانند و کجا آتند
 و مر از فضل حق این همه معلوم است و اسرار اگر فرستد بیرون و هم عقول اهل ظواهر زیر و زبر
 شود و افهام قاصده البیان منتشر گردد و از نادانی و قصور علم در تکفیر شروع کنند و خود
 کافر شوند و هر چه گفته ام جز فیهب اهل سنت و جماعت نیست و لیکن پوشیده **مشعر**
 الی لا اکتم من علی جواهره یکیلایری الحق ذو جهل فیتقنا به و رب جوهر علم الواح به باقیل
 لی انت من یعید الوشا به جواں مرد آں شنیده که فرموده است اصحاب الجنة جرد مرد
 دانی که حدیث یعنی اکثر اهل الجنة البله آری بشیر نارسیدگان کودک صفت باشند ایشانرا
 اطفال رضعه تصور باید کرد و اطفال جز بشیر و خرم خوش نشوند و آلفایر من لکین کمر
 یغایر طعمه و آلفایر من حسیل مصطفی آری بزر و نقره و حریر و خور و قصور و میوه و شراب
 جز این طائفه قناعت نکنند اصحاب النفوس فی الدنیا و اصحاب النفوس فی الآخرة الی
 ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلاً - اما بالغان این راه دیگر انداز پیغامبر صلی الله علیه
 و سلم بشنوا ابو بکر و عمر سیداکبول اهل الجنة - عزیز من آں قوم ببلایت رسیده بهشتی
 دیگر است لافیهما حور و لالین و لا غسل تجلی لهم ربهم صاحبک - پلست - گرچه که فردوس
 مقامی خوش است به از نعمت دیدار نیست به لهری این مقام کهلمان بود اما مقدر
 مستقر پیران دیگر است قَابِ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی و آن کمال محمدی است که پیر
 خالقاه احدی است چنانکه خود از کمال خود خبر میدهد من رانی فقد رای الحق قرآن بران
 مثال طفرامی کشد که اِنَّ الدِّیْنَ یَبْتَغُوْنَکَ اِنَّمَا یُبْتَغُوْنَ اللّٰهَ و رِیَاضَ کَلِمَ الْمُنَاجَیَةِ
 پرده دری میکند و یل الله فوق الیلایکم چندان اسرار بر صحرایانده است و تود حق
 خود دانی که مگر قرآن میدانی هیات بهیات میال تود قرآن حق زمین و آسمان است
 وَ جَعَلْنَا بَیْنَهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدِیْکُمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَوْهُمْ فهُمْ لَا
 یُبْصِرُونَ و شاهد قرآن نازیبی است در غایت استتار که هیچ ناخرمی را بد و راه نبود

و جز در حال اسر بر قبح از خضاره او بر نتوان گرفت که حصص و اسر در مقطعات تاجه عشق
باز پیاست که جز عاشقان صادق که بهم و بچونه صفت آن طائفه است در آن محرم نباشند
بیت نه هر کس داند این اسرار عشاق به بر زربال مرغ عقل فعال به غریز من بیشتر
انچه در قرآن است و باید در حدیث آمده جز بمثال نیست نصیب الله الا قتال للناصین
زیرا که ادراک معنی بر عموم خلق صعب است و آنه لا یظهر علی غیبه احدا الا من ارادنی من
رسول - قابل فهم لغایت غریز اند و قلیل ما هم میخوانیم تا فرس ز احوال قیامت و کورس و کورس
و حساب و میزان و شفاعت و صراط و نامها و جز آن بر تو بیان کنیم ولیکن کوه که بل طفل
ضعیفی طاقت نداری و از علم معلوم ترا خبر نیست و فهم تو بدال برسد و برای درک آن
معنی کوششی و دلی جز آن بیاید که تو داری از قرآن بشنوی فرماید لَهُمْ قُلُوبٌ لَا یَفْقَهُونَ
لَهَا وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لَا یُبْصِرُونَ لَهَا وَلَهُمْ اُذَانٌ لَا یَسْمَعُونَ بِهَا نه صر
عربی دانی قرآن داند و نه هر لغة شناس حدیث معلوم کند چه بعضی فصحاء عرب از آن
بیچ معلوم نکردند فاذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون
یا الاخرة حیایا تسئلوه بارها ترا گفته ام و بار میگویم که ظاهر و باطن از مشغولی
ما سوی اسر پاک دار که چهار شرط را هست فانه لا یمسسه الا المطهرون الگه مشایخ
جمال معانی را چشم دار و هر چه فرموده است گوش کن و در مجاهده و ریاضت چند نماز
و نقد ترک لمال و الا مال و فقده العیال و الا طفال را سر مایه تصور کن و مراعات احوال
و مراعی اوقات می باشد که این دولت جز بدین طریق دست ندهد و السلام - بهی
صحیفه سی و سیوم نحمده عن اسر عنکم ای دوست چند بار ترا منع کردم از کار
که البته بی مشورت در آن اقدام نمودی و از آن امر و زشیمانی حاصل آمد و کرات
گفتیم با طائفه که ایشان را در امور شرعی چند آیینی نبود بل کسانیکه اکثر احوال
در آن معنی مشغول اند و اوقات ایشان بجا بینیم اسر مصروف است میان مردم و کارها

ایشان و خلیل مشوا گر چه مادر و پدر است قَلَمًا ثَبَّتَ لَهُ أَنَّهُ عَلَدٌ وَلِلَّهِ تَبَدُّلُ أَمْنَةٍ
و بر مصاحبت ایشان بر حذر میباش و با اتفاق ایشان کار مکن زیرا که هوا و شیطان
و نفوس اماره ایشان غالب است و طلب دنیا و جمع اموال و حرص و کثرت اسباب
شهوات و حُب حیا به بدل آن فرقه بطلان که اُولَئِكَ الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلُهُمْ فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا مسئولی است و هرگز نیند هر چه کنند و گویند جز از جهت شیطان و نفس نبود
و از آن هیچ خبر از اندک و بسیار نباشد بل فتنه و وبال آن دین و دنیا موخر است
اعوذ بالله منها از صحبت ایشان احتراز واجب است و اجتناب از موافقت جنایات
لازم زیرا که اَلْقَصْدُ الْحَقُّ لَوْ شَرُّهُ شَرٌّ لَاصْبَحَ الْكَفَالَانِ فِي خَالَتِهِ بِكُمْ صَرَاحٌ لِفَسَادِ الْحَرَمِ
یعنی غروی الهی الی تحصیل مرتبه کمالی بخرج فی الریاء و فی نجد بلیت بایدان کم
نشین که صحبت بد به گر چه پاکی ترا پلید کند با آفتابی بدی بزرگی میں : اندکے ابر
نایدید کند و نیز تکررات و صیت کرده ام و میکنم که هیچ کاری از جزوی کلی بی فضا
خدمت شیخ نباید کرد ولی علم ایشان در هیچ مصاحبه شروع کردن روانیت و
نه فرمان شیخ کنی باطل بود مَنْ يَطْعَمُ الْمَسْئُولَ فَقَدْ اطاع الله فرمان بر فرمان
خداست لا اله الا الله فليطعن عن الهوى وله قلب موحى عز من فضل من يشاء و يهدى
من يشاء صفت خداست اما صفت شیخ جز هدی نباشد از اینجا است که مریدان را
پیر پستی آسانست چه فضا عالم الوهیت شاهیان از ان ولایت نبوت بر کند جوان مرد
بر فرمان خود بودن محض خطاست و عین بلامرید را کار بارادت و اختیار کردن حرام است
طریقه آنست در فرمان پیر باشند و ترک اختیار خود کنند مثل المهریه بین یدی شیخ
کمال المیت بین یدی الفاسل نقیص کیف ایشاء زیرا که مصلحت باد و قبله در ره تو
نتوان رفت راست به بار خدا و دوست باید یا هوای خوشتن : و نیز در کارهای
مشورت باد و ستان دینی و یاران طریقت عین فرض است نه مبنی قرآن با پیغمبر

میگوید و شما در چشم فی الاخر اگر علم و عقل نبوی بنسبت جمله اهل علم و عقل چون آفتاب در آری
است مع هذا بمشورت مامور بود و هنوز آن دوست بر سر حرف خود است این را چه بدبیر
ملیت نیک خوانان دهند و لیک با یکجهتال بودند پندیر به و قنک اسد با خیر و اعل
الصالح عزیز من سخن در روزه و در نماز و عبادت دیگر است که مریدان بپای اشارت پیر
بدان ره نهند و هر چه که بحکم اشارت شیخ باشد در ان نفس و شیطان را داخل است
و شرکت و داخل آن را ندانی و شرکت ایشان را شناسی و از خطر شیطانی و حاکم
فرق کردن توانی ملیت روشن تر از آفتاب باید ای بنالشناسد فراج هر سودا
مضی یا مضی - اگر شیخ ترا برای هر چه هست بگیرد و باد وستان ما جا کند پس کار پس
دشوار بود و لو لو اخذ الله الناس بظلمهم ما ترك علیها امر دایم
عزیز من و لکن یقفو حق کثیر بعد ازین غفلت را بخود راه ندی و کار مار خودی
و دنیاوی شیخ باز گذاری زمام مصالح بدلیشال سپاری و با اصحاب طریقه مشورت
سلوک داری و عقل و کفایت و اختیار و ارادت خود در باقی کنی و انا حال خود در
جمع اوقات این فقیر را اعلام دهی امید بود این معنی سبب انتظام امور دینی و دنیاوی
او بود و او را ظاهر و باطن بر فردی بود بخیر اما از جهت قربات که نبشته بود خاطر جمع
دارد برکت شیخ التفاتی خواهد بود و در دعوی سید قاسم نیز تجوی دفع خواهد شد فرزندان
خود را طال عمر هم سلام خواند و السلام

صحیفه سی چهارم خمره سلام علیک باقم فادخلوا فی الدارین - احمد فقیر سلام و عا
با و فراتشتیاق شناسید و نمود ملیت انقی می خواهد این درویش بر دم که با و این
دنیا بر فردیت با احوال برکت نامن استانه خدمت شیخ بخیر است مکتوب آخری
رسید بر سلامتی ذات ملک صفات شکر حق گفته آید آری از ان برادر عین متوقع
است که مدد و مهین در کار دین از برای که دنیا نیز رکاب اصحاب طریقه بر لپه اغیار گذارد

از رفتن و آمدن او غم و شادی نباشد بل از رفتن او شاد شوند و از آمدن او اندویشمند
 شوند و او حی اسدالی عیسی فقال یا عیسی اذاریت الفقر مقبلا فقل مرحبا لشعار الصالحین
 و اذاریت الغنی مقبلا ذنب عجلت عقوبته - دوست آن بود که ترا از معاصی باز دارد
 و برادر آن باشد که ترا بخیرات هدایت کند احوک من حدیثک من الذل و ان برادر
 از جمله معتقدان خدمت شیخ است باید در متابعت ایشان جهد نماید و آن بر سه وجه است
 متابعت اقوال و افعال و احوال متابعت احوال صعبتر است دارد اما در متابعت اقوال
 و افعال جهد نمائی تا ارادت درست بود و چنین کس را هر چه گویند و عمر و فراغت را شمر
 اغتم فراغت فرجاً تمته فلانما لم یلبث نصیحت همین است بر جان برادر که اوقات
 صالح بکین تا توانی به عزیز من ایجاد جن و انس جز برای عبادت نیست و ما خلقت
 العجین و الا للناس الا للعباد و ان عبادت باید از سر اخلاص باشد اخلاص
 آنست که از شوائب و اشراک عاری بود و ما ائمه و الا للعباد الله فخلصین
 له الدین حقیقاً امر و از ما هر عملی که در وجود می آید ما آن را کار می دانیم اما فردا که
 ندانیم کشفنا غنائک غطاءک فیصرک الیوم حدید در دهند و کوم یقر المر
 من احیه و ائمه و ائمه معانیه شود - جز یا حضرت اعلی ما فرطت فی حب الله
 نباشد در آن زمان فانی جفا بخل صالحا هیچ سود ندارد الدنیا من رعة الاخرة
 تا میتوانی پیش از اینها تکرر بکن درکم الموت - و لو کنتم فی بروج منسجین و کار
 بکن و استعداد سفر اصل را ساخته باش فاما اهلهم لا یستأخرون ساعة و
 لا یستقلون موت و توشه تزد و ا فان خیر السواد التقوی هم ازین مقام
 مرتب کن تا مگر بوقت رحیل بشارت از جمعی الی سر بکت ناخنیة من ضیة بگوش
 جانان رسانند و همیشه خدمت شیخ را حاضر و ناظر دانند پس فقیر و یاران دیگر بر حکم دعا و دعا
 لغائب اسرّع اجابت بدعا و بهادری مشغول اند و لمش از آن دوست و یار است

آنجا انداخت که بدعا را بداند و بدام بمقاوضات شریفه مراسلات لطیفه طریقه محبت سلوک دارند
هر که از یاران آنجا نب است سلام رسانند

صحیفه سنی پنجم نخده نخبه من عند الله مبارکه طیبه لعل طالع سلام و دعا مقرر خدمت او
باد انفس باقی عمر عزیز خود را مغفتم باشند و انس از غیر حق که رقم فداینا صیه آنست قطع گرد
و توکل علی النجی الذی لا یموت ردول یکسی ده که نمیرد و برگزیده تخلیه القلب عما سوی
واجب است قل هو الله ثم ذکرهم و روی فی الجملة بحق آوردن فرض عین راحه
و حجت و حجتی للذی قطر السموات و الکسری صی بیچاره مردم اگر در خواب غفلت
و غرور نباشد او را بمبندی احتیاج نبود. الناس ینام فاذا ما اوا انتبهوا و انتباه
بعد مرگ مفید نبود و یالست که پیش از مردن انتباه بود زیرا که چون مساوی اشر کیا لیت
بنفسک الیوم علیک حسیبیا ه بر آید حست و ندامت هیچ سود نبود بلکه یالست بفسهم
ایجا نکم لما را و با سنا و سر آینه چون ایجا همه کار کرد و خودی دور نگردد و بداند که خود کاری
نکرده است اولئک الذین محبطت اعمالهم هر محله که نه خالص برای حق است چنین
شهر سو فیزی اذ تخی الغبار ا تحتک فرس امام حمار به عزیزین دولت دنیا است
عقبی جمع نشود طبع کاری بمراد خواهی و دین درست به این بود و نباشد نه فلک بده
جو امروز اگر میتوانی تجارتی با خدای کن تا میرمایه زبان کنی انحر و امع الله شر تجا و ان
تجارت دانی کدام است آنکه از دوزخ فراق بر ماند چه آن دوزخ محبت این دوزخ فردو
بود هل اذ لکم علی تجارة یجیکم من عند اب الیم - لو صلوون بالله و دسکم
و تجاهدون فی سبیل الله یا صوا لکم و انفسکم جواں مردا درین راه سود
جز انقطاع از خلق نیست و از دایه جز در نقصان جاه و مال و فرزند و عیال نبود و تلمس ازان
عزیز آنست که عزالت و انزوار لازم گیرد و گوشه صبر و قناعت اختیار کند و زبان اگر گفت و
بر بندد و ظاهر و باطن بحق مشغول دارد و بیت قلم بشکن ورق سوز و سیاهی زیر دیم

حمید این قصه عشق است در دفتر بنگیند؛ پلیت تا تو بخیر می کشی بر بخت خود و حمید به من
بمی گفتم که عاشق را نباید از مود به حق تعالی توفیق عمل خیر رفیق گرداند.

صحیفه سی و ششم **خواجہ خیر الدولہ والدین** - پلیت - پیام این دل مسکین

کرار رسال: برادر عزیز محرم دینی و دوست مکرم یقینی خیر الدولہ والدین ادامہ الله تعالی
والبقاء فی رضاہ سلام و دعا صد فقیر بافراوان اشتیاق مطالع نماید و بداند پلیت -

حدیث عشق باخبار درمی بگنجد: بیان شوق بگنجد: درنی بگنجد: حال احوال بعد کرم
برکت خدمت شیخ ذکره باخیر بخیر است و امور مشکور بعد الحمد و المنة مکتوب اخوی متضمن

اخبار سلامتی که مطلوب است رسید فرحتی تمام حاصل شد و عرضہ داشت خدمت شیخ
بافزند نظام الدین و قدرے شیرینی محل صلح گذرا سیده شد و مکتوبی که بجا آمد

بود کیف عرض افتاد در باب برادرے مرحمت و شفقت فراوان می شد و با انواع کرام
فرمودند آثار آن هر چه تمام تر متبذره خواهد شد عرض افتاده بود و جواب بنیشتہ شدہ

بجدید عرض افتاد فرمان شد کہ من بپلیت ذکر داود را در فرمودہ ام ہم بران مواظبت
نمایند انشا الله وقت رسد دیگر ہم خواهم فرمود بخاطر جمع در کار حق مشغول باشد و دیگر

حال دشواری سفر و راه در قلم آورده بدانکہ در راه مردان خدای رفتن نہ اندازہ ہستی
و محبت آن طائفہ و زردین نہ کار ہر خسی را ہے پر خار و کاریے دشوار ہر دے خون خورد

است و ہر قدمے جاں سپردن پلیت جان عود بود ہمیشہ در مجرما با خوں ریز بود ہمیشہ
در کشور ما با داری صرما و گرنہ دور از پیر ما با دوست کشیم و تو نذاری صرما با آن برادر

چون ہوسے در سر است بضرورت چنین و بش ازین چشم باید داشت اَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ
أَنْ يَتَذَكَّرُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ - ای دوست ترا ہنوز خاری پیا

نخلیدہ است و قطرہ از سحاب عشق بر تو نخلیدہ است این چہ فریاد است و چہ شور -
پلیت اے ترا خارے پیا نخلیدہ کی دانی کہ صلیت: حال شیرانی کہ شمشیر بر خور

روایات و احادیث از بزرگان

۲ و در کتاب در باب فیاض ذکر کرده اند اگر چه پیش ازین خدمت شیخ

اذا احب الله عبدا ابتلاه واذا ابتلى ابراهیم ربه بکلمات فاقهم لان السبله یحقق الولاء فاصدقهم
 ولاراستهیم بلایه عزیزین اینجا همه نامراد مرد بود و دل در غمهاست و دل از جان بر داشته و از
 خاندان پر داخته **ملیت** آنکو طلب دوست بسپرد گیرد و اول قدم از جان و جهان برگردد و بعد
 هر چند مغرم است و هر چند محروم است با بنیاد محروم ماندن از مراد است این **النظر**
الکلیت فقال کن تراجی ای دوست جان را درین راه و فقی نبود عاشقان را اگر مثل هزار
 جانستی و نه جان نه را هزار بار باز ندی خطر ندارد **شعر** اذا العلی ما تو علی دین الهوی
 و جدوا البتة منه لا معلولا به آری اینجا دل را چه خطر باشد و جان را چه محل اگر مردی
 همیشه مشتاق بلای دوست می باشد و منتظر تضار و دست میباید و نه زبان تضریع عرضه داد
شعر ان فواد دعت لک حاد و ان دما جریته لک فلفض **ملیت** هزار شربت زهر
 ار دمی بمن بمثل ز عشق لغز بل من مزید بر خیزد و دهر آینه ترک ارادت و مراد و باید گشت
 زیرا که **ملیت** ما و قبله در ره توحید نتوان رفت راست و یار ضا و دوست باید یا هوا
 خوشتن و ماں دمان مکر این بشارت بگوش جانیت نرسیده است که اما عند المنکسرة القلوب
 لا جلی از اینجا گفت - اللهم احبني حبسکنا و احشرنی فی ذممة المساکین لان فی
 المسکنة انکسارا و لا انکسار اعتقاد چه درجه انکسار بجا نیست بلند است مقام عبودیت
 دارد و لیکن ترا آن قوت کجا آری لکل عمل رجاء لا مفسر لها خلق که **شعر**
 خلق الله محروبا رجالا و رجالا القصص و ترید با ضعیفان می گوید **شعر** دع المکرم
 لا تنهض لبغيتها و اقع فانک الطاعم الکوا **مصرع** رعبازی کن عاشقی کار تو
 نیست **ملیت** اگر تیغ زنی جان خودت پیش کشم و هر چند جفا پیش کنی پیش کشم و جوامع را
 کار مردان دیگر است و کار فحشان و دیگر حالی اگر طلبی صادق داری دعای میکن و در اوقات
 مر حیه از خدای بخواه تا مگر ترا معرفت عارفی نباشد که از برکت وی شاید بوی از گلبن مقصود
 نرسد بوقت کتابت معنی کای آیت قرآن در خاطر گذشت نخواهم که از نو در بیخ دارم شرمنا

من اكل وحده و قرآن است و من یقتل مؤمنا متعمدا اعلم یا اخی ان المؤمن
 الحقیقی هو القلب المصنوی لانه من عالم الرب انی و اخبر عنه بقوله قل الروح من امر ربی فاهلاک
 بهلا العینیه و بهلا اشتغال بها سوی الدفن سعی فی قلبه و بهلا که جزاؤه جهنم خالدا فیها
 و اجباؤه فی معرفته سبحانه و تعالی کما قال جل ذکره آدم من کان متنا فاحیثیه و لا تنظن ان تقه
 علی ذلک قیل ان تقاتل نفسك المیشوئمة المشرکة باسیر لاک اضرمت بقلبها بقوله غر من قال
 و قالوا المشرکین باسیر لاک کافه و قال قاتلوهم حتی لا یكون فتنه و لیکون الذین
 کلمه الله و قال علیه السلام اعلمی عدوک انفسک الی یکن جنیبت و اکامر
 یقتضی الوجوب فالواجب احیاء قلبک الربانی و قتل نفسیت الشیطانی
 و قتل النفس بالحقیقه بالتحقیق باخلاق الله تعالی و التزیه عن اوصافها
 و سردها و دعاءها الیهما و السلامهما من اخلیارا ایتها و مراد ایتها کلها
 و انحاء آثار البشریه عنهما فبذلک یتیم الايمان و الاسلام و الاحسان
 و الله الجوفت به جوارح و ادبوسی البایت ضعیف و ست داری زیر که طفل را می و
 ببلایت مردان طریقت نرسیده تا کار بحقیقت رسدی فرماید به باخی مارا خواهی تن
 بنجان اندر ده به چون شیفتگان سر بچیان اندر ده به دل بر خون گزیدگان اندر ده به و انکه
 رزه دودید حبال اندر ده غریز من چه دانی تا بنشته ام هزار هزار منزل ازین عالم منقطع باد
 گشت تا شاید بکرم اهد و فضله چشم دل گشت ده گرد و عروس معانی جلوه گشت نو میدباش
 و کان ذلک علی الله کسیرا - و لا تقطعوا من رحمة الله کار سه که فرو بندد و درخ
 نماید نو میدباش که عاقبت بکشد به من طلب شیئا و جد و جد جیدی میکن و کوشش
 می نمائی فان اصابها و ابان فانت اکلها خفتین فان لم یصیبها و ابان فطل
 و الله بما لکنون بصیر

صحیفه می رفتم بحباب خواجہ خیر الدین - نحمدہ بحمد - برادر غریبانی و محب

دو جهانی خیر الدین اسکندر ساوک طریقی الحق سلام خواند و بداند مبتدی را در وقت سلوک
 خلوت و عزلت و قطع علائق و منع عوائق شرط است تا قصر دل از خض و خشاک و هوا حس
 و دسائیس پاک گردد و لیکن شرطی که بر آن ماند زیرا چه از استقامت آن شرط بالقطع استقامت
 مشروط لازم است - جو آن مرد را بطور شرط الایمان و ذکر و اظا هدا کما شیم و باطنه
 و چون توفیق امد آن دولت روی نماید و قصر دل پاک گردد باید آن را با خلاق جمیده عمارت
 کند و خللها را و را بدین خصال محمود مرت نماید انگاه شاید لائق تحنگاه بادشاه گردد
 پس آن را بدگر اندر بیاراید عزیز من تا در غلط نیفتی اینجا ذکر اندر و گراست - و اندر و چون
 در ذکر استقامت شود و اگر در مذکور محو گردد چنانکه نه ذکر ماند و نه ذکر اینجا حقیقت جلوس
 بادشاه حاصل آید جلوس ذاتی که تو آن را چیت و مکانه تصور می کنی و تو آن را ندانی و اگر
 من بگویم چه مانده در شور انداخته باشم و تو چه کنی تا در این مقام رسی که از شجره دل تو
 نماند انما الله بر آید پس بدانی که چه گفته ام اما بدین طریق که تو بیاشی نه همانا که مسلمانی
 حقیقی باشی حکم عوام هم مداری تا کار خواص رسد و خواص انخواص خود و گرد آخستیم
 انما خلقکم علینا و انکم الینا لا ترجعون ه جوام مردا من ظن انه لیل الی
 محل عظیم بغیر مقاساة الشد اند الفتة اما نیت فی لبادی الیلاک آذریں راه تا از خود غم
 نپاشی بوی از بوستان او بی بونرسد بلیت تا تو سر خود خاک درین زه نمایی بهرگز
 سر تو با و بران در نبرد به ام حسبت ان نل خلوا الجنة - ولما یا نکم مثل الین
 خلوا من قبلکم - مستقیم الباء و القراءه رما عی بادل گفت مرا ببر در
 کو بادشاه است من ندارم سر او دل گفت برو حدیث بیوده گو به یا بر در او کشند یا
 در بر او اما همه وقت مدد می بخوابی و لیکن ترا در کار خود مددی نیست مدد و دست
 محدود مدد و پیش نتواند بخواهد و هیچ وجه در کار نه بل در کار ما را یعنی مستغرق است ما چه
 کنیم مصرع گفتیم شنیدیم ترا سود نداشت به انک لا تهدی من اجبت و لیکن اسر

بهدي من لستاره - رسول و مامل از مني آنكه آن برادر را بخود هدایه دهد -

صحیفه سی و هشتم بجانب فخر کاشته برهان المله و الدایت
 جعل الله اسرايانا من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون شعور ابرج اصبا
 بلغ سلامي الي من ليني طول الزمان برادر دینی و محب یقینی افتخار الامته و العلماء سفیر الامه
 و الفضلاء برهان المله و الدین نور الله قلبه بنور الهدایه و وثقه الله لعمال الصالحه من الهدایه
 الى النهايه سلام و دعا داعی حقیر صدر فقیر با و فرشتای مطالع کند و مقدر داند الدینا
 مع فیها لا تنوی عند الله بعوضه و ما ہی عنده الا مبغوضه و تو آن را چیزی میدان و حاصل
 آن را غنیمت می شماری و ما محبوه الدنیا الا متاع الخرور رباعی حال
 دنیا سر بسر پرسیدم از فرزانه به گفت یا بادیت یا خاکیت یا فسانه به باز گفتم حال
 آنکس که دل در وی ببت به گفت با غولیت یا دیولیت یا دیوانه به دریا آن غنیمت
 است که غریبت آن فردا بجان درمانی و درمانی ندانی - غریز من فقر و الی الله قبل
 ان لیفر المرق من اخیه و أمیه و أبیه و صاحبته و بنیه و قراءه منهم
 یومئذ شان لغنیته - تصور می کنی که در عیشی و اسر در طیشی زیرا که لا عیش الا عیش
 الآخرة از خواب غفلت در آید پیش از آنکه گویند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و چشم
 بصیرت بکشی پیش از آنکه ندای فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حلیلا
 گوش بوشش رسد و حال ربنا انصرنا و معنا فارحنا فاعمل صالحا هیچ سود ندارد آعاقل
 من دمع لفنه و عمل لما بعد الموت دریا جهلی مرکب بود که بسبب خطوط دنیا وی که با
 رواں و سایه گردان ماندا خطوط عفتاوی که بالا عین برارت و لا اذن سمعت و لا خطر علی
 علی قلب بشر محرور و من کان یزید حزن الدنیا لولیتهم منها و قاله فی
 الآخرة من نصیبه آری دنیا را تقدیم انگار دیا معاذ الله عقی را نیز بشماره
 ذلک هو الخسران المبین والا این نه عقل است و هیچ علقه نه این معنی مستحسن

هر چند از ضرورت دنیا وی محتج از لذذات اخروی محتج الویل الویل از هبتم طیباً تکلم فی
 حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها فالیوم تجزون عذاب الهون آن دوست را بسیار نصیحت
 کرده ام و میکنم و لکن لا تجنون الناصحین بلیت نیکخواهان و بندید ولیک بیکجنا
 بودند پذیرد من چه کنم از من جز نصیحت نبود و لکن الله لم یبدل من یشاء عزیز
 من بر عمر اعماد کهن مال و جاه را اعتباری نیست مرگ بر فقا و دینا بی وفا ملک الموت
 چشمها گشاده و اعوان او بنظر ایستاده و بچاره آدمی مغرور از وسع متفر و گریزان
 و نمیداند که اجل او برابر است و تو خود قرآن بخوان فی تابانی ان الموت الذی تفر
 منه فانه ملائیکه جوار مرد از قرآن بشنوی گوید و لقد خلقنا الانسان
 و نعلم ما کون سوئس به نفسه و نحن اقرب الیه من جبل الویل یا
 برای آن معنی سمع و بصر معنوی می باید که آن سمع و بصر که داری چه کار آید عزیز من فاما
 لا تعی الا انصار و لکن تعی القلوب الی فی الصدور زیرا که ان فی ذلک لذكری لمن
 کان له قلب اذا تعی السمع و هو شهید - جوار مرد چون شرک نازی مرگ در رسد از دامت
 استغاثی بنور حشی اذا جاء احد هم الموت قال رب ارجعون لعلى اعمل
 صایحاً فاما تزلت بیات بیات کلا انها کلمه هو قال لها ومن ودا لهم نزلهم
 ای تو هم یبعثون در دنیا و نه در ریخ و چون و ما امرنا الا و احدا کلمه بصر
 در آید نفس اماره فریاد برآورد سر تا آخرنا ای اجل قریب یحب دعوتک و
 تبع الرسل از عالم غیب ندای شود اذا جاء اجلهم کلا یستأخرون ساعه
 و لا یتقن مؤن عزیز من اگر بخوشی دیا ناخوشی روی ملک الموت به شک باید دید
 و شربت زهر آلوده مرگ بناچار بیاید چشید در آن زمان امنوست هیچ سود ندارد و در ریخ
 خوردن منفعت نبود یا شربت نه اعلی فاقرط فی جنب الله و ان کنت لکین
 الساعه یئین - او تقول ان الله هذا انی لکنت من المتقین جوار مرد دامت

هر بار می گویم آنی اخاف علیکم عذاب ایم عظیم و دانم که دولت گذر و سوائه علینا او غطت اوله
 نکل من الواعظین حق محبت و محبت این بود که اگر دم کنون تو دانی من شاء فلیؤمین
 و من شاء فلیکفر - انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و ان
 تستغیثوا لایجاء کالمهل لیتوی الوجوه بالنس الشراب و ساءت همر لفتیاه
 ماه رمضان سی روزه در شهر درآمدن و میان مسلمانان بودن و سعادت جماعت ترا و یک در پیش
 و روزه بانا و فرزندان و قرابتان و دوستان کشادن خصوصاً گاه گاه خاکبوسی خالقاه حاصل
 کردن افضل و ادلی است مان دمان پای بر نفس اماره نه دوست از حرص و هوا پارسر از گریبان
 غفلت برآر پلیت بهشتیار شو بهشتیار شوا غیر حق پیرا شو بهشت باشد کنون ایچوا تریسی بکن کار
 شویا عمر نرسین چون نجارستیات بر کره دل مترکم گرد و خوف سورا خاستت بود معاذ الله و العیاذ
 بالله منها فتمثل الکلب ان تحلی علیه یلعت او تترکه یلعت سخنی چند بی محابا
 نبشته و محابا در ادا حقوق جان نرسه قل الحق و ان کان مرا اگر خدای توفیق بخشد بتفکر تمام این
 مطالب کن و برای چیزی که آفریند بدان مشغول شو تفضیح عمر غریز و اوقات مروجه جان نرسه
 پلیت بغفلت می گذاری روزگاری به مگر در گور خواهی کرد کار به آمر معروف کردم و بنده
 دوستانه گفتیم والسلام علیکم پلیت نصیحت کرد و بگو سال اگر ازاده بستان به و گر گوی که
 ستانم غلام است بگو سال به

صحیفه سنی نهم بجانب خواجه خیرالدین مذکور - بعد تبلیغ سلام و دعا مقرر
 برادر دینی ایده اند بنصرو و جعله فی الصلاح او حد عصره گردانیده آید مکتوب مرغوب در
 بعد مدتی پدید رسید شلی تمام حاصل آمد بر سلامتی ذات برادری شکر حق گفته آمد احوالی که
 نبشته بود معلوم گشت و عرضه داشت بخد مت شیخ مجمل صلاح با فرزند نظام الدین خدمتی
 گذرانیده آمد بمحمت قبول فرمودند بعد باز پرس احوال بفاخته و دعا ترتیب از رانی داشتند
 آن برادر بنیکو بداند اگر کسی از دنیا داشتغال بدو بکلی منقطع شده باشد و شیخ میله سوا

نمائنده و اسیر هرگز کس را دنیا پیش نیاید و قطعاً کسی را کار دنیا نه فرماید اما آن همه بلا هم تو دانی
 از کجاست **بلیت** اگر کس چونکه کرد پیش خویش بخود دید به گفتا که کس هست هم از راست که بر ما
 ای عزیز چه کار است که در آن مشغولی اگر آن قدر اهتمام در کار حق بود کارش از عرش بگذرد
 در پنج با چندان مشقت و بنار خدیس هم ترانیت و از انت جز رنج و محنت نصیب نه وجه
 بلا ازین بالا تر که باین همه فضیلتی نعمت دینی هر لحظه در زبان زبانی خسران غار محبت تجاوتهم
 مهربات مهربات خسرالدنیا و الآخرة اعوذ بالله من ذلک عزیز من چه بدست تو آید اگر
 دنیا روی نماید و دنیاوی بدست آید و بی مغفوضه الله تعالی **شعر** زیاده الهی فی
 دنیا نه نقصان به درجه دو محض الخیر خسران به وکل وجدان خط لا یتأثر له فان معناه
 فی الحقیقه فقدان به هر یاری گفتی و می گویی چنین کنم و آن همه زبانی بود - جوان مردان
 لَقُولُوا مَا كَالْفَعْلُ كَوْنٌ نَشْنَدُهُ - زیاده القول علی الفعل منقصه و زیاده الفعل علی
 القول مکروه مردی آنست که مردوار و میدان هست قدم نمی و جان و مال و فرزند و عیال
 طوعاً و رغبتاً در بازی انتباه طوعاً و کرماً قَالَتَا اَتَيْنَا طَالِعَيْنِ **بلیت** یا برو هم چو
 زمان رنگی و لپه پیش گیر به یا بیا چو شیر مردان گوی در میدان فلک به مثل مندی
 است فی بی دو کی کر بی مینا **بلیت** کار به عجز و عیش خواهی و دین درست به این بر
 نباشد نه فلک بنده تست به و اگر قوتی داری بسیم الله نه افرس النکار و اینک میدان
 عقل و کفایت و بهوش و گوش و سلامتی اعضا همه داری مایه در رکاب هست نه و آیت
 وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ هَاجِراً إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ بِرِخْوَانٍ اِنْ دَرَاكَ اَنَّ
 نه کارگاه غلشال - **بلیت** این گوی ملائمت و میدان هلاک به وین راه مقامران باز
 پاک به مردی باید قلندری دامن پاک به تا برگز و عیار واری پاک به پیغامبر فرساید
 صلی امتی زمان لا یسلم لذی دین دینه الا فمن فر من شایق الی شایق و من قرینه الی قرینه
 و من حجج الی حجج الا فمن ادرك ذلك الزمان فعليه بامر الله الخاصة بهذا اللفظ الحديث او معناه

اگر ایانت می باید بضرورت چنین بود مصراع هم بسته خوری بتا و هم نای زنی به خدای
 با چنین حال طلبیدن محال است اصل ایمان محبت است دوی گنج بدیست باید و خودم یاد
 خدا شکر بود تا من نشوم ز خود جدا شکر بود و مجنون وار ترک خویش و خولیا و ندان باید
 گرفت پس ذکر آن باید کرد زیرا که لیس بدست یک بدیست اگر بر وصلت لیلی بخاطر عنایت داده
 چو مجنون فرد باید شد هم از خویش و هم از خویشاں و قل الله ثم ذر صدای عزیز و متوق
 خود و دوست خود و بنده خودی ترا با حدیث مردان چه کار است گفتیم صفا شدی که جانرا
 و طبعی گفتا که حدیث جان کن گزینی به گفتیم که به شیخ حجتیم خدایتی به گفتا که بنور عاشق
 خوشی و دیگر نبسته که من ترا در خواب نمی بینم ای دوست من ترا بیشتر حال می بینم و شاید
 در شب دوزی چند بار به بینم زیرا که آن نمایان ارواح است در عالم تمثیل روح را
 از مکاشفات تو رصفان تو اندید و خود تو مرا چگونه بینی که صحبت بطلانت و جلالی در میان
 آورده است و در باره بصیرت سدی افکنده فَاَلَمْ نَكُنْ اَكْبَارًا لِّتَعْلَمَ اَلَا بَصَارًا وَلَكِنْ
 لِّتَعْلَمَ اَلْقُلُوبُ اَلَّتِي فِي الصُّدُورِ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدًّا وَا
 مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَعْبَدُوهُمْ فَهُمْ لَابِصِرُونَ وَا شِعْرَانِ الْكَلْبِ
 اسرعه علی و تا کان مسکنه لدی القصاب و عزیز من مرا الگه بینی که عروس ایمان است
 روی نموده بود المؤمنین هُنَّ اَكْمَلُ الْمُؤْمِنِینَ جَوَانِ مَرَدٍ اَیْکَیْ خَیْرَ مَنِ اَنْزَلَ اَحَال
 که ترا سعادت قله الطعام و الکلام و المناجی روی نموده بود و معصیتی در وجود نیانده بود و شاید
 که مرا بینی و توانی دید زیرا که وقت بود که بینی و توانی دید ای دوست المؤمنین مراة السباست
 و مراة السباست بنور اسرار اکملن نبود و نیز شاید تو شیخ را بینی و مراة بینی زیرا که شیخ
 نور کامل دارد و نور کامل در اندک صفائی نیز صفائی ظاهر تواند شد بل شاید شیخ خود را
 از راه انوار نور مشاهده خویش تو نمایی و لیکن ناقص جز در کمال صفا ظهور نه پذیرد و جوهر
 شنیده ام که بهرامی رضای طائفه معرض عن السرا وجهت خوف الیساں از راه حق منحرف شده

اگر چنین است فاعوذ بالله منك آئی در پنج آن نه مسلمانی است اگر خدای از تو راضی نبود
 و بگردان را از خط که مانع تواند شد رضا نهاده هزار عالم موصوف رضا دوست قلبه ملوم
 بین اصبعین من اصابع الرحمن لعلها کیف لیشاء فاعمل بحقیقت و قادر بجمال جز خداست
 نیست از قرآن بشوف فلا تخافوهم و خافون انکم تم مؤمنین عزیز من اهر است بین
 که جز از خدای نترسی نام من باشی و نهی است از خدیت غیر تا ایمانت درست گردونی
 و امر صراط است نهی است که این قرآن است قوله الحق وله الملك خاطر جمع دار و
 غیر و باک مدار که لا یملکون لا نفسهم نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا
 بشود آه نشیند بهر که از خدای نترسد از همه ترسد و هر که از خدای ترسد همه از او ترسند
 عزیز من تو قرآن از سر عادت میخوانی و نمیدانی قرا مرا تهدید و تفکر باید خواند تا معلوم
 کرد که یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الیقین تلحون من
 دُونَ الله کن یخلفوا - الا یہ ای در پنج از جنیان چه خوف و از رضا انشال چه امید
 و بحقیقت بدان من که ترا دوست می دارم بدوستی دارم والا مصراع خالی و لا غیر
 نخب بچنگ الناس و ندادی لعداوتک من خالق من خلقتک من هرگز بدان حالی که داری
 راضی نه ام و از خدای برای تو صلاح دین تو خواهم و میدانم ترانیز ازین جهت اندوخته
 خواهد بود اما لومیش بوسع و امکان در کار تو تقصیر نه نرود و از خدمت شیخ و از زبان
 مشایخ و از لوطن یاران عزیز استمداد می کنم ترا بداید بقدر امکان قوم از حد شریعت
 بیرون نهی و دائم مراقب حال خود باشی و بهر لحظه و هر ساعتی بخدای گریزی و بوقت پاک
 بشیخ التجائی و معوذتین بسیار میخوان و در تلاوت مشغول بلیباش و کار حق را مقدم
 میدار و از کسی التفات کن بر عمر اعتماد نیست وقت غنیمت است و انفس بغایت
 عزیز و الله میدیک الی السداد و لیسک سبیل الرشاد من ترا و دین ترا دوست می دارم
 و ترا سلامت بخدای سپرده و امیدوارم همچنان سلامت بمن رسی و ذلک علی السیر -

صحیفه جمیل بجانب خواجہ حاجی کفی بالقرآن و اعطا قولہ عز من قائل یُعْطِکُم لَعَنَکُم
تَذَکَّرُوْنَ فَکَلِمَہُ وَاِیَّ اللّٰہِ اِنِّیْ لَکُم مِّنْہٗ ذِیْکُرٌ مُّبِیْنٌ - و قفک اسد بالخیر برادر
عزیز دینی خواجہ حاجی رزق الدین حجامیور و اعدیثا و در اسلام صدر فقیر مطالع کند و بداند
العمر قصیر والوقت لیسیر والامر عنسیر **مصرع** بیہات ای در لیل کہ عمرت بباد رفت و اللہ
بما التعلون بصیر - نصیحت چندی کہ ماندہ است غنیمت دار فرما تماشہ فلانماکہ ہاں و ہاں
اگر عاقل غافل مباش آلدنیا فرغۃ الاخرۃ - اے دوست و ابلاغ فیما انتک اللہ اللہ
الاحیوة و لا تلتس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن اللہ الیک بیج
دانی کہ احسان چیست ان نقبل اللہ کانت تراہ - اگر شہ می نہ بینی ہی بنیت
جواں مردا کارے کن و جدے نما کرت راہ دھند و ترا از توئی تو باز خرد بلیت بباد و
کنج فقیر بہشت است و بوستان بی دوست خاک بر سر جاہ و تو انگری بی توفیق اعمال
خیر رفیق بباد - والسلام -

صحیفہ جمیل و یکم - بجانب مجیر الدین اسد الجامع - بلیت کلہا ہمہ باز آمد فست
کہ باز آئی بی توئی باید چندی چہ ہی بائی - تبرادرم عزیز دینی ملک مجیر الدین ادا
نقوہ و سلک بہ سبیل رضاہ سلام و دعا از دوست حقیر صدر فقیر مطالع نماید - و
احوال من کل الوجوہ مقرون بخیر و صلاح تصور کند ای دوست اینک باد بہاری بریدہ و
آفتاب بنقطۃ اعتدال ربیعی درستان روی بوستان نہادہ و کلہا چمن صلاہ عاشقی
دادہ بلبلان ہجور بوصول گل خنداں افواج تماشا یان بسوی باغات خراماں زیر ہر گلبن
گلرخی و سایہ ہر سروے تدروی بی دلاں و دلبران در چمن ہوا عام و خاص دریں تماشا
حصہ ما در چمن فصل در د نصیب ما در چمن ہوا گرد آری چہ تو ان کرد بلیت آں گل
کہ منش خواہم در بیچ گلستاں نے - و ان سرو کہ من جویم در باغ و ہستاں نے بی ضرورت
در دہر در دافزودہ و غم در غم تداخل نمودہ بلیت بہاری انچنین خرم مرا آ دار دل جاہ

منم کجے دغم ہر کس بیانی و مٹاشائی بہ جواہر دا ہوا باغ کرا و پروائی بوستان از کجائز
 کہ ہلیت آں دل ناندکش سر بستان دباغ بودہ گوی ہمیشہ سوختہ درود داغ بودہ اگر
 بمصاحبت عزیز یابنیت زیارتے بیانی گذرم افتد دم خفقاں گیرد و جانم تو قات پذیرد
 از گریہ چشم چشمہا شود و از غم جگرم رخنہا گرد و ہلیت رفتن لبوئی باغ بیاد ت گریتم
 بر ہر گلے و گرنہ گرایا دباغ بودہ قل لکن نصیبنا الا ما کتب اللہ لنا چہ باید کرد
 المقدر کایں عمر بسر آمد و کارے بر نیامد آنا چوں راہ عشق جز بحر و بیارگی و حیرت و غم و غوارے
 بنیت چہ کند و تدبیر چیست ہر کس بر اندازہ خود جہدے می کند و کوشش مینماید اما نا کارا راہ
 دہد و کار رخ نماید ہلیت مامی کو شیم و دیگران می کوشند نہ تا بخت نرا بود کرا گیر دوست
 در بے و نبار در بے ہلیت تا گرامی سر رسد بر کنگر ایوان عشق بہ این ہوس دارند و در
 کہ عیاری کن بہ مع ذلک چشم امید کشادہ و دل بر عایت دوست نہادہ ام و خود طریق
 این دیگر چیست زیرا کہ ہلیت امید داران دست طلب زندا من دوست بہ گرفت و گستا
 در کہ آویزند بہ راہ ہما و در کہ ہماں و مقصدیم و غنہاش گو ہر چہ با دبا د ہلیت بادل گفتم
 مرا مبر بردار و بہ کو باد شہ است من ندارم سرا و بہ دل گفت برد حدیث بہودہ مگو بہ
 یا بر در او کشند یا در بردار و بہ القصہ بطولہا حکایات الصیایۃ لا تحمل الشرح والبيان
 و احسن تا اگر حالے توا بجا باشی شاید از بس حال از ہزار یکے و از بسیار اندکے با تو گویم عل
 و کجی تسکینی بود اگر چہ ہرگز نبود اما ہم خالی نبود چہ شنیدہ کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
 در غلبات حاصل فرمودے کلیمینی یا حمیرا والا ندانم تا کارم یکجا کشد باری بیشتر وقت
 گرفتار نامحرمانم فاز صحبت النیال بجانم بضرورت در حضور النیال خوش میخورم و خوش
 میخیم و خوش میخندم و آن خوردن بحقیقت خون جگر است و خفتن مردن است
 و خندہ گریستن است و آن راز ہر خندگی می گویند ہلیت بظاہر گر چہ می خندم باطن
 خوں ہی کریم بہ بدون در خوردن و خفتن نہاں جان لندن و مردن بہ عجب حالے و حال

پیش آمده است حق تعالی آن دوست را عنقریب علی احسن الوجوه بدر میسکین رساند حدیث از
 از آنگنان شنیده می شود که آن برادر دینی از جهت اسباب معلوم یعنی برای رضا اشخاص
 معذورانه یا از جهت آن احباب چه می شود از حد شرع مستجاوز شده و راه نامرضی پیش گرفته
 اگر چنین است قتاب الله علیک آن چه حالت است و کدام روزگار ابد و شیخ حاضر و
 ناظر اند و دوستان از تو جز بصورت غائب نه اند باز گرد فان تراکم البیئات یورث
 الرین والرین یورث الطبع والطبع یوجب الکفر تمیدانی که از تو اندک بسیار گیرند و
 برای سهلت سخت بگیرند عید با حق را یاد آر و خدای را در کارهای خود غافل نه شمار
 وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ اینک ترا می گویم اگر میدانی که سبب صحبت آن طایفه ضعیف
 باطن خود ترا در شرائع خدای می باشد باید از سر جان و مال بر خیزی و فرزند و عیال را
 در راه نبی و مجد بگیرنی فَخِرٌ ذَا آلِ اللَّهِ إِنِّي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ هَبْنِ - برای
 خدا از میان دینی برای نفع دنیاوی رواندار دنیا را چه اعتبار کار دنیا معمور داری پس
 این همه برای چه و بهر که افسوس افسوس آن همه آن شکستگیات چه بود تمیدانی به حکیم خدا
 می شود و کسی بی تقدیر چیزی نتواند کرد کم از تو ایمانان سحره موسی میباش که با فرعون
 گفتند قَاتِلْنِ مَا أَنْتَ قَاتِلٌ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا گو اگر
 زیان جان و مالی شود زنده دولت و زنده سعادت اگر آن سوی گشتی بود بدانی که
 هر چه از تو بود کرمست رنج و راحت و محنت و استراحت و غم از و شادمانی و اندوه و شادمانی
 دوست بلار دوست را بدعا خواهد دید و جان استقبال نماید گوید طبیعت یک تیر بنام
 من ز سر کش بر کش بد و آنکه بکمال سخت اندکش با گر هیچ نشانه خواهی اینک دل جان
 از تو زنی سخت ز من رفیق خوش بای پس آجوان چند سستی و بی زحمت خواهی کرد اجل برسد
 جز حسرت و ندامت نماند مرا آن معنی ناشنیده ام دلم دردی کشد و اندوه و زکارت دین
 می آید اگر ترا دعوی طلب در سر نباشد من هرگز ترا چیزی نمی گویم و بر تو چیزی نمی نویسم

در یغادر موت آن و مدعات این شمرت باد از خدای شمرت باد از توام امید آل بود مراد کار
 دین محمد خواجه بود و بدو سه خواهی نمود فاستغفر الله فاستغفر الله بالله و لم یسور ذ و خواستم
 سخت تر نویسم و لیکن وقت وفا نکرد اکنون من کردنی خود کردم و گفتنی خود گفتم و خدای میفرماید
 اعلموا ما شئتم انه بما تعملون بصیر خدای توفیق اعمال خیریت دما و از منای مکاره چنانچه بشناس
 اید و ست بآواز خدای بهم خبر میخواهم لیکن چون ترا بنور چهره روزی در کارهای دنیا و دنیای شغول
 و مشغول است با حکم خدای چه توان کرد اما باید کارهای بر جاده شرع کنی و سر سوزنی خلاف
 شرع روانداری زنیار هزار زنیار نباید معصیت چنان در وجود آید که در ماندگی ظاهر و باطن میش
 آید لغو بالله منها فرزدم نظام الدین و قطب الدین و همشیرگان الیال طال عمر هم بصحت
 و سلامت اند و السلام فرید تقوی و صلاحیت باد - آمین -

صحیفه جیل و دوم که نام او عجائب الاسرار است - در آنکه برادر و فقه الله بنجیر
 و السعادة و رزقه الحنی و الزیاده در شهر رسید کرات ازین ضعیف هر چیزی سوال میکرد و
 بعضی را جواب میگفتم و بعضی را فرصت نیافتم اکنون که توفیق نبشتن یا فتم چندے را از آن مقدار
 فتم جواب بنشتم اگر ت معلوم گردد فذلک فضل الله و اگر جزا راه مجاهده در ریاضت رسید
 محال است و این مظهر را عجائب الاسرار گویند بدان ارشاد که الله یا انی پیغامبر میفرماید
 خلق الله آدم علی صورته یعنی حق خواست تا هویت ذات و صورت و صفات خود در عالم مثل
 سبحانی نماید و عروس جمال خویش را هم بر خویش جلوه فرماید از خویش در خویش نگر و بر عالمیای
 بران منت نهاد آنگاه آدم را جمیع صفات و اسماء خود گردانید پس بحقیقت ذات خود
 در حقیقت صفت خاصه ذات که بحقیقت جان حقیقت ذات نازل گشته و از آن حقیقت
 صفت بحقیقت اثر صفت مخصوص و از حقیقت اثر صفت بحقیقت جان آدم نزول فرمود
 کما قال علیه السلام ان الله منزل الی سماء الدنیا پس بحقیقت آدم که آن نه آدم بود بحقیقت
 حقیقت حق حق آمده نه خیر فانه لو لم یکن كذلك لما استوجب الاخلافة و الخلیفة ان لم یکن

بصورت من استخلفه فلا يجوز الخلقة له و هذا سر قوله فاذا سويت و لغت في من روي اے سويت
 بجميع صفاتي و اسمائي و تجلّيت في بسير ذاتي و هذه النقطة الالهية هي سر الاثر الخاص للصفة
 المخصوصة التي هي حقيقة الذات فما كان آدم بالحقيقة الالهية و منها سجدة الملائكة و كذلك
 سجدة المريد للشيخ بلهيت گفتیم کہ ہمیری تو یا پیر گفتا کہ دوی ز راه برگیز چون نیک بدیدم
 آن نگو بود و او من و پیر سر او بود لیس فی الوجو والا سر رخ نماید بنو لا کشی فی شی
 و لا من شی و نا ندائی کہ این نزول مانند نزول و انتقال اجسام است ای برادر اگر بتو نسیم
 خیم کنی اما اشارت سر حضور خواهم گفت و آنکه باید گفت حق بمن گفته است همه بند اند
 مگر تو یعنی تو دوستی و دوستداری در رباط رابطه عشقی هر کس در طلب است و تو مطلوب و
 ایشان مرید اند و تو مراد و آن مقام حیرت است و التحریر السلاجح المحر عن رسوم العبودیة
 الی شرائط الربوبیة حتی یقوم فردا متحد بالمحبوب فی مقام الاتحاد و من بلغ هذا المقام لم یبق
 حرجا حرجا عن درک الافهام لا الشہد فی مشہد العبودیة ولا یری نفسه ولا هو و ان
 فی الرسوم ہودان عبد التوحید راد و طریق است الفناء و طریق البقاء چون از راه فنا
 و رآید از خود حتی پیوندد و چون از سبیل بقا آید از حق حتی رسد کفر ثبات توئی است در تو
 چون از آن سفر کردے با میان من کفر با مطاوعت و یومن با سد و از اینجا الفنا رسی و در فنا
 فانی شود پس فنا نیز در فنا فانی شود اینجا اشارت و عبارت بر خیزد و کفر و اسلام محو شود
 چه کفر و ایمان هر دو صفت ذات تو بود و چون ذات در اضحیال رفت صفت خود در اینجا
 افتاد زیرا کہ مصراع چون نیست مرادات صفت چون باشد المعرفة معرفتان معرفت
 الحق و معرفة الحقيقة یعنی حقيقة الحق معرفة الحق ممکن الحق و معرفة حقيقة الحق لغیر
 محال و لهذا قال لا یحیطون به علما چون حق خواهد کہ از عین حقیقت جمع بر جان عارف نجلی
 فرماید داند کہ محدث است تحمل حملہ قدم نتواند نگردا بناید و آید ہم سرج منه مؤید گردد
 پس از عین حقیقت جمع ذات در حقیقت صفت و از حقیقت صفت حقیقت اثر و از حقیقت

بحقیقت آثار و حقیقت آثار بجان عارف متجلی گردد عارف از عین اسرار بصفات ذات
 بیاض بدجول بحر قدم امواج عدم براندازد لجه بچار عظمت بجوش در آید تیک لطمه عدم
 زادگان را در بحر از لبت بقعر فاموس ابد ستلاشی گرداند بجا کس خود را از خود بار نذر نیر
 که بحر واحد شد چنانکه بود **شعر** فالبحر بحر علی ما کان فی قدمه ان الحوادث امواج و
 انهاره لا تجدینک اشکال تشاکلها بمنشکل فیها فی استسار طبیعت امروز سری
 می فردا بر چار یک بود تو فردا دریا بجنبه موجش خوانند نفس زند بخار گویند مرا کم
 گردا بر بود بهار دباران و مطربانند بر زمین رود جوی و لبها خوانند بدریا بویید و بهال دریا
 بود که بود - طبیعت دریائی کهن جو بر زند موجی نو به موجش خوانند و در حقیقت در سبب
شعر نفس الوجود العنینه و الموج عین البحر فی حقیقه این سرسبب چه کثرت اختلاف
 صور امواج بحر را متکثر نگرداند و تعدد اسماء می بر اسقود نکند منالک استیع الفرق
 دار تنق و استتر النور فی النور و لطن النور فی النور و نودی و برز و اند الواحد القهار
شعر و الوجه الا واحد غیر انه اذ انت اعدت الهرا یا تعدد طبیعت توطن بنری که
 هست این رشته دو نو یک توست خود اصل فرع بگر تو کوبه تحجب کار تو عجا منزل تو -
شعر مشبهت لفسک فیما و به واحد کثرت ذات اوصاف و اسما و بخن فیک
 شهنما بعد کثرتنا عینا به اتحادی الترائی و اینجا کاره و مقایسه شگرف جو الهزدا
 بعضی کالانعام که از معراج جبر رسول صلی الله علیه و سلم در عجبند آن طائفه بحقیقت از
 لغت عقل بی بهره اند زیرا که می گویند نحن معشر الانبیاء اجسادنا ارواحنا یعنی دوی
 در عالم ما برتنا بظاهرها باطن ما متحد است هر کس که روح ما را در عالم علوی است
 اجساد ما را سما حکم است و لذلک قال عز من قائل ما کان محمد اباً احدی و قال علیه السلام
 انی لست کاحد کم - آید و ست اینجا راه ظاهر عقل زده است هر کس افهام بی گروه
هصرع اینجا نرسد زورق هر سودا می چه این عالم وحدت است و محض توحید

اینجاست و حقیقت لوحید آینه است که از اینجا اشارت و عبارت و کیفیت ماهیت و اینست و ثنوتیه
 بر خیزد خطاب و خطاب ملکات و معاملات را مسخ نماید کفر و اسلام در منزل دوگانگی است
 چون لجه بحر قدم عشق عاشق را گرفت و فالقمة الحوت ساخت از رویت و ولی بے نیاز گشت
 نیاز به خواست احب حاج فرو گشت راز منقطع شد دیده خود بین منقطعش و عقل خود و آن
 مضحک نامدار گوید اما اندر لا غیر درست بود پس اگر عاشق در خود مکر و مکی اوسط بیند گوید -
 مصراع چون من همه معشوق شدم عاشق کیست به جو انحراف معشوق و عاشق و عشق
 همه سه یکیت از اینجا گفت رأیت ربی بعین ربی نقلت من انت فقال انت لطف الله
 در نهرا سال آگینه تافته به پس بزرگی هر یک تا بی عیان انداخته به جمله مینور است و لیکن
 رنگها مختلف به اختلافی در میان این و آن انداخته به الله نور السموات و الارض
 عزیز من در کل شی منته بدار و الیه لعودی عظیم است که گوید الانسان بتری و البستر
 صفتی و المصطفی لا تنفک عمتی - آیین خیر کاره دارد - اگر ذره آفتاب آن سریر عالم تاب
 از عرش تائری بسوزد هر که در خلوت خانه نیست نشست از هجرت فارغ آید پیش سفر نکند
 لا هجرة بعد الفتح خود ازین خلوت خانه سفر توان کرد فاین تذیهون لا ساحة فی امنی اینجا
 راه بر سه منازل بی باقی گرد در ترقی تمام شود اصناف ساقط افتد اشارت محو گردد
 حکم آنا و هو من والی باطل باشد تعد و تعداد بوحدة و اتحاد باز گردد کل شی یرجع الی
 اصله دوست آید اے دوست واحد در اعداد همیشه سار لیت و وحدت در اتحاد جاری -
 شعر خلوت بمن ابوی ظم یک غیر نا به ولو کان غیر ی لم یصح وجودی - جو انحراف بعین بصیرت
 اگر در اعداد بینی یعنی در عشرات و مائین و الف هر یکی از اعداد جز واحد نبود که اصل
 در لیا دهمیه او نباشد آن خود نباشد و در هر چه باشد آن خود نباشد و در هر چه باشد
 آن هم نباشد شعر ظهیر شمسها فغیت فیها - فاذا اشرق فزاک شروق فی لستقی
 بار واحد و فضلها لبعضها علی بعض فی الاکل شیده در جواب جنید گوید انا اقول و انا

اسمع وبل في الدارين غير في الفقر لا يحتاج الى السدد ولا الى غيره - آهي دوست در فقر مقامی است
 که فقر در آن مقام هیچ اقتدار به هیچ کس ندارد زیرا که احتیاج صفت وجود است -
 فاین الوجود ثبت الی حد اتم نقش و چون اینجا فقر از وجود خود بیرون شد احتیاجش
 نماند فقرش تمام شد اذا اتم الفقر فهو امر درست آید و السدد تعالی منزله عن الاحتیاج
 جنید از اینجا گفت الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی لفته ولا الی ربه الفقیر سواد الوجه فی الدارين
 یعنی فقیر نه در سرای وجود خود را نوری باید و نه در سرای وجود خود را نور باید و نه در
 سرای عدم خویشین را ظهوری شناسد - خواجه جنید گوید احدث اذا قورن بالقدم لم
 یبق له اثر حر قانی گفت انا اقل من ربی بسیتین - یعنی ذات و صفت مخصوص ذات
 کما قال عمر بن قائل فکان قاب قوسین او ادنی ای دوست او ادنی سرے بزرگ است
 و آن مخصوص محمد است و این بیان حال است فهم من فهم اما البوطالب نیز جوابی گفته
 است که - انه خالق الوجود والعدم اهل توحید معدوم الوجود اند خوف درجا صبار و مسا
 ندارد و کعبه و تخانه و شهر و ویرانه شان برابر بود از بهشت و دوزخ خبر ندارند ان الله عیبا
 کو شهر قوا علی جهنم لاطفوها دوزخ و بهشت را طاق شد و بهشت را نشان نباشد و هر دو سرای
 در نظر ایشان معدوم بود بهیئت نیست را کعبه و کنشت یکبیت و سایه را دوزخ
 و بهشت یکبیت و شمشیر ابو یزید را گفتند کیف اعجبجت گفت لا صبار عندی ولا مسا
 بهیئت اینجا که منم نه با ما است و نه شام نه بیم نه امید نه سیر و نه مقام اما الصبار
 و المسا و الدخوف و الرجاء من یتقید بالصفة فقد ضلک الصفة مع الذات لا یحیر
 السد غیر السد - آه دوست او را جزد و نتوان دید و نتوان شناخت لا یحل عطا یا سم الا مطا
 زیرا چه بار رستم جز رخش رستم نکشد بی لیمع و بی بیض و بی تطیش لطق الله علی السان
 عمر قودانی اینجا مکرر است لا و السد ذات او را جز صفت او و صفت او را جز ذات او ندان
 و این گوهر در صدف علم نه گنجد علم را جز تا کساحل این بحر راه نیست اگر خود غرق شود

پس چه گوید ولیکن نه هر کس بدین مقام رسد بلایت بهر گدائی مرد سلطان کے شود پختہ آخر
 مسلمان کے شود پختہ مآثر الحق قدرہ ذات اور احباب اسما و صفات اوست و محبت اللہ
 بالا سامر و الصفات و خود نشاید کہ میچ چیز اور احباب آید و خود آں بهرگز نتواند بود چه محبت محدود
 را بود و آراں منزه و چون خواهد کیسے را بلطف خودی خود را به حجب از میان بهرگز و تا لا حروف
 سخاوت و چه اورا در مایه هر چه جز حق بود و بسوز و نیست گردد و کل مَنْ هَلِكُمْ فَاِنْ وَهَبْ
 وَحَبُّهُ رَبَّكَ ذُو الْعِزَّةِ وَالْكَرَامِ انجا بود میچ نیست کہ او در آں نیست و فی النفس کم
 افلا تبصرون - وَتَحْنُ اقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تَبْصُرُونَ - ای عزیز من و کیف تبصرون
 فَاَعْتَبِنَا نَحْنُ نَعْلَمُ لَمْ يَبْصُرُونَ بلایت چشمد که خضر یافت از و آب زلال به در منزل است لیک
 ابناء شته به ریاضی اید و دست ترا بهر مکان می جسم به هر دم خبرت ز این و آن می جسم به
 دیدم تو خویش را تو خود من بودی به خجالت زده ام که تو نشان می جسم به مقصود از شهود
 طلب فنا است از وجود تا هموشا بهر بود و هموشود و اورا غیر نیست و وجود غیر او اصل نیست
 و نتواند بود و محالست کہ باشد و این سخن رموزے دارد اثبات وجود غیر کفر است و از عمار
 اقلب باشد و آن غلط را بخاست کہ کس خود را وجودے تصور بکند فانه لا موجود سوی
 ای دوست آنت النعمانہ علی شمسک فاعرف حقیقۃ نفسك اگر این غما مہ ترفع گردد بدانی
 کہ در وجود جزا و محتج الوجود است بلایت روزت کہ بسودم و نمی دانستم به شب با تو غنوم
 و نمی دانستم به طن برده بدم بخود کہ من بودم من به من جمله تو بودم و نمی دانستم به بیجا بهر
 مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْقُرْآنَ بَدِينٍ دَعْوَى كَوَاهِي مِيدِهِ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا
 يُبَايِعُوْنَ اللَّهَ - يَلِ اللّٰهُ فَوْقَ اَيْدِيْكُمْ بَيَانِ شافی می کند بلایت درین بگر بگر خود
 بگوی به لیتن گردد ترا گو تو او می به و مَا سَمِعْتِ اخْرَافَتِ وَلَا كُنَّ اللّٰهُ رَحْمٰی
 دو چراغ اگر چه بظاہر جدا گانه بینی ولیکن بحقیقت نور هر دو یکیت و معنی هر دو متحد است
 ای دوست قَدْ جَاوَزَ مِنْ الدُّنْيَا وَدَرِ الشُّعُورِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَظِيمٍ سر باست عجب

فهم من بیچاره که فهم کند مصراع محبوب راز هیچ چنانی لصب نیست به و احسرتا و ندانمتا
 بلیت تو گنج رحمتی بیچاره محروم به تو شمع عالمی بیچاره محجوب به بگویش علم ظاهر بکنه این
 معانی رسیدن محال است بی بصیرت باطن بمایه ظاهر جمال این شاه نتوان دید قائما
 لا تعنی الا بضار و لکن تعنی القلوب التي فی الصدور کحلی از کحل صاحب
 دلی در چشم بصیرت خود نه تا مگر دنیا گردی و ذلک فضل الله يؤتی من یشاء - آید دست
 هر کس از مقام خود درین راه سختی گفته است و بیشتر ترا متفاوت می نماید و چنان نیست
 چه باز گشت همه چیز بیکای مقصود نبود شعر اشارات ناشی و حسنک واحد و کل
 الی ذاک الجمال یشیر به قطعه نظار گلیان روی خوب به چو در نگزند از کراهنای در در
 تو روی خویش بنمید به زنجاست تفاوت نشانهها به المومن مرآة المومن شعر و اما
 الا واحد غیر انه اذا انت عدوت المرأی بعدا به جوال مرأی این آینه اوست او آینه
 این - این خود را درو بنمید و او را در خود بحقیقت هم بود نه این - کان الله ولا شیء معه
 و کیون ولا شیء معه کل شیء ما لک الا وجهه له الحکم و الهیه ترجعون شعر فاذا البصرتی البصر
 اذا البصرته البصرتی میگوید کنت کثرا مخفیا فاخبت ان اعرف و کیف یعرف لانه
 قال لا یعرفنی غیری عجب کاری پس صورته بافرید و معنی خود درو سه نهاد و ادراخاد
 داشت تا هم خود را بنمید و خود را خود را شناسد و هم با خود گوید و از خود خود شود و لمن
 الیوم بقدر الواحد القهار - المومن مرآة امریکه گفت یارب ما الحکمة فی خلقی فقال ربي
 فی مرآة روحک - آه دوست عشق از جمال حق آمد از ان بی نهایت آمد چه جمال او حد
 ندارد لا بدایة لا لایة و لا نهایة لا بدیة تا ندانی که عاشق جز اوست نه بل عاشق خود است
 و معشوق خود است و مرید و مراد خود است بلیت بر نقش خود است فتنه نقاش به
 کس نیست درین میان تو خوش باش به لا یحب الله غیر الله اگر از باطن مباشرت افعال
 انقطاع پذیرد و دعوی صنعت از نفس برخیزد تو حید درین مقام خود قیام نماید آن گاه

نه نفس در نفس ماند نه دل در دل و نه روح در روح نه عقل در عقل نه هوش اینجا تویی تو آیت گل
من علیها فان بر خواند و کسی آن معلوم نکند و خود این مقام نه معلوم است مرغ علم در رضا
پیر فایز تو اند کرد و دیگر در مقام معلوم بود از مقام نمود و منزل دنیوی خبر است مقام معلوم
در عالم ملکوت است و ما مننا الا له مقام معلوم و منزل سید عالم دنی او ادنی و اینجا هر
بزرگ است فکان هونی هذا المقام بل هو فاعلموا لا هو - جو انوار است چه گمان است مگر این
طائفه حلول و اتحاد است و یاس را فراق و وصال خوانند ای دوست علم تو بد اینجا رسد
لان الحلول یکون بامین الشیئین والاتحاد یکون بامین جزئین والفرق والوصل یکون
بامین اشئین و نهالا یقتضی من ذلک شیء دوی و دوگانگی و تجزیه و تبعض درین عالم
نمود **شعر** الوتر فی احد واحد و احده و کذلک المفضل داخل فی محمل و فانهظر الیک
و منک و فیک ترا سجد حتی یکون علیک حل المشکل و من کان فی جمیع النظام و علیه
عبار لا یضوء بضر المثل و سائر در تجرید توحید است فما کان آدم الا نوحا
لعین اینجا نه بر زیر چه آدم را غیر تصور کرد و بحقیقت حق متجلی بود بحقیقت اثر بر همه
حلول و اتحاد چه بود لا غیر قل جابر الحق و زین الباطل و ما یدعی الباطل و تالی
سوی ظاهر و باطن و اول و آخر و غیب و شهادة و عالم و معلوم و مرید و مراد و شاهد و
مشهود و متکلم و مستمع و باصر و بصیر لا کثرة فی ذاته و لا تعدی بصفاته قل الله ثم در صم
مصرع روح و جوارح و روحی و روحها و منصور گوید **شعر** یا موضح النظر من النظری
یا مکنان الرتب خاطر ی یا جملة الكل الی کلها بکل من بعضی و من سائر ی یا سحانی
و اما الحق و لیس فی جیتی سوی الله و ما رأیت شیئا قط الا و رأیت الله فیه و لو ای ام
من لو ای حمید وانی لا جدد نفس الرحمن من جانب الیمین و من رأی فقد رای الله
و مثل و مانند این کلمات که از پیغامبر و از مشایخ مرویست ازین عالم بود است و این
عالم الله گویند و کلمات الله خوانند و درین عالم جز الله و کلمات الله نبود **شعر** عجبت منک

و منی افشنی یکب یعنی با اذیتنی منک حتی ظننت انک الی با فاعلم انه لاله الا الله و استغفر
لذنبک ای علمک یکب و معرفتک ایاک بعیت با یاد خودم یاد خدا شرک بود با تا من شوم
رخود جدا شرک بود و هم از اینجا ش گفتند لیکن اشترکت لیکن حکمت و در مقام
بود که می گفت ایتی لا استغفر اسدی الیوم سبعین مرة هر بار که نظرش بر خود افتاد استغفر
گشت و مفهنا د بار از جهت یکبار استغفار کرده و کان قاب قوسین او ادنی ای دست
بر آنکه قاب قوسین عبارت و صفت خاصه ذات است یعنی تا بدان مقام برسد که
حیرت این دیگر نبود پس او آفرینی شد یعنی صفت مخصوصه که هست نیز نیست و در میان
میچ نما ند جز ذات اگر چه آن صفت مخصوصه از ذات امتیاز و انفکاک ندارد و اینجا پیش
ازین کشف نتوان کرد الا ان ستری و التستر صفتی و الصفة لا تنفک عنی و هذا سر
ایدوست و وی از روی ظاهر بود و لیکن بحقیقت این خود همان اثر خاصه صفت مخصوصه
بود و آن صفت خود حقیقت همان ذات است پس اگر بعین بصیرت نگاه کنی بدانی که آن ذات
و آن صفت بحقیقت خود همان ذات است و آن ذات بحقیقت همان صفت و آن اسامی
از جهت نسبت اضافت است نه از روی حقیقت زیرا که حقیقت جزا حدیث مطلق
منیت و از اینجا سر الا انسان سری تا آخر بدانی چه بود و مصرع انما من الهی و من الهی
انما و درین عالم حسین منظور بدوستی نامه نیست من الرحمن الرحیم الی فلان بن فلان
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید و هو داخل فی الاشیاء لا کاشیاء و این ستر
بزرگ است قبض فنای سراسر است در رویت قدم و نیز سبب فقدان وقت بود بسط بقا
سراسر است در شهود و ادراک مفقود و الله لقیض و یبیط و الیه ترجعون غیبت تولد و تحت
در معرض حضور حال التقاد و التواشهود است و الخوار آثار لشریت کافری ایمان است
و ایمان کافری است بدون وی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله مو من بحقیقت کیست
الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا ای آمنا بالله و ما حردوا عن انفسهم

و انیتیم و جاهد و امتحان کامل ماسوی السدی سبیلہ اولیک ہم المؤمنون حقا مقام آنکہ ہر امتحان بدو
 چون صبر و شکر و غیرہما چون سالک در آن تمام گردد و مستقیم شود اورا صاحب مقام گویند
 و مقام اہل کمال را بود کہ سالک را آنجا صاحب تمکین خوانند و در اینجا عاشق را کامل خوانند
 عشق افراط محبت بود و آخر عن ذلک بقولہ والذین آمنوا شد حبابتہ و قال علیہ السلام
 حکایتہ عن السدقی و عشقہ ای در لیلہ اینجا قبلہ عشق است و کرشمہ معشوقی زیرا کہ بحقیقت
 محبت و محبت است اینجا لیلی مر محبتوں را پیش از محبتوں مر لیلی را در خواستہ است و عشق این
 پیش از عاشقی او معشوقی آراستہ پس ہم بسلسلہ عشق خویش اورا در جنبش آورد و عشق و
 معشوقی و عاشقی پیدا کرد **شعر** اتانی ہوا تا قبل ان اعرف البوی بہ فصادف قلبی
 فارغا فمکنناہ اینجا او ہم عاشق و معشوق آمد ہم خواست و در خواست چه خواست او برود
 این سابق است و ما لساؤن اکتا اَنْ لیسَاء اللہ و چون در نگری جز خود را خواست
 و جز با خود عشق بتاخت **۵** در خواست خودم شاختہ بہ در عشق خودم بہانہ ساختہ بہ
 از خواست خودی و عاشقی خویشی بہ دای از خویش دانہ ساختی بہ القصۃ بطولہا۔
مصرع حدیث العشق ذو طول و عرض بلیت قلم لیکن ورق سوزن سیاہی ریزم
 دم در کش بہ حمید این قصہ عشق است در قمر نکی گنج بہ ایدوست پس از دوس
 ضرورت و اضطرار نہ از جهت ارادت و اختیار۔ این بچارہ عاجز عاشق آمد و معشوق
 گفت عشقی و عشقہ عجب عجب بوالعجب کاری و ازین جهت بود کہ این بچارہ محمول و
 مسکین محمول جز از مادہ عشق اوقوت نہ تواند گرفت و جراحت دل جز از شفا خانہ محبت
 او مرہم نہ تواند ساخت الذی فی بطعمی و لیسقین و اذ امضت فهو کشفین زیرا
 کہ تسلیہ غیر ممکن نیست اما شاید در ابتدا در حال از امثال معشوق دیا از متعلقان او تفرج
 یابد اگرچہ ان از نقصان بود ولیکن الضرورات تیج المخطورات دریں حال از پیش
 بچارہ **شعر** اذا ما طیت الی ریحما جعلت الدامۃ منہ بدیرا بہ و ابن المدامۃ

من رقیبانه و لکن اعلیٰ قلبا علیلا و چون بجای رسد شعله بالا گیرد سی و لشکین از غیر برخیزد
 جز مدتش قرار و آرام حرام گردد **شعر** ولوداک کلی طیب انس به بغیر کلام لیلی ما شفا کا به
 و هنوز این و مانند این همه در عالم تکوین عشق باشد و چون عشق ملک گیرد و در اقامت دل متکین گردد
 ولایت ظاهره باطنه در ضبط آرد و بذالی و نهالی گونه آن کار است بخوار افتد آتش عشق در
 خرمین اینست عاشق گیرد و همه او را پاک بسوزد و نیست گرداند **فصل فی السیرات** و آنسخی با ملک برآید
 و بگونه در آنحال درد عشق عمیق گردد زیرا که عشق رابط بینها بود چون بنیوتیه از میان خاست
 و اثنیت و داع کرد از عالم معشوق نثار من الملك الیوم بقدر الواحد القهار برآید اینجا مصرع
 خود گوید خود شنود و خود داند راز و اینجای خود معلوم شد که معشوق جز عاشق خود نبود و چون عشق
 خود با خود تمام کرده و رابط از میان خاست نایموسی الی انا اند شد در اینجا چو دانی پیغامبر
 از کج گفت جبار اند من سینا و استقر لباع و اشرق من جبال فاران جانم فداش باد چه
 سراست که این حدیث بر صحرانهاده است و لیکن این سرکه جز کسی که علم از خدا می آموزد
 نداند الرحمن علی القرآن و علیکم مالم تکنوا تعلمون جوار فر دانی لا تجد نفس الرحمن من جانب
 ازین عالم هست سئل جنون من انت - فقال انا - آه دوست سخنی چند در محبت و عشق پیش
 نبشته ام و از عالم عشق بیشتر از آن توان بنیست در عالم عاشقی باید شد و هم از عشق قصد
 حال باید رسید تا بدانی که چه عالم است و چه بوقلمونها دار و محبت شدت خلقت است خلقت
 کثرت موت و موت فرط الفت است الفت کثرة صحبت موافق است وقت تصفی
 زبان حال است - تروق تشعشع انوار است در دل ساکب بادل حال بود که در انتظار
 در آید و قرار ندارد و ارو آن باشد که بدل در آید و قرار باید تحریر یک جنبش خاطر است
 از حرکات سر بزوفیق غیبی خاطر حرکت علم است تا بد که حرکت نفس و شیطان نیز بود
 واقعه داری بود در وقت سکون نفس و ثابت در دست بود قارح مشتق از قدح الهی
 من العین است هم چون خاطر است و معنی لکن بغیبت لعلی دارد تا غائب را بجنبه خوانند

عارض القافض شیطان است **صحو** توطن باطن است در ممکن بصفت بقار **سجود** هم تراکم
احوال است و نیز تراخل ارواح بود در انوار غلبات مسافرت روح بود در عالم ملکوت و شمع عالم
جبروت **جهولیت** جذب تجلی الهی است **فنا** اضمحال صفاتست در شهود فنا ذهاب کلیات سنگ
بود در عین جمع **بقا** ممکن احوال است - در حضور **بقا** بقا ثباتست در عالم لاهوتی
سلب آنکه سر در سر متجلی شود و او را از و خطف کند اخذ جذبۀ الهی است و **میش**
صدقه عشق است **سکر** استغراق حالت در شهود و نزول موارد در روح و لمه میمان
روحست نهال غلبات شوقست **حیرت** بدیه عشق است در جمال و اضطراب در فکر
فوق لذت فاضل غیبی است **طوالع** اشراق انوار و توحید است **طوارق** لطیف
بود از طریق **سماح** روحی **طارق** مخبر الهام است **کشف** ظهور غیوبست بر دل عارف
مشاهده عیان شدن حق است در سر روح و حد ادراک لذت انوار است در دل لوازم
ظهور شیوع انوار است در دل **لواج** آنکه در دل از عالم ملکوت پیدا شود **تحقق** مستقر
شواهد معارف است **حقیقت** خاصه هر چیزی را گویند که آن چیز همان بود **حقائق**
صواعق معارف است **خواص** اهل معرفت اند **خواص** الخواص اهل عشق اند -
خصوص مخصوص کمالان عشق را گویند رموز اشارت دقائق هر علمی بود **صفا**
تصفیه شواهد غیبی است و مبانی از غیر **صفا** **صفا** انخلع است از خودی خود و بتل
است از گل ماسواه و صیورت در او ای او **شاید** آنکه در حضور رسد مشهود آنکه
حاضر است و عیان **تفرقه** اصل پریشانی صفت بود اگر در عالم شهود عین جمع بود
و اگر در عالم شهادت بود **لفضان** است **جمع** اتصال بمقصود است بجهیم الفضال
انس سکون سراسر است در شهود و **لوحش** اضطراب با غیر ذهاب اسقاط نظر است
از رویت **فنا** بنفس استراحت روحیت باز کار در **صحو** توحید ابرار عام است از غیر
تجرب بد تنزیه سراسر است از اغیار **تضریر** بد ثل تجرید است و از عالم الهی است

و نیز واردات و الهامات را سرگونیده الهام مکاشفه سرار است در سر روح لغت و صفت
 صفت و آل را اثر صفت ذاتی نیز خوانند صفت خاصه حقیقت ذات چنانکه ذات حقیقت
 صفت است و آنکه علماء صفت دانند و گویند لا عین و لا غیر آن جمله اوصاف و اسماء
 لغت صفت مخصوص است آسمانی و اوصاف اثر خاص صفت مخصوصه ذات و این اسماء
 و اوصاف اوصاف اضافی و اعتباریست بسبب اختلاف محل لان الصفة فی الحقیقة حقیقة
 ذاتیه و ذات حقیقة صفة و الاثر حقیقة الصفة هی هی لکن فی اثره بین احدیها و ذیها
 بشر لا یجوز کشف آیی دوست از یحیاست که او را جز او نداند و نتواند دانست و او را جز
 او کس نام و صفت شناسد العجز عن درک الادراک ادراک مصراع معلوم شد که
 هیچ معلوم نشد الا حصی شمار علیک انت کما اثبتت علی نفسک لا یعرف السیخ غیر الله
 او را دانند بدو دانند نه خود چنانچه اشارت به بالا مسطور است کلامنا اشارات و کتابنا رموز
 معارف از تقاضای در مقامات محو الخوار بشریت است در شهود محقق بهین معنی
 دارد و ازین بیشتر است قریب آنست که عارف از خودی خود بجد یابد و قرب هر کس
 بر اندازه بعد است از خویش و بعد آنکه از خودی خود نزدیک بود آید و دست از ترک
 نفس و تعالی اخلع لعلیک انک بالوادی المقدس طوی یعنی اخرج عن الدارین و
 ترک کل ما فیها و لا ترکن الی ظاهریک و باطنیک قط فانک بالوادی المقدس طوی ای فی فضاء
 التوحید و منزل الاتحاد و صدق راستی سراسر است مگوین تبدیل احوال بود از حالی
 بحال دیگران استقامت سراسر است اثر علاج اضطراب دست در طلب مطلوب
 غنیمت حجب نفس و طبع است طمانینت سکون و استراحت نفس است هویت
 وجود ذات مراقبه انتظار تنفحات الهی است هر البطر ربط قلبت بمکانات عینی
 تصدیق نشاط روحیت بشایده شغفته ندارد درست است مردوست را بهیچان
 تو قان دست بعالم قرب باللقف حاجب الهام است سماح سفیر حق است

وفا نداشت از میان عاقل و معشوق سلسله وصل بچلبانند و دوست را بدوست رسانند
 کرامت الصاف است بقدرت حق تصوف تقدیس سراسر است فقر ترک ماسوی^{السم}
 است غنا تمة فقر است در فقر تو حمید فنا است در فنا وصال بقا بقا بقا
 خواجه بایزید گوید چند سال در بهار نیستی می پریدم تا در سستی نیست شدم از گاه بالیج
 شدم و در ضایعی شدم پس در توحید رسیدم پس از آنکه از خود و هر دو کون نیست شد
 بودم و آن خود در بدایت سلوک بود و آنکه گفت **الترجل جمل** و **داو سر محقر** -
 آنست که زاهد را نظر در زهد است و آن را چیزی می داند و هر که نزدیک او جز دوست
 را مقداری بود بخیل باشد و متورع را ورع خود منظور است و نظر در غیر کفر است
 اما ذکر جلی نه آنست که خلوتخانه را بازار سازد لیکن در آید آتش نیز خط و طلبید
شعر الا با فاسق خراب و قدی بذه خمر و حقیقت ذکر آنست که از زبان بدل
 رسد و دل و زبان موافق شوند تا یقوتون با فوایهم - مالم فی قلوبهم نباشد و از دل
 بعقل رسد و از عقل بروح پس بسیر روح و از سر بسیر و از اینجا الغیب غیب و از اینجا کمال
 رسد و اگر و ذکر محو کردند هم ندکور بودند نه غیر لا اله الا الله اینجا درست آید و درین مقام اذا
 کلمه الله بما خلق جلوه کند و لا اله الا هو نقاب عزت بکشد و رجح العدم الی العدم تقدم
 العلم هو الحجاب الاکبر یعنی سالک چون در بدایت بعلم مشغول شود باید بعد تحصیل
 علم ضروری آن را بعلم مقرون گرداند و ترک علم گیرد از علم افکار گراید چنانکه فکر
 او را از و بستاند بجای رسد مکلفات از و بیفتد یعنی اعمالش بتکلیف نبود و الا در حجاب
 علم و عمل مانده بود زیرا که علم بمنزله وضو است و عمل بمنزله غسل مر نماز تلاوت را پس اگر
 کسی عمر و وضو و غسل صرف کند و نماز نگذارد در حجابی در شفت ظلماتی مانده بود و خسران
 حاصل کرده و لذا قال لا یصل السالک بالمقصود الا بترک العلم و العمل و الخلق بعد
 الممارسته اللهم المراد من ترک العمل منها بالنوافل لا الافراغ من الاکتمثال بالفکر

توفیق تقدیس الهی

افضل من الاستغفار بالنوافل فاذا بلغ الفکر الى ان ياخذ منك كلتيك وحرفك كما لمغى عليه
فحينئذ ليقط الفرائض وانجا در دلت آید که پیغمبر علیه السلام با این مقام بود یا نه زیرا که
فرائض و غیر آن از روی ساقط نشد ای و السلام این مقام و پیش ازین داشت و بیشتر
از آنکه در تصور کسی آید اما چون در مقام دعوت و هدایت بود با آن محلی احوال کامل و کمال
توحید و اتحاد در عالم می داشتند و این خود کمال کمال باشد صلی الله علیه و آله و سلم حکایت
البکر معروف است که ثمرت صوم و صلوات نداشت از اول شب تا صبح سر در زانو گرفته
بود و وقت صبح سر بر آورده و آنچه بر زده بودی کباب سوخته از جگر پدید آمده
پیغمبر فرمود عافا فاق البکر علی احد منکم بکثرة الصلوم والصلوة ولكن
لبشئ و هن فی صدد و بیشتر اصحاب افتد او دعوت را همین مقامست رزقا السیر
هذا المقام بجرم محمد علیه السلام - الصبحة مع السیر قال ذو النون من لم یذق مرارة
الفکر لم یحید حلاوة الايمان - یعنی هر که در بحر فکرت غرق نگردد گوهر حقیقت معرفت بدست
نیارد و قال کن فی الصلوة بلا صلوة و فی الصوم بلا صوم یعنی در صوم و صلوة چنان
باش که از آنش هیچ خبر نباشد آن تعبد و تک کانک تراه معترضا بر او رسد باد آتش
سوالها را تو یادم آمد جواب بنشینم اگر ترا معلوم شود فذلک فضل الله والابغی و رت
در تصفیه باطن با قضا الغایت کوشش باید کرد و از راه مجاهده در ریاضت در باید آید
تا مگر برقع عنایت بکشد و شاهد معانی رخ نماید آید و ست غایت مطلوب و هدایت
مقصود این کار همه عشق است زیرا که همه اضحیال عاشق عشق است و اتحاد معشوق
بمعشوق بر تو باد که در کار باشی و جان و مال و فرزند و عیال در بازی و از کل با سوسه
بتل گیری و جنگ در دامن عاشق محکم کنی و اعتصموا بحبل الله جمیعاً الا ان
العشق بالحقیقة حبل الله المتین زیرا که یک سر العاشق است و یک سر معشوق
این را بدو و او را بدین کشد و خیز این راه خود رسیدن محال است آری دوست نظر از این

و نارسیدن به بند و منتظر وصال میباشد و فرقت و هجران از خاطر دور کن و بزبان تصریح و
 استیصال گوئی پلیت خواهی بفراق کش خواهی بوصول به من فارغم از سر دور و مرا عشق تو بس
 همه اورا باش همه اورا شو تا او حکند و چه خواهد او داند پلیت خواه یکیش خواه بزین خواه با
 کاب روی شد است مر مرا با تو کار به قلم انجار رسید از نشستن سر در کشید ندانم چه بشتم
 انشاء الله تعالی مقرون رضای حق بود - و من فوائد اعلم یا خانی الله تعالی واحد با حقیقه
 احدیه الذات و الصنفه و صدر عنه واحد بلا واسطه و هو العقل الاول لان الواحد لا یصلح عنه
 الا واحد و قد حصل له کثرة بحسب الاعتبار و الاضافات فبا النظر الی انه عقل و بالنظر
 الی علته و بالنظر الی شرائطه الی بین العلة و المعلوم و الا بالحقیقه العقل و العاقل لم یعقل
 واحد و هذا سر فی هذه الاعتبار ان الله یصدر عن کل اعتبار من العقل الاول شیء
 واحد عقل و نفس و فکک فیکون غیر العقل الاول تسعة عقول و تسعة انفس و تسعة
 افلاک فی کل فکک منها عقل مؤثر مدیرة قال عز من قائل و المثل بدات افعل و علی
 الا فکک الفکک التاسع و هو العرش قوله عز ذکره و سجد عرش ربک فوهم یومئذ ثمانية و اعقل
 الفعال هو الحادی لقوی العقول التسعة التي فوّه تحت فکک القمر کرات العناصر الاربعه
 و بین کرة الهواء و الارض مرکز حیوانات و النباتات و المعادن فکل شیء من المبدأ و قد
 یعود و هو تبارک و تعالی اصل کجمع و لا بد ان یرجع کل شیء الی اصله و هو بالمثل
 کالنقطه کلک خط و الواحد للاعداد و العقل الاول جواهر واحد مجرد و قال اول ما خلق الله
 العقل و هو نور بنیا حجر علیه السلام کما اخبر عنه بقوله اول ما خلق الله نوری سأل النبی
 صلی الله علیه و سلم عن جبرئیل علیه السلام و قال یا خانی جبرئیل عمرک فقال یا محمد لا ادری
 و لكن خلق الله کما نور انما شعشعوا یطلع فی کل ثلث مائة الف و ستین مائة الف
 مرة واحدة و انی رايت قد طلع ثلث مائة الف و ستین مائة الف مرة فقال رسول الله
 اما یند الکوکب الذی رايت فهذا هو العقل و المراد من الخلق هنا ظهوره ای اول ما ظهر

نورى وليهذا العقل اسماؤه واصناف اعتبارية فبا اعتبارانه مدرك ويكون به الادراك العقل
وبا اعتبارانه مدرك حسي وبه الحيوة روح وبا اعتبارانه ظاهر منظر لغيره نور وبا اعتبارانه نقاش
العلوم قلم وبا اعتبارانه في كل شئ كان ويكون لوح وعلى هذا ومن فوائده اعلم ان الدنيا
ما لم يمتد لها القدر وسرورها كاحلام النائم وسرورها يوم تاقم لم يخلق وقال لقد خلقنا
الانسان في كبر فحين طرح فرج ومن رضى بالقضاء رجا ومن فوائده الوجود اما اصله
عكس واما عكسه وينتهي في الصعود الى اصل ليس له عكس وهي ذات الذات وفي
النزول الى عكس ليس اصلا وهو عرض الذات وبينهما اصول لما تحتها وعكس لما فوقها
وهي الذات والحقائق والاعراض ومن فوائده الدنيا فرعة الآخرة لان من حصل له
فيها علم اليقين حصل له في العقبى عين اليقين ومن حصل له هناك عين اليقين حصل له
في الآخرة عين اليقين ومن حصل له عين اليقين حصل له الجمع ومن حصل له الجمع حصل له
جمع الجمع ومن كان في هذه اعني في الآخرة اعني واصلا سبيلا - ومن فوائده يا بني
ان تطلب الفراخ فنت عن اشتغالك وان طلبت الحق فنت عن نفسك كما قال النبي
عليه السلام موتوا قبل ان تموتوا وما تيسر ذلك لاحد الا في صحبة شيخ كامل مكمل ناسوتي
الظاهر ولا هو في الباطن **شعر** ولا بد من شيخ يربك طريقته لساكنها كساكنها
بالوصال يا امرنا بذلك من قائل يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وكونوا مع
الصالحين وقال واتقوا سبيلا من اناب الى ومن فوائده اصل الطهارة
ثلاثة الشرب والاكل وترك البغى والامل ورفع النظر من العلم والعمل والاجتناب مما لا يليق
في العاجل والآجل واصلا نفى ما سوى السر قل السمك درهم للحجابات والرياضات
الدائمة ايضا في هذا الشر يحصل منها الذات جوهرية محبة عن المادة فاعلة تامه خبير
مقطوعة ولا ممنوعة ومن فوائده جواهر اخداى با محمد ميگويد ومن حيث خرجت قول
وجهك شطر المسجد الحرام وما نذا استحي فرأيت وجهك ما كنتم تلوون وجوهكم مشطرة ايدوت

پیچانی چه فرموده است یعنی ای محمد بیکیت روی بمن آر که مسجد حرام بحقیقت آنست زیرا که مسجد
 حرام آن بود که اینجا جنهای نبرد و وجود غیر اسد اینجا حرام است و چون او را تو چه حقیقی
 بجای حائل آماست را تو چه بد و فرمودند گفتند حیث ما کنتم فولوا و جویم شطره ای شطر
 محمد علیه السلام یعنی چون قبله او بحقیقت حق شد است او را واجب شد که او را قبله خود
 سازند و انحراف این خود ظاهر است اما در معنی محمد قبله حق آمده است و حق قبله محمد باز در اتحاد
 صفت هر دو قبله یکی شده و دومی رو به بعد هم نهاده یگانگی در اصل بود پیدا گشت نصرت
 هر که دون آن منزلت بود او را قبله گشت و هم از اینجا است که قبله مریدان صادق جز پیوست
 سجده گاه دل شان پیر است اگر چه لظایر سوی کعبه بود در اینجا سر عظیم است طبعیت
 عشق آمد و خاصه کرد و خاصه بمن رخصت کشیدم از میان به که ایجا منی و تویی
 نباشد و در مذبح مادی نباشد و چون من تو ام این دو بنگری چیست و چون هر دو
 یک است داری چیست و اے در لایح این با که تو ال گفت که نه هر مریدی اینجا راه
 بر دو نه و این راه هر مریدی برد **شعر** اکل امر تحسین مرید و ناری تو قد باللیل ناراً
 این راه را بجای کور کرده اند هر گدائی را در و سه راه ندهند **مصرع** و فاقم الاعناق و
 المحترقین از روی حکایت می کند سیب و فراز روی بسیار است **مصرع** بل بلدة ذی
 صعد و اسباب آرز صد هزار رونده راست رود و تیز رواگر کی بمقصد رسد بسیار بود و
 فضل اسیر یثیم من لثا طبعیت بار یک و دراز و تنگ و تاریک و پر خار و فراز و شیب
 افتاده رنج خراب بر در و به کس چو نه رسیدنی یاری یار -

صحیفه چیل بیوم اے دوست سالک رونده راه خدائے را گویند یعنی مسافر
 حضرت خداوندی و آن مسافر بر دو درجه باشد مسافر بهشت و مسافر حق و مسافر حق نیز
 بر دو وجه است مسافر حق و مسافر حقیقت باز مسافر حقیقت بر دو سمت مسافر صفات
 و مسافر ذات و مسافر ذات نیز مختلف بود مسافر توحید و مسافر احدیت و مسافر وحدت

و مسافر اتحاد و میان هر مسافری ازین اہل سفر طریق طریقت چندانست کہ از عرض تاثیر می و جند
 هزار مقامات و درجات است میان ہر یک کہ ہر کسی کہ ازین گذشتہ و دانستہ بود نداند و سفر تہمتی
 اقدام و نہ بشود و اعوام تعلق دارد و عزیز من ہر مسافری البتہ خانہ و شہر سے و مقصد سے و مقصود
 دارد تا از اینجا بدینجا شود و برای غرض خود پس اگر کسی خواہد کہ از دہلی بیہ اور و دہلی تا از خانہ
 بیرون نیاید و از شہر سے یا دیہی کہ اندر انست خروج نکند و در راہ متوکلا علی السہ قدم نہ برد و
 قطع منازل و مراحل نکند ہر گز نیخند و نہ رسد و از غرض انکہ فاعلم یا اخی خانہ سالک اینست
 اوست دانانیت او جان و مال و فرزند و عیال و ہر چہ او بدان پائے بند است و شہر او دنیا است
 ازین سبب برو واجب است ترکہ این شہر و خانہ گرفتن و قدم از نہر و بیرون نہاد و
 رو گویے آخرت نہاد و بخاطر جمع دول فارغ منازل و مراحل آن راہ قطع کردن و تا
 او ازین مقصد چہ باشد امید باشد کہ چون طلب صادق و متقی بود ہر آئینہ مبطولش برسانند
 و از نیجاست کہ قرآن بر اختلاف اجور این طائفہ ناطق است کہ **انما لنضیع اجر المومنین و لا**
الآخرة خیر للذین آمنوا و کالوا یتقون و ان الذیر خیری المتصدقین و انما لنضیع اجر المصلحین
و انما لنضیع اجر المحسنین عزیز من مومن و متقی ہفتاد ہزار مقام است و میان متقی
 و مصدق نیز ہفتاد ہزار مقام است و میان متصدق و مصلح ہفتاد ہزار مقام است و
 میان مصلح و محسن ہفتاد ہزار مقام است و میان ہر مقامے ازین مقامات ہفتاد ہزار
 ہزار جالیست و میان ہر جالبے ہفتاد ہزار گان ہزار ملک است و میان ہر ملکے ہفتاد ہزار
 ملکوتست و میان ہر ملکوتے نوریت و ہر نور سے علم و صفیت و تا سالک درین مقام
 است سہون ملک است و ناقص و بعد ازین ہمہ مقام احیان است و این انتہا مقام
 و اوراد و حجابست پس با عظمت و جلال یکی الوہیت دوم کبریا و از اینجا مقام توحید است
 پس منزل وحدت است بعدہ محل اتحاد و یکتا چوری تو خود بدانی بکجا جاست
 نشانے نشانے رزقنا صد ہذا محل بلطفہ الا وسیع و کریمہ الا جل و صلی علی محمد و آلہ

صحیفه جمل چهارم نموده سلام قولا من رب الرحیم علی انھی وحبی سیف الدوله ووالده
 حاجی ادام الله تقواه و سکه سبیل رضاه شهر احبابنا فی قلبنا ما وکم : لکن عینی تشتی
 رؤیاکم بلیت ترا ایدوست گرچه در ولست جائی : و لیکن چشم من خواهر نصیبی : و عجب
 صدر فقیه اسلامی مصون از ریا و لفاق با و خوراشینان رسانیده و نمود بلیت حدیث شوق
 در تحریر نماید : بیان آرزو مندی بتقریر : احوال بعد کرم الله الکرم بمیان من نفس نفیس
 خواجه و ضعیف و درین ذکره الله بالتخیر بخیر و صلاح مقرون است لیت الواحد و المنة بلیت بقا
 باداش چو خضر نیامبر : مقامش هر زمان از عرش برترست : بعد دلت مدید مکاتبه لطیف
 از غنصر شریف که از فرط محبت حکایت میکرد و از فرمودت قصه میگفت رسید مرا راحت بدل
 رسانید بلیت چو مهرش بر کشا دم به لطف : بهر آن مهری که بر جان بود و کشاید : و فرحتی
 بهر چه بهنا تر بجای اصل گشت امثال این و داد از آن پاک اعتقاد غریب و عجیب بنمود مثل
 لا عزون المسک ان یفوح و لا من البدر ان یلوح بلیت روشنی ز آفتاب نیست
 کارما هست نور بخشیدن : بهم برین طریق علی التواتر و المتوالی طریق محبت مسلوک داشت
 و آن طریق را متروک نگذاشت و الله الموفق - بدان نور الله قلبک یا عزیز که راه بهایت
 بی خطر است و جنبک بلا ما برگذر شیب و فراز هر سو و کمین دشمنان در هر کو نهنگ اجل آباد
 و سیر مرگ و دهن کشاده این منظر و آن مترصدان و لای تو در چه کاری و کدام حساب
 می شماری صاحب دیوانت کیست و حاصل دفترت چیست ندانم تا چون ندانم افر و کما یک کفی
 بنفسک الیوم علیک حسیدا بر آید حالت چه بود و کارت چگونه شود در آن زمان رب ارحم
 الراحمین اعلی صالحا فیما ترکت هیچ سو نمکند مصراع کاری نکونکردم عمری به باد رفت :
 بلیت غافل نشین تو اندرین راه : پر خار چو است برگذرگاه : و تو آمد پای و راه
 بار یک : تو دیده ضعیف و چاه تاریک : مشغول مشو بخود پرستی : بشد ار که تا در شوق
 جوانمردا وقت استعداد است توشه کن و ترو و دوا حیو و اید القوی چون فرصت

داری سر پای بدست آر من کان یرجو العشاء ربّه فلیجعل عملاً صالحاً ایدوست دوستی
 چاه و مال و فرزند و عیال سختست و جبلت دین للناس حب الشیوات من النساء
 الایه - الی و الحیرت تا چنین حالتی مجبوره فاحس و فضاحت آن را بیان می فرماید ذلک من
 المحیوة الدنیا - و الدنیا مبغوضه الله کما ینظر مندا خلقها لیغضها پس
 بر ترک آن اشارت میکنند و در تحصیل بهیرون و فضل و باقی تر از آن تخریفت می نمایند که و الله
 عنده حسن المآب - العیاش این چه ابتلا است بلیت میاردم گرسنه می آر دم طعام به
 پس گویدم مخور که بدین بابی آن مقام به خفتن و خوردن زن و فرزند پروردن نه کار است
 یعنی که در می بریزد از پرورش آن چه خیزد و هر آنچه یک لحظه با تو بعد الموت موافقت نماید
 از تربیت آنها چه کشاید با جنبی چه جای هم بستی و با حانی چه دعوی دوستی آفاقل من
 و ان نفسه و عمل ما بعد الموت مصراع چیز نه کن که با تو بگوراند و در رو به گوئی
 که چه کنم و چگونه کنم اهل و اتباع و خیل و تبع دارم بے قوت چاره نیست و نفقه المشایق فر
 حواغیر و این همه علامات شرک خفی است و ان الشیء لظلم عظیم با تو وعده شده
 است که سخن نکرذ گفت و آیا همت اگر مومن بحق بری وعده که ان الله لا یخلف
 المیعاد مستوفی باش بی اندیشه از بساط خودی و خویشی بخیر و مهره مهر خویشاوندان
 بر خاک ریزد حجت اینی و آئی از تو خواهند شنید القهر و اخفا و ثقال و جاهل و
 یا موالکم و انفسکم فی سبیل الله ای در بیخ آن اعضا که چون حکم پرورده بعل
 تو گواهی خواهند داد شهادت علیهم ستمهم ستم و انفسهم و اولادهم
 بما کانوا یعملون و آن زن و فرزند و خویشاوندان که باب دیده بر آورده از تو فرار کنند
 یوم یفر المرء من اخیه و امه و امیه و صاحبته و بنیه و امرؤ کار
 با جنیان الیتاده و دین خود بر باد نهاده الناس یتامم کاذ ما توالا ابتهاوا -
 شمر سوف نری اذا تجلی العنار به افراس تخمک ام حمار به فکشفنا عنک

غَنَاتِ عِظَامَكَ فَبَصُرَكَ الْيَوْمَ حَبْلٌ يَدُكَ مِلْهُتِ چون پرده کشانید پس از مرگ زنجیت
 دانی چه کردی و چه کردی دانی با آبی در پنج و هزار در پنج بر عجز و دولتی که بایه روان مانده اعتماد
 و اسباب دنیاوی که بآب روان مشابیهت دارد چه اعتقاد آن برود و این بگذر و کتس آنست
 که زیادت آنرا نقصان و سود این را زبان محض اند چه وجود این عین عدم است و سرور آن
 به یقین غم الوجود الذی بین العبدین کانظم بین الدین شهر زیاده الطرفی دنیا و نقصان
 در حقیقت دون محض انجیر خسران به و کل و جبران خطا ثبات له به فان معناه با حقیقت نقصان
 آید و دست دوستی باخیر نشاید و خود از محبت اختیار نسخ می فرماید قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ
 أَلِیَ بَاعِرَ عَمْرٍ مِنْ جِهَادٍ أَصْفَرُ اسْتِ واکبر جهاد اصغر با کافر و جهود و ترسنا و مبنود است و
 بهر پس این تواند بود بلکه عورت نیز پس را بجا تواند آورد لیکن جهاد اکبری باید که آن با نفس
 و شیطان است و آن نه اندازه هر مردی تواند بود و نه هر مردی مردانه این کار بود و شهر
 اَکَلُ اَکْثَرِ تَحْسِينِ اَمْرِی و فَمَا رَیْتُ قَدْ بَالِیْلَی نَارًا لَکُلِّ عَمَلٍ رَجَالٌ قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَى شَکَرٍ
 شهر خلق امر المحروب رجالات و رجالات القصصه و شریک به اندران حالت که خود را
 زنده سوزد اهل عشق به ای بسا مرد خدا کو کمتر از هند و نیست به لیکه که اے دوست ازین
 غولال غول و ازین دیو صفقان ضال پر خذر باش ولی خطرباش فاحذر و هم را در گوش کن
 و عذوق کم را فراموش کن از کار دنیا مکار غدار و جهانیاں و جهانیاں ناپا مدار بخیر و غافل
 باش که هر یک در کمین اند و در بند غارت دین اند ملت از کار جهان تو با خبر باش به
 سیلاب رسید پر خذر باش به و یولیت جهان فرشته منظر به صوفی صفی کشید خنجر به ملک
 کس درین گذرگاه به کاین دیو گشت بر سر راه به شتاب که زخت هر کسی است به آهسته
 مرو که کاروان رفت به پیغامبری فرماید حب الوطن من الايمان و تو دانی مگر با این وطن
 خرابت دوستی می فرماید لا فاشد یعنی اید و دست و ملت نه نیست و مسکن نه چنین زیرا که
 کو کتب حقیقت از آسمان دگر است و گوهر معنی از جنهاست دگر و بالقطع طوعا و کرها

باز بهان نجات میباید شد و هم بدال مرکز قرار باید گرفت کُلَّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ
 اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَا اِلَيْهِ رَاٰجِعُوْنَ درین آیت سرے عظیم است فهم من و سچا میرا اینجا
 فرماید فی الدنیا کما ک غریب اَوْ لَعَا بَرَسِیْلِی فعلیک یا انخی چنان ساخته رحیل و پرده
 رجوع باش که مجرد سماع قول اِذْ رَجَعِیْ اِلٰی اَزَابَتِ بِلِی و رنگ سازی و بی توقف پرواز
 نمائی مشتاقانه لبیک اللهم لبیک بر آری و جانی دوستان رحمت ملک الموت بدوست
 سپر بهیت جانے کہ فلک تم خواهد بستن به آن به که بدست خود بجایان نش دمی به به
 خواطر د ملک الموت را با چنین جانی چه محل و چه یارای که گرد او بر آید و یا از وی نانی یا
 بدیت بارغم تو فلک نه سجد هرگز به و از جور تو هیچ دل نرنجد هرگز به از شوق تو عاشقان
 چنان جاں بدهند به کایجا ملک الموت بگنجد هرگز به آبی عزیز تحقیق بدان هر چند دولت را
 بدینا میله بود در وقت هجرت دشوار تر شود و چون کسی را با این و آن کار است
 بر آئینه جان قدر هنگام رحیل آزار است اکنون تو دانی و این کار من لَعْنَةُ نَبَضِهِمْ
 بِالْقُرْآنِ لَعْنَةُ نَبَضِهِمْ اَبَلًا بهیت کایس جای کسی که پای بنفشه و در وقت رحیل
 سخت تر مرد به در منزل خط سه پیچی به دل ساده تری تو یا ترنجی به جان خواه تو شکر
 یار است به جان دادن تو شکر کار است به شرطت جریده ایستادن به زو جان طلبیدن
 از تو دادن به و مانده پنداری که جان دادن آسان است و اسیر دشوار است و تلخی جان
 کندن سخت کار است آنگاه آسان بود که کس را از آن سوی کششی باشد و محبت آجالتش
 بکشد بر آئینه آن زبان مرگ البصد جاننش خواهد و البصد نیز از خاندانش بطلد و آن
 خود کجا باید جان طلبان ز جان نترسند و از رفتن خاندان نترسند به خوش جان
 بدهند در ره دوست به و از رحمت این و آن نترسند به قَالَ الْمَوْتُ جِسْمٌ لَوْ صَلَّی
 الْحَبِیْبُ اِلَى الْحَبِیْبِ آه آن مردن بود دل حیوة ابدی و لقاء سر بدست لا تشعبین
 اَلَّذِیْنَ قَبِلُوْا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَا تَابَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُزَكَّرُ قَوْلُهُ اَسْ

پیرز قون لکاس المعرفة راح المحبة فوحین لیمّا انتم شکر الله من السوء بدیت زنده
 کدام است بی هوشیار به آنکه میر دلبر کوی یارب و اگر مردن چنین است پس آن حیات
 لا ینبت چه کار آید به **مصرع الموت** احلی من حیوة کذلک بدیت به دوست زنده گانی بهر
 مرد نیست به باد دست بکیر ما که بود عمر جاودان است به حواص مرد لا محاله کردن اغیثا
 بنزن و خاک در چشم غیر افکن مردانه دست از دو عالم افشان و پای بهت بیرون دون
 نه انگاه بگو بدیت کجاست لکرات و موج بحر بلا که من گرسنه ایمان و تشنه آنم
 عشق سخت کار است عاشقی مرد آزار است بدیت نه هر تردانی را عشق زیباست به نشانی
 عاشقان از دو پیداست به اگر ت مردی و مردی هست بسم الله سنظر اصدقت
 ام کنت من الکاذبین بدیت ای حسن عاشق مشهور می شودی مردانه شودی دامن
 بر در مرغ بلار دانه شود و الا علیک بدین العجائز بدیت تو نه مرد عشق بازی ما بهر
 خواجه کار دیگر کن به در تو سباب وصل میخواری به همه ندیر خویش ابر کن به بعضی منعی
 گمان بر نده که جمع میان این و آن ممکن است ذلک مبلغم من العلم حواص مرد
 ضدان لا یجمعان فاجعل الله لیرجل من قلبین فی خوفه این هرگز نبود و
 امکان ندارد و بالیقین محالست لو کان فیهمما الهة الا الله لفسد تأشیه
 الله رب العرش عا لیسفون زینهار هزار زینهار بدیت یک دوست بسده کن
 چو یکدل داری به گردن بر مردان عاقل دانی به از آنگان شنیده میشود آن برادر
 دینی محبتی نیک در کار دین بر جاده شرع مشغول می باشد شکر حق گفته می آید حال
 این ضعیف را نیز انان برادر بدو در کار دین خواهد بود الحمد لله علی ذلک حق تعالی
 هر لحظه نوز تو فی خیرات و فریدی در طاعات کرامت فرماید اما ایدوست تو هم نیکو مید
 که نزد یک ارباب بصیرت و اصحاب طریقت عبادات ظاهر را چندان اعتبار نیست
 و نیز پیرزنان جای مانده بجای می تواند آورد و لیکن مقصود این طائفة تخلیه القلب

سوی امد است و این معنی صعبی دارد و بهوسیله و یا تمسائی بجلقه زلف لیلی نتوان رسید مگر
 مجنون دارد در عالم تحریر و زور دار الملک تقریر نزول کنند و در خانه توحید سکونت گیرند
 بدین است اگر بر وصلت لیلی بربخت خاطر داری به چو مجنون فرد باید دست هم از خویش و هم
 از خویشان به منقطع آنکه یصل الی محل عظیم بغیر مقاسات الشدائد القته ائینه فی لواء
 الهلاک رباعی ایدل بهوس بر سرکاری نرسی با تاغم غوری بغم گسارے نرسی به چو شانه
 بر سر آره تا تن نه نهی به هرگز لب زلف نگاری نرسی به هر چه جز دوست است و دواع با
 کرد و یبتل الیه بتبلیه و از خود نیز انخلاص باید کرد تا حکم قل الله ذکر هم بنفاوسد
 می فرماید فاذا خرعت فالضبط والی اذک فاذعبت ای اذ فرغت عما سوا الله
 و ترک غیره فالضبط والی فی والی التفصیل ای ثم الی ربک فارغب لانک لا تقدر علی انضبط
 و الرغبة الا بالفضل الکلی عن کل سوی امد فانه قال و اذا عتزلتموهم و ما یعبدون من دون
 الله یؤالی الکلف و اینجا ترا من و مسلم خوانند درین مقام شاهد ایمان برقه کشاید و جمال
 اسلام رخ نماید نظم تا با خودی ای نگار مست به هرگز نتوان بدوست پیوست به خود جو
 شوی ز خود برائی به بگوئی رسد ز آشنائی به بر پائی طمع چو بر نهی بند دوست تو رسد
 بزلف و لبند به کس جان کی اگر نه ار است به در عشق هیچ در شمار است به اینجاست
 شود مسلم ایمان به و اینجا چو رسی شوی مسلمان به جواں مرد ترا بدین راهی آسان
 اشارت می کنم و آن محبت شیخت زیرا که بیشک این مقام و عالی تر از آن دارد که لا یعرف
 غیر الله و چون شیخ را چنانچه میباید دوست گیری هر آئینه ترا بطیفیله بدان مقام
 رساند که امر مع من احب و هیچ عمل مرید را بهتر و فاضلتر ازین نتواند بود و الله
 نیز قنا و آیام القصة بطولها ازین معنی چند توان بدشت و چند تقریر توان کرد
 لب تو میت شکر بشکت به رخ تو رونق قمر بشکت به قصبهای بنشت خاقانی به قلم
 اینجا رسید سر بشکت به حق تعالی مارا و ترا بوی از بوستان معرفت و محبت خوش

عطا فرماید بمنہ و کمال کرندہ و صل علی محمد و آلہ اجمعین ۵-

صحیفہ حیل و پنجم بجانب شیخ خود نویسند یکتابتہ خواہر زادہ الیقین الیم الرحمن الرحیم
 شہر بل من اخی لفقہ لیساعدنی فی علی ما لقیئت من الہوی والاتی فی قل اصطبار سے
 واستطالت عبرتی فی و لضعفہ لعبادہم استوائی فی ما حیلتی قد صفت در عاب الہوی فی
 و کو انوی کبدی و طال فراقی فی لضعفہ فوادری حیۃ الہجران فی ولا اسفی علی تلفی و عندی
 الراتی فی لا تحبوا و معی و مواعا انہا فی روحی لیل و مار من الآمانی فی ایسات پیام صل
 بر من نمی رساند کس فی مرار و دست فراقی نمی ماند کس فی ہرفت صبر و قرام من ماند
 طاقت و بیوش فی فروزند و درد و فراق و عشق بیوش فی کجار و دم چہ کنم چون نماز حلیہ مرا
 کہ سوخت آتش ہجرت دلم چو خرمین خس فی گزیدہ مار فراقی مرالسینہ و دل فی در لعل نیست
 حضورم مسج خوب نفس فی برم زگرہ بسیار آب دیدہ نمائد فی کنون ز چشم مگر خون باب
 بارم لبس فی بندہ محروم فراق و خدمت کار مشحون اشتیاق صدر شہاب کہ صدر سینہ
 او مسکن اجناس در و اندوہ شدہ بارگہ دلش کمین انواع فتن ہجر باشکوہ گشتہ است
 محالک قوی وار و احش از دست سلطان فراق خراب و اقا لیم عقل و حواس از ہنہ ہزار
 اشتیاق لے آب قصہ ان الملوک اذا دخلوا قریۃ افسدوا دریں خزانہ دل بمبہانہ
 وَجَعَلُوا اَحْبَرًا اَھْلُهَا اَذَلَّةً دریں خرابہ چہ سال مشاہدہ میشود در لعل نیست
 درد فراق نہ در حیران مکان و کیفیت ہجر و اشتیاق نہ تحت قدرہ بیان منصور بود ملت
 حدیث عشق باخبار درنی گنجہ فی بیان شوق بگفتار درنی گنجہ فی چہ اس تصورات کہ فی
 کند کہ از حال اس سبب اولایا بجایے روئے نمودہ باشد ہر آنکہ چون موجبہ کلی عشق
 سالب کلی کلایعین عاشق است بضرورت قضایا بش ہلکس بریں منط منعکس تواند بود
 و تباہیش جلگی بریں گونہ متضاد جزوایات ضروری او حالی از دل بندہ کہ محمول اشکال
 ہر غے است از جان اس خدنگار کہ موضوع برای ہر اندوہے است قیاس توان

صحیفہ حیل و پنجم

اینک وجودی کالعدم جز از نیا مثال نیاید و جوهر و اغراض این کار جز از این جسم سبزه نگرند و لیکن لایزال
 بالمقامین و المقادیر و لا یفهم بصوف الزمان و ظروف التقادیر لا تدخل تحت الکرم و الکیف و لا یحیی
 بالاعداد و الکیف گفتن بر بیان تحیل و بشتن قلم محالست و کوان ما فی الاکثر من شجرة
 اقلهم و البحر یملأ من تعبیه سبعة البحر فانهات کلمات الله بنده دار سر
 نیاز بر زمین افتخار میدار و بیچاره و از چنین ابتال بر خاک اضطرابی مالد و از حال صبا بت خود
 و صلابت آرزو مندی باز می نماید **شعر** الشوق اعظم من ان یخضع جاحته به کلی المکسح
 الساعات مشتاق به طلیت شرح شوق تو چه گویم کز برای دیدنت به هر زمانه از زمان دیگرم
 مشتاق تر به آری من بنده نه بنیت مرا جعت جز بموافقت رکاب سعادت غرمت کرده بودم
 بابدیس غرمت عزم لا و بحیاتک و الله اعلم نه خود را زنده می شمارم و نه بدین حال خرسندی دارم
 طلیت زندگانی نتوان گفت حیاتی که مراست به زنده آلت که باد و ست وصاله دارد به بند
 را از جهت تربیت ظاهر و باطن آنجا چه کم بود در حسرت آن روزگار روز و شب دست در نی
 بر سر دارم و بای قیوس در گل **شعر** سقیلا منا ما کان اطیبا به دل دلم یقین من ساعته
 و طرا به هر وقتی چشم پیش می کشم که مگر خیال از آنچه داشتم بر با صره بصیرت من گذشت تا جگر
 از آن مردات در خواب پیغم ای آه هزار آه ای در نی هزار در نی **شعر** ای هو المنام لعل
 عینی ان تری به شکم خیال طار فاطیب الکری به و لیستری ذکر المنازل و النحی به لابد لستاق
 ان تیز کری به قد کنت اضحک لولوء بوصاکم به فالبین الکافی عقیقا احرا به میهات ای
 مخدوم زاده اینک در خانه آدم چه کردم خاطری چون زلف معشوق در هم ولی چون خاطر عاشق
 پر غم دارم آن حال بکیر گویم و درمان از که چه گویم **بیت** عشق را دو کال که داند به بحر معشوق
 ازین در مان که داند **شعر** قد لسیجت حیده البوی کبدی به فلا طلیب لها ولا راق به الی حبیب
 الذی شغفت به به فعدده رقیبتی و تریاق به آه آن چه اقبال بود وای در نی آنچه دایر و
 نمود کاش اسپم پای لنگ شدی و یا بایم در سنگ آدی میگویند که فصل بهار است و لیکن

گل در چشم خار است و بزم از آن خار خار در دیده گل آری **علیت** بهار بی گل رنگ تو ام
 چه کار آید به مرا یک آمدنت به که صد بهار آید به آبی محروم زاده آن دل کو که باغ جوید
 آن خاطر کجا که سوی بوستان پلوی **علیت** آن دل نماندش سر بستن و باغ بود به گوی همیشه
 سیخته در دواغ بود به بالید از انرا آخرین و واقعا بین العالمین اشرف حجاج بیت رب
 و اگر من زوار قبر نبیه کلمات کثرت حال بابکم و احوالی ندانم بنیکم شلا ذبت ذوب الملح فی الماء
 شهری چنین محمور نزد مرا نیست مقامی چنین مسرور بحجاب من آست **شعر** و کنت
 الذ العیش حین اداکم به و لو کنت فی الفردوس او جنة الخلد و و هر سینه کس سود نگر
 او بی بانه نهای به حین هون لورون نه لهن او جریری بهائی به مدتی شد از راه شفقت
 قدیم و مکرمت مستقیم این بنده را هیچ بد و سطری و سلامی یاد دنیا ورده و پر شیشه و باز پرسی
 تفقد خدمت کار خود نکرده و این معنی از عادت آن کریم الاخلاق و کثیر الاشفاق نبود **شعر**
 و من عادت الملك ان یفقدوا به مما لیکم دالمکرات فوائد به کذاک سلیمان تفقد هدها به
 و احقر فی الطائرات الهدیه به بیچاره که از جان سعادت در چنین مباحث افتاد و شکر آن
 نعمت بر چهره امیدواری او نهند و گاه گاه به بر ختم چند صحیفه دل او را در قوم تربیت گردانند
 ای هم نفسا که پیش بارید به آن شکر چرائی گزارید به گریا دنیا درم خلاوند به آخر
 کم از آنکه یاد آید به آیین مسکین همه وقت بذر محامد و نشر مناقب بندگی محروم در خلا و ملا
 رطب اللسان می باشد **شعر** و الله ما طلعت شمس ولا غربت الا و ذکر مقرون بالنفاسی به
 همه روز منتظر آنکه از انجانب شریف کسی خواهد رسید به و همه شب مترصد آنکه از آن طرف
 نسیمی خواهد وزید به **علیت** مرا ز در سفر من خبر که می آرد به دو دیده در قدم اوست هر
 می آرد به قصه لیلها - **مصرع** قصه چه کم دراز کوتاهی به به **علیت** قصه سحر چو
 سر زلفش به چهره کویم از آن دراز تر است به برای مصداق این دل صدق بر صدق
 احوال اگر مصداقی باید بر حکم استفت قلبک جز از خاطر صادق و دل صدق خود روشن توان کرد

القلب مع القلب تشنه هدا ملتس آنکه چنانکه حضور قبول فرموده بودند و یو عده که العده دین
 موجود گردانیده بنده را بر بار بر خاطر مبارک خدمت شیخ باید دهند و مدد در خواست کنند و
 این بیت از جهت من بنده پیش بندگی مخدوم خوانند مشهر انت الحیوة وانت السع والبصر
 فکیف احیاتی و مالی عنک مصیطره و عرضه دارند بارادت مخدوم تا غایت روز از در خالق
 سبکه آمدن مقدور ندارم اما چون اشتیاق پاپوس بندگان آنحضرت غلبه می کند از ذکر زمان
 میروم پیروی مولانا زین الدین یا خواجه یوسف و برادرش بشیر می کشیم اما این در وقت
 نه این رواست و آن بیماری را نه این شفاست لیکن الضرورات تلج المخطورات مشهر
 اذا ما ظلمت الی رلقها به حبل المداة منه بدیلا و این المداة من رلقها و لیکن عل
 قلبا علیلا به طیب بریاد لبث نقش نگین می بوسم به آنم چو بدست نیست این می بوسم به صدقه
 سر مبارک خود بخیرد آواز مرا جعت خدمت مخدوم بنده را اخبار کنند زیرا که بنده مولانا ناگوی
 را بسیار جهد کرده است تا پذیر اسب الاغ کند آگشای ترس نمی کند ضرورت اتفاق
 کرده ام بهانه زیارت خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین جانب اجد دین روم و از آنجا
 بر برگشته غله بخدمت مخدوم رسم این معنی اسیدا است که ممکن شود اما اگر آمدن مخدوم محقق
 شود طرف دیگر بنفتم در باب شفقت در بیخ ندارند سهده سال هرگز در روز از مخدوم جدا
 بودم و این حال هرگز پیش نیامده بود طیب خرسند بعافیت نبودم به اینک حق آن گرفت
 مارا به گفتم بد عار چشم بدال دور از تو به ای دوست مگر چشم بدت من بودم حال
 دل من از من بیچاره میسر به بخت بد من بین که چه سان دورا فکند به حق تعالی آمل رحمت
 وصلت و این دولت انفعال عن فریب چنان مطلوب دارم علی احسن الوجوه میسر و میسر گردان
 از نگاه حال خود عرضه دارم فریاد از دست هجر افتاد مرا به لبست چو شهباز
 پربال مرا به روزی که رسم بخدمت عرضه کنم به در بحر چگونه بود احوال مرا به فرید
 نعمت دارین باد

صحیفه چهل و هشتم اما بعد فاعلم یا اخی ان السلاجل واعظم من کل شیء واعظم من ان یصل
الیه عبد مجید اللهم وان لیصل الابدان یعنی لان الالهوتیه اذا تجلّت تلاثت البشریه یعنی لثلاث
وانتظار اوصافها بالکلیتیه فاذا حصل الفناء اضمحلت الادصاف والافعال وسقطت التکلیف
والامثال من حیث هو مولا مومن ولا کافر لانها وصفان للبشریه الا ان البقاء السد جسد
افنائیه ایه فحنیذیر حج من الفناء الی البقاء ومن الشکر الی الصبح کاصحاب الدعوه الی الله
عباده وسم المابنیا والاولیا فلا بد لهم من نصب الشرائع والاحکام وبيان الکفر والاسلام
اللهم وان کانوا بالحقیتة فی مقامهم ولكن السد قیدیم بعض الشرائع البشریه بالتکلیف لبقا
الهدایة وفناء الفواتیه کما قال سیدی به السد من اتباع رضوانه سبل السلام ونجرحهم من بظلم
الی النور واخبرنا بنیا علیہ السلام عن قیود التلاثه لبقوله حبیب الی من دنیاکم ثلث ملح انه
کان علیہ السلام فی ذروه مقام العالیة کما قال بل ذکره لهدجاءکم من السد نور و کتاب مبین
والمراد من النور نبیها محمد علیہ السلام وفی آیه أخرى اخبرنا عن ذاتة لعالی السد نور السموات
والارض النور فی الحقیقة واحد شمس انا من ابوی انا بنی نحن روحان حملنا بدنا با و اذا
البصر فی البصر و اذا البصر البصر تناسل علیہ السلام من رآنی فقد رای السد فهم من
فهم جو الخردا کمال جزب توحید نبود و توحید ثانی نذار و غیر را ذی مدخله نه تامل شیء باک
الا وجهه تجلی نکند کمال توحید حاصل نشود وللتوحید طرقات من جملة طرقات الفناء فی لثلاث
ثم الفناء من الفناء وهو الانسلاخ بالکلیتیه یعنی عاشق در عشق کم شود و پس عشق را نیز
کم کند و پس محشوق را نیز یعنی همه معشوق بودند و دیگر خبر عزیز من در حقیقت اس وجود فعل
اوست و فعل اولغت او و لغت او صفت اوست و صفت او ذات او و ذاتی اینجا حرام است
نبینی اگر در یاد من زند بخارش گویند و چون بهوا بر آید و در زمره برتر اکم ابر خوانند و چون تحلیل
یابد و بریزد باران باشد و چون بریزد آفتاب بود و چون باز بدریا پیوندد همان دریا بود و ظاهر
این را تبدیل و استخالت گویند و باز کل شیء سیر حج الی اصله ثابت است و اینها را اعتبار تو

و باز کل شیء يرجع الی اصله ثابت است و این را اعتباری نبود و اینجا بدانی که الا انسان سری و سر
 صفی و الصفة لا تنفک عنی چه باشد و لیس فی الوجود الا الله چه باشد لا موجود سوی الله درین مقام
 لا اله الا الله اینجا تجلی کند با نیزه از مودن شنید که میگفت الله اکبر گفت من بزرگترم وقتی دیگر
 می گفت محمد رسول الله صلعم گفته است آدم و من و نوح تحت لوائی یوم القيمة او گفت لوائی اعظم
 من لواء محمد و او را عجب مقامات و مقامات است لیکن هنوز این مقام سلوک است اگر چه
 انتهای مقامات است و در ابتدا حال این فقیر را کم گشایها بسیار بود و وقت خپال بود که دو سخن متضاد
 گفتن ممکن نبود و سطرین تن نتوانست و حیرت سخت داشتم و امر و ز قلم میگیرم و نه را الفراع
 سخن می نویسم و نمی دانم آن حال بهتر بود یا این اعوذ بالله من المکر و الاستدراج مقرر دارند
 شب و شب چهاردهم ماه مثلاً بقول از نماز خفتن این مکتوب سواد کردم و در بحر بی پایان افتادم
 و سخن دراز کشید زیرا که بلیت قصه عشق چون سر زلفش پهر چه گویم از آن دراز تر است بد
 اما مرا وقت تنگ بود و مرا جزای کاری دیگر هم بود و بهرین اقتصار نمودم عزیز من این
 سطور بجا نیست کل و تشابه است کلامنا اشارات و رموز بدان علم و عقلی و فهمی که داری
 که بدین راه نتوانی بر دهر چه مشکل شود حل آن از مشغولی باطنی طلب و آنچه ماند بر من
 نویس تا کن ده تر نویسم -۱۱-

صحیفه چهل و پنجم در معذرت عیادت که خدمت شیخ زکریا علیه رحمت او را کرده بودند
 السلامه بخود بکل انسان بلیت اگر بر من سلام آن بهارم پسران صبحم با دصبا می به شوم
 زنده اگر چه مرده باشم زهر عضوی بخیزد مر حبالے دیروز که بخت نیک اقبال کرده و معاف
 مساعدت نموده آفتاب صحت از افق و اخلاص حضرت فهو کشفین طالع گشته و ما بهتاب
 شفا از مطلع و نزول من القدر ان فاهو شفاء و رحمة طلوع کرده بود از مبشر
 لطف و بشیر عنایت شدم بعد از نماز جمعه که عید المساکین است دو کسان مخدوم عالمان
 زاد هم السرقه که خاکهای ایشان کحل باصره اهل بصیرت و توفیق بصیرت اب بصر اب بصر است

وی این پرورده نظریت آن و ما از سلکات لا ارحمة للعالمین بشرف قدر
 الشریف لقد جاءکم من الله نوره ازانی فرموده بودند و بیایدت این بندگان
 ت خولیش بروفتی سنت نبوی و سیرت مصطفوی قدم مبارک برین جانب بحر رحمت رنجه نموده گفت
 عان الداس چه گرم است و من بیچاره چه شال کراشم والا علیست روزیکه بگذرم بضمیر من
 روز قدر من ز سر عرش بگذرد و پریش از تو تو فتح ابل طمع بود و به مار امین بس است که او یار
 در و به آنا از آن حضرت و انک لعلی خلق عظیم چنین و پیش ازین چه عجب بود شعر
 اعز من المسک ان لیوح و و لا من الهدران یلوح و آرسه آن عادی است نه قشری و ا
 است نه فرعی طبیعت لطف را تو بوی زنگ نور از خرشید به رسمیت قدیم و عادت می محمود است
 لا تبدل بل یخلق الله شیخ البقاء السمر هست بر فلک اشتقاق و شفقت و شفقت مهربانی
 از آن ذات ملک صفات عیسوی حرکات موسوی درجات خلیفه افعال مصطفوی احوال متخلق
 با خلاق السیرت غریب و عجیب نتواند بود طبیعت چه عجب را آفتاب عالم تاب که کند مهر بر صفا
 و غراب به من بیچاره مسکین چه کنم و که ام قدرت دارم که درین معذرت چیزی تو انهم نمشت
 و یاد رنج و ثنا آن حضرت حرفی و یا لفظی تقریر تو ام کرد طبیعت عذر قدمش تو اندخواست
 عذر قدمش هم کرش داند خواست که لا ارحمة علیک ثناء و لا ابلغ
 من حیات و فاء امید صحت و تندرستی زمان شده بود که در آن حضرت عرش منقبت
 که دم از قصه ابیت عند ربی می زند و حکایت ازلی مع الله وقت می گوید بوقف عرض
 از اسر نیاز عرصه کرده بودم که دت آئی مسخنی القصر و نداء فکشفنا ما به من
 خیر از منادی شفا خانه لطف بگو من جاغم رسید آری طبیعت مهر جانیه که او اسجد خواند
 اجل از کار رانی باز ماند و حق تعالی سایه دولت آن قطب آسمان هدایت و آفتاب
 فلک عنایت را بر سر این شتی در ایناں سوار قصار بندگی تا بقار ارض و سمار باقی و پانزده
 طالع و تابنده دارد و حرمت من قال لولاک لما خلقت الافلاک مخدوم زادگان هر یک

مولانا امام بنیامین الدین و یاران و خادمان سلیم الله و القاب هم بالخیر اجمعین بقدموس
 بندگان مخصوص بملیت چه و عاگومت ای سایه میمون بهائی سایه دولت تو بر سر ما ویرسائی
 عمر دراز با صحت ذات ارزانی باد بحسبت البنی و آله الامجاد و من قوامده قال علیه السلام
 عَنْ عُرْفٍ لَفَسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اِی دوست او علیه السلام می فرماید ادا روی
 عتی حدیث فاعرضوه بالقرآن فان وافقه فاقبلوه والا فردوه جانم فدانش بفرستادن قرآن
 بر زبان او در زبان او شد خود چگونه حدیث مخالف افتد مطابق این حدیث از قرآن بشنو
 جل ذکره لَسُوا لِلَّهِ فَالْتَمِسْهُمْ اَلْفَسِيْهُمْ در بیجا و اسر لو فسرست هذه الآية لرحمت و لكن
 فهم من فهم سر لیس فی جتی سوی الدینجا ست - ه

صحیفه تامل و ششم سلم الله تمینا بذكره رب انی الحق حق و ارزقنی اتباعه امور
 برادرینی فلان الدین دام نقواه در رضا در باب عقل و عشق گفته و نبشته اند که بینما
 تضاد است یعنی نزد یک ایشان هر کجا که عشق خیمه زند عقل از آن مقام رخت بر بند
 و در کتب ایشان و اشعار ایشان درین باب گفته و نبشته بیشتر است تا بدان چه بدانیم
 اما این ضعیف را چنان معلوم میشود که میان عقل و عشق اخوت توانائی است آری این
 هر دو جوهر از یک صدف اند بلکه یک معنی است در دو لفظ و یک شراب درد و جام لابل چون
 و صورت اند یا همچو ذات و صفت نه این را بی او قوامی نه آن را بی این دوامی نه عقل بر گشت عشق
 باشد و نه عشق بی عقل متصور بود برین نوع باشند بلیت ای عقل کل ای عقل کل تو هر چه
 گفتی صادقی و حاکم تو می گفتم که کمتر کنم **شعر** انا من ایهوی و من ایهوی انا بن
 سخن روحان حللنا بدنا به از عالم اتحاد اند و می نباشد بلیت ما نیم یگانگی و یکی ایم در
 مذہب ما دوی نباشد و جوهر و عشق نتیجه معرفت است و معرفت نتیجه عقل و بالعقل بدید
 الاشیاء و نه جوهر مجرد و عن المادۃ و لواحقها و علانها و لا یحجر که بالذات و لا بالعرض و
 یحجر بالتشویق غیره و هو الملک العقلی المحض الروحانی الصرف و قال الحکیم الذی یدر

حق شخص را جدا از ذات با طهر جدا از کثرت علم و انوار فضل - مح

الا بالعقل خلق کل مخلوق وهو العارف بالمد والخصوص بمعرفة احوال دوست بدانکه کمال عقل بر صفت
عشق نتواند بود و او تا عاشق نشود کمال نپذیرد و ترا از اینجا سرچشم و بگونه روشن شود **عشق آمد و عقل**
خانه آراست به زیر که بعشق عقل شد راست به عقلست چو ذات وصف او عشق :-

بی وصف نه ذات را قوامی بر جااست به در یغایب بی عقلی را این صفت نبود و هرگز حق تعالی دلوان
را چنین صفت نکند و بدین وصف منصوب نه فرماید و خود دلوانه هرگز بمعرفت مامور نیست از آنکه
عقل ندارد و چون کسی چیزی را بکمال جمال ذات داند و حسن جمال صفات بشناسد محبت آن
اورا بضرورت اختیار افتاد **لَا تَكُنْ كَالَّذِينَ كُنُوا يَتْلُوا الْكُرْآنَ وَلَكِنْ لَّا يَفْقَهُوهُ وَتَكُنْ كَالَّذِينَ حَتَمَ الْكُرْآنَ**
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ در یغایب محبت نزد یک اهل شریعت باید بدینست که این
حق و النظر حاق و یا بشنیدن باشد والا ذن لعشق قلیل العین احیاناً نزدیک اهل طریقت
بدانستن دل هم باشد و آن را مشایخ عالم بصیرت خوانند و آن صفت عقل است و این
عقل اول جمیع مخلوقات است کما جاء فی **الْحَجَرُ مَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَآتَاهُ نُورٌ مِّنْ نُورِ مُحَمَّدٍ**
ظَهَرَ مِنْ نُورِ اللَّهِ وَهُوَ نُورُ بَيْنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کما قال **أَوَّلُ مَا**
خَلَقَ اللَّهُ نُورِيَّ ای روحی و از اینجاست که پیغمبر می فرماید **أَكَادُوا حُجُودَ مُحَمَّدٍ**
تَسَامُ كَلَّتْ أَمْ الْخَيْلُ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ابْتَلَفَ وَمَا تَنَافَرَتْ مِنْهَا اخْتَلَفَ بجان
ما چه اسرار است که این حدیث بر صحرانهاست اما آنچه متقدمان در تصاعد عقل و عشق
گفته و نوشته اند مراد ایشان عقل معاش و تدبیر دنیا تلاش خواهد بود و آن بجهت شایسته
دو خود از بس سعادت بکلیه محرومست و او را باین دولت چه کار نیست متقدمان در ره جانگس
نیت به ره پاکان سراندازان شده است به بیبهاست عین عقل انسانی را بقا و حیات
قوام و ثبات جز بعشق و در عشق و بی آن هرگز زندگانی نباشد **مَصْرَاحُ** مانده بعشقیم و اگر
خلق کجاست به آری حق تعالی در قرآن از عقل انسانی برین عبارت خبر میدهد که **إِنَّا**
عَرَفْنَا الْإِيمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَنَّا

أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا اہل تاویل ظاہر ازین آیت
 تکلیفات شرعی مراد میدارند و ہم نیک است کہ مکلف جز عاقل نباشد پس سبب تکلیف
 بحسب عقل باشد و نیز میگوید کہ قبول امانت سبب ظلومی و جهولی کرده است والا چرا باید
 کہ انچه اہل آسمان و زمین و جبل قبول نکرده او قبول کند ذلک مبلغہم من العلم مصراع
 نے غلطی اے دل افروز! ہا ہم من علم الا ابتاع الظن - جو انرا محقق است کہ
 مردم از سہ قوت مرکب است یکی قوت سببی - دوم قوت حیوانی سیوم قوت ملکی بیہات بہات
 کہ انسان پیش از قبول امانت یعنی حصول قوت عقلی جز ظلوم و جهول نتواند بود ظلوم از جهت
 قوت سبعیت و جهول از جهت قوت حیوانیت آری آید و ست پیش از آنکہ ادراک
 لغت عقل روزی شود جز درندہ و چهار پایہ نبود چوں ایں امانت آہی و شکی جز از ناانگاہ
 بواسطہ عنایت قدیم و حکم کریم قبول کرد انسان شد ہر آئینہ معرفت یافت ضرورت عاشق
 شد چہ مضوق بنایت با حسن و کمال و لطافت و جمال است چگونہ عاشق نشود در لیا
 یا با اضطراب و اختیار طالت غالب گشتہ در غلبہ مکاشف شد و در کشف مشاہدہ یافت
 و در مشاہدہ از خودی نیست گشت و در ان نیستی بدوست نیست شد شہر فکا کا کان حیات
 اذکرہ فی فطن خیر اولات و عن الخمر فی القصص بطولہا - بدیت قصہ عشق چوں سر زلفش
 ہر چہ گویم از ان دراز تر است با قال الحسن البصری من عرف احد اخبہ و من احبہ طلبہ
 آید و ست کسی را کہ نہ شناسی چہ دانی و کسی را کہ ندانی چہ محبت و عداوت آری اگر معرفت
 حسن و کرم دارد و لاجرم دوستی اقتضا کند و اگر قبیح و لئیم است مخالفت ضروری بود
 در بیخ نیز از در بیخ اگر دانی در غایت حسن و جمال و الطاف و کمال باشد مع ذلک حب
 کرم و احسان و تربیت اتقان بود و دریں صورت چہ گوئی بیچ کمی بود کہ نہ دوست چہ حسن
 و احسان کامل دارد و عام و خاص از ان نصیبی یابد - لاجرم جبلت القلب علی حب
 من احسن الیہا لازم آید بدیت آدمی نیست کہ عاشق نشود و وقت بہار بہر گیاہی کہ بہر

نمود خطب است به حق تعالی مادر او ترا و جمله طالبان را از این دولت نصیب دهد و ازین نعمت حظی بخش
 بیت جز عشق تو عیشها فراموشم باد به وین درد بجای جان در آغوشم بچ و استغفر الله العظیم
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ۵

صحیفه جمل **نهم** برادر عزیز الوجود معدن الوجود خیر الدین را با سالکش در رضا حق تعالی
 در از باد دایم کلمه که واقعه در گوش آل دوست فرو خوانده بودم که إِنَّهُ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ كَلَامٌ
 بِالْمُقَارَنَةِ وَ شَيْءٌ كُلُّ شَيْءٍ بِالْمُقَارَنَةِ هَمَانَا بِرِخَاطِ اَوَّاشِكَا لِي دَارِدَا اِي بَرَادِ اَطَالِ اَم
 لِقَاكَ فِي تَقْوَاهُ تَا اَنْتَ تُوَدُّ عَالَمَ نَسَبٍ و اضافت خواهی بود هرگز بر اسرار این کار ترا و توفی بخوانند
 داد من تا چند روزگار در تفهیم تو صرف کنم برای خدای یک ساعت خود را در بحر محیط اَبی اَنی عَالِی
 اَلْاِنْسَانِ حَیْثُ مِنْ اَلَّذِیْ لَمْ یَمِکنْ شَیْئًا ذَکُورًا غَرِقَ کُنْ تَا تُوَیْ تُوَدُّ بَاقِیْ شُؤْءِ عَمْرٍ و س وَ حَدَّثَ
 اَوَّیْحَا جَلُوه کَمَنْدَ و شاید حقیقت معانی نقاب بکشاید بهر آئینه درین مقام نسبت و اضافت
 و عبارات و اشارات مضحکی گردانده است کُلُّ شَیْءٍ لَّا بِالْمُقَارَنَةِ وَ غَیْرِ کُلِّ شَیْءٍ لَّا بِالْمُقَارَنَةِ بَاشَد
 لَیْسَ بِدَالِیْهِ کِهْ فَا ذَا هُوَ یُوَیْ فِی الْوُجُودِ اَلْمَا هُوَ یُفِیْا مَبْرِیْگُو یَدِ اَصْدَقَ کَلِمَةٍ قَالَتْهَا الْعَرَبُ
 یعنی **الاکل شیء ما خلا الله باطل** به و بهینا بیشتر عظیم به اِی دوست بودن او با هر چیز
 بذات بر صفت تنزه از تجرد و تفرد و اقرار و اعتقاد علی وجه الاحاطه و الکمال و طریق
 کلی بالشمول و الاجمال که در این بچو چه و رسم تجزیه و تفرد و تبعض را داخل و مداخل تواند
 بود و اتحاد و حلول متصور نه خواهد بود و اینی که روح را چیزی ازین صفت داده اند با
 بهر کدام وجه بذات است نه بصفت و از اینجا است که رسول علیه السلام گفت مَنْ عَرَفَ
 نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و اگر چه روح از عالم امر است نه از عالم حقیقت و وحدت و
 از معرفت روح مقرب حاصل آید نه مقرب و محلت که حقیقت رب است چه آنجا نه خدا
 و نه رسم و نه صفت است و نه اسم تعالی هو عا ل یقول اظالمون و الاولاد لا حیطون به علما
 درست نیاید لا یعرف الله غیر الله باین باشد اِی برادر محقق است که وجود عرض بی ذات

جو ہر ادا امکان ندارد و ازین جهت کہ قیام ہمہ بدوست ادا قائم بذات خود است او جو ہر
 ہمہ اعراض باشد بلا شک و ازینجا است کہ حجۃ الاسلام رضی اللہ عنہ در کتاب خود آورده
 است خدا ترانہ بدین معنی و معانی دیگر جو ہر توان گفت - جو انحراد این سہ عالم است کہ اذان
 ترا خبر می کنم عالم ربوبیت و عالم الوہیت و عالم وحدت کہ حقیقت ذات است تا ازین
 دو عالم نگذری و این دو دریا را محیط را عبور نہ کنی ازین عالم کہ بیان می کنم هیچ ندانی و
 بدان اید کہ اندر بریں وجہ کہ عالم ربوبیت عالم ملک یعنی شہادت و عالم الوہیت عالم
 ملکوت یعنی غیب و عالم وحدت حقیقت ذات است لعلی و تقدس پس عالم ربوبیت
 فعل و عالم الوہیت عالم امر یعنی صفت و عالم وحدت حقیقت ہویت یعنی ذات مجرد
 جل و علا و چون بحقیقت نظر کنی حقیقت ربوبیت و الوہیت ذات وحدت است پس ہر
 بحقیقت یکے باشد و غیریت را اینجا وجود نیابی و اینہم براں یکے باز گرد و باز ہماں
 یکی باشد کل شئی منہ بلاء و الیہ یعود و الیہ ترجع الا کفر کلہ
 فہم من فہم مصرع محبوب را از پنج چراغی نصیب نیست بچہ شاعری چہ
 خوش می گوید ملت تو با ہمہ در جمال و چشم ہمہ کور تو با ہمہ در حدیث گوش ہمہ کر
 اس غزلیں الملک الیوم نداء ہر ساعت است کہ در عالم وحدت از ہویت برمی آید
 و چون وجودے دیگر اصلاً متصور نیست جز نیر الواحد القہار امکان ندارد و چون مردان
 و الوہیت ہر دو ظاہر است اما یکی محسوس و دوم معقول و ذاتہ لعلی باطن آمد پس ہوا ظاہر
 و الباطن اینجا ہر تو غرہ زند پس بدانی ازین کہ یکے اول باشد و یکے آخر و یکے ازل و یکے
 ابد و یکی ظلمت و یکی نور و با حقیقت ہوا الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و الظلمۃ و النور
 و الازل و الابد و لا ہوا اللهم این صور و اشکال مختلفہ و مو تلفہ کہ در محسوس و معقول فرض
 میکنی در عالم ربوبیت این ہمہ مجاز است و حقیقت ہمہ خداست لستقی بجا و ا حیل
 و تفضل بعضہا علی بعض فی الا کل شہر انتم حقیقۃ کل موجود ہار و سواکم

فی الدنیا تو سمع + صدایا لوجوده ان کمتر ظاهر باشد بجایا تم ما هو الا انتم و این همه وهم و خیالست و در
 آخرت همه اضغاث احلام خواهد بود و هیچ یکی ازین بخودی خود حقیقی ذاتی ندارد و این همه کالعدم
 بل محض عدم است و در عالم عقول این همه کلاشی است و این همه در عالم در عالم نسبت و
 اضافت افتاده است چنانچه عالم عقل بر نسبت عالم وحدت کلاشی است بل با حقیقت
 لاشی است و علت این همه ممکنات جمله کلیت و سبب همه همین یک حدیث بوده است که
 کُنْتُ كُنْزًا خَفِيًّا فَاجْتَبَيْتُ اَنْ اَعْرِفَ و این همه اینجا ظهور یافت داشتارت و عبارت
 و نسبت و اضافت پیدا آوردند و اگر نه چنین کردند پس هرگز انتظام این عالم فعل ممکن
 نداشت سُنَّةُ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَقْتُ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ يَجِدَ لِسُنَّتِهِ اللَّهُ تَبْدِيلًا
 و هیچ وجه خبر بدین حکمت قیام این متصور نبود اِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ پس بدان ای
 عزیز که این صورت و اشکال را خدای گویند و این همه خدای نیند و خدای تعالی شکل
 صورت و محسوس و مقول تواند بود و از ادراک هر دو حقیقت بیرون است و چون توانست
 دوست از عالم ربوبیت و الوهیت بگذری آنگاه بدانی که همه خداست و این همه یک خداست
 و جز خدا هیچ چیز نیست و دیگر نیست و وجود او راست و موجود اوست و بحقیقت همه اوست
 لابل هموست نه غیر و اینجا قولی سخن درست آید که اسر و لا سواه ای برادر امید میدارم که
 حالی از جهت علم این شکل بر تو حل خواهد شد که آنرا هیچ کل شیئی لا بالمقارنیه و غیر کل شیئی
 لا بالمزائمه زیرا که چون بحقیقت معلوم شد که جز خدای را وجود هموست و غیر اصلا نیست
 اینهمه شبهات مرتفع گشت و هیچ مشکل نماند بلا سخن قریب الفهم جامع تر بشنوا بدو
 بحقیقت بدان که هیچ چیز نیست که او با آن بذات نیست و با هر چه او باشد آن هم بدان
 بحقیقت که نیست پس معلوم شد که هر چه هست اوست و هیچ نیست مگر او و لیس فی الوجود
 الا الله و لا موجود سواه و استغفر الله من جمیع ما کره اسر قولا و فعلا و ظنا و خاطرا و صلی
 علی نبیا محمد و آله اجمعین و من فوائد و بالحقیقة هذه الاشياء الكثیرة یعنی اعلو

والسلفیۃ والمحسوسۃ والمعقولات کلاً وجملة کئی واحد و ماہذہ القلۃ والکثرة والعلو والاسفل
والقرب والبعد والمحسوس والمعقول الا بالنسبة الینا و اضافۃ بعضاً الی بعض و ہو
اصل الكل ومع الكل بالذات محیطاً بالاحاطۃ الجوہریۃ کما قلنا من قبل و فی صحیفہ آخر
ولہ الذات الاحدیۃ والصفۃ الفردیۃ والفعل والاضافۃ لغنی الوجود والامر والخلق ونحن من
حیث الظاہر بظاہر اسمائہ وصفائہ ومن حیث الباطن اسد ولا سواہ و لیس فی الوجود الا
لان الوجود اصل الصفۃ والصفۃ اصل الفعل وکل شئی یرجع الی اصلہ وبالْحَقِیْقۃ وجود
واحد صمد قدوس لا غیر ومن فوایدہ لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ صلی علیہ وسلم
والشہادۃ یعنی جمع بین الالوہیۃ والربوبیۃ و ہذہ الکلمۃ متعینۃ للعلوم لانہم لا یقررون
علی المعرفۃ غیر ہذا و کلمۃ لا ہو الا ہو و ہذا جمع بین الوجود والصفۃ والفعل اعنی
الہویۃ والالوہیۃ والربوبیۃ فاذا ہو ہو لا غیر و ہذا الذات والالوہیۃ والربوبیۃ فی عالم
الواحدۃ اعنی الہویۃ واحدۃ لا غیر و ہذا سر عظیم قولہ لا تقولوا ثلثۃ انتہو خیراً
لکلمۃ واستغفر اللہ العظیم صلی اللہ علی محمد وآلہ

صحیفہ نجایم ہذاں ای شو غیرین نور اسد قلبک بنور توحید کہ مرا از فحوائی کلام
چنان معلوم ہے شود کہ توازیں سخنام در شبہتی دیگر افتادی و آل آنست کہ چون
چنین باشد کہ نوشتہم پس انیکہ کسے چیزے میخورد یا جامعتے میکند یا میکند و یا بخت
می رود علی ہذا ایں حکیت زیر کہ ایں افعال بحق تعالی نسبت ندارد و بیاں ہر حال
تعالی فی الدارین کہ ایں افعال و احوال جملہ در عالم صورت است و گفتم کہ ایں ہمہ
با صفات احلام مانند چنانچہ در عالم صورت شکل تو در خواب ہر چیزے می بیند چون
بیدار می باشد آنرا بیچ حقیقتے نمی یابی ہمچنین امر و روح تو کہ از عالم امر است
دریں عالم خلق مدفون است و در خواب رقتہ است و انہمہ اصغاث و احلام از
و مجر و ندار فلکشفنا عنک غطاءک فنصرتک الیوم حدیدہ چشم کشانید

و از خواب بیدار آید بداند این همه حقیقت نداشت و هیچ نبود و از بخار رسول علیه السلام فرمود
 النَّاسُ نِيَامُونَ فَإِذَا نَامُوا نَبَهُوا وَبَحِثَتْ عَالَمُ مَعْنَى أَرْبَابِ أَعْمَالٍ وَاحْوَالٍ مُنْزَعَةٍ وَمَبْلَرَةٍ
 و نیز ای دوست اگر زمانه چشم نه بندی دامنستان چشمها نهی نه بینی که چه رنگهای مختلف
 و صورتها که در خیال تو پیش چشم تو آید و چون بکشی میچ از میان بینی و لیکن اثری از آن در محلی
 باشد و آن اثر در دل تو تاثیر کند لا محاله و دائم اینجا ترا بر خاطر آید پس چلی این افعال
 و احوال همه اضغاث و احلاک باشد ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت بکدام وجه آید
 جو آنرا نشنیده که رسول علیه السلام فرموده است الرَّؤْيَا الصَّالِحَةُ حِزْوٌ مِنْ
 مِثْقَلِ الْوَعْدِ مِنَ النَّبِيِّ لَيْسَ بِخَانِجَةٍ أَشْرَافٍ خَوَاهِجًا كَمَا تَرَى فِي عَالَمِ صُورَتِ ظَاهِرِ
 میگرد و در روح را اثر این خوابها و خورش که در عالم خلق دیده است و آن عالم یکسان یک
 مشاهده افتد و این جمله درین دو عالم باشد یعنی ملک و عالم ملکوت و در عالم وحدت از اینها
 هیچ نیست و آنچه همان وحدت است و محض احدیت است و در وی اصلانیت و هر چه
 همه یک است و جزا و همه نیست و هر چه بود و هست و باشد همه است و تابدانی که آن معانی
 روح را بآثار ابداز مرگ است کلا و حاشا بعد مرگ به آنچه امر و نداری جز آن ترا باشد
 مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ الْعَالَمِ قَهْوِيًّا أَوْ خَزَرِيًّا أَوْ سَمِيًّا أَوْ عَمِيًّا أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ هُوَ فِي هَذِهِ الْعَالَمِ
 ربوبیت و الوهیت گذشته شد دولت و وحدت و نعمت احدیت است اینجا بدانی مشعر
 لا تخجبتك أشكال تشا کلها به عمن تشکل فیها و به استار به فالبحر بحر علی ما کان فی قدم
 ان الحوادث امواج و انهار به بلیت آفتاب به در هزاران آبگینه تافته به پس هر رنگ
 هر یک تابی عیان انداخته به جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف به گفت و گوی در میان
 این دال انداخته به فصیح ما قال لیس فی الوجود الا البر والاموجود سواهما و استغفر الله
 العظیم و صلی الله علی نبیا محمد و آله اجمعین و من فواید آنکه نور و کل شیء تراه
 غیره فهو کما تظن للنور و ظل النور شعور کما لوجود کما لوجود غیر کما لظن لا بد بان تقصیر

وان الليل ظل الشمس واسطة الارض الحاملة لها ولا بد بان تصير لها اربابا عبيات وانت من
 اين تعرف هذا ولك باصرة تخيلية ليس لها بصارة ولا بصره اللهم واعرف من يعرف السلطان
 ظل الله وهذا سر عجيب فهم من فهم كما قال عز من قائل الصمد الى ربك كيف يد
 الظل وكوينا الله جعلنا الشمس عليه دليلا ثم قبضنا
 الدنيا قبضا لبيد وهذا سر قوله كل شئ منه وباء واليه يعود وهو جل
 اصل الحجج وكل شئ يرجع الى اصله واليه يرجع الامر كله ومن فوائده قال عليه
 اصدق كلمة قالها العرب الاكل شئ ما خلد اسرا بطل نقدف بالحق على الباطل فدمرته
 فاذا هو زاهق وكلم الولي مما تصفون دريغا اين چند كلمة جعلكي اسرار عالم وحدت را
 بر صحرانها ده است ودر نفی غيبت هم قدر كافيت ومن فوائده في وجوب السلوك
 الى الله تعالى وبيان مقالات السالكين ونهتها هم الى مطلوبهم قال عز من قائل فليقر
 في الاسباب والارتقاء من الاخر الى الاشرف وليس اشرف من المخلوقات
 السفلية الا الحيوان الا الانسان والانسان بالصورة الانسانية الظاهرة من عالم
 الملك وبالصورة المعنوية الباطنة من عالم الملكوت وبباطن الباطن من عالم
 الجبروت ومن عالم الوحدة بل من الاحدية فالاراف منه عالم الملكوت عالم الجبروت
 ونهتها عالم الاحدية وهذا سر قوله عز من قائل كثر كثر طبقا عن طبق فما لهم لا يؤمنون
 ثم بعد هذا وان الى ربك المنتهى ثم الانتهاء تقتضي الفناء ثم الفناء في الفناء ثم الفناء
 ومن الفناء وهناك ثم الفقر واذا تم الفقر فهو امر ومن ههنا صح من قال ليس في
 الوجود الا الله ولا موجود سواه فصدق من قال سبحان ما اعظم شأنه ومن قال اما حق
 ومن قال لوائي اعظم من اوارحمي وليس في جنتي سوى الله وبل في الدارين غيري ونحو ذلك
 فعليك يا ولدي السلوك طريق الله وحفظ شرايطها مع اصولها وقوانينها حتى يتحقق لك
 حقيقة ما سطر وان لم تكن من السالكين فعليك بالايمان والقبول ولا تكون من الخائفين

الامر والحقائق ومن عالم الملكوت

و استغفر الله العظيم و صلی الله علی محمد و آلہ اجمعین۔

صحیفہ بنیاد یکم مرادات دارین اخوی سلمہ اسد بخیر در رضای حق حاصل باد انکہ رسول
می فرماید علیہ السلام اَصْلُ دِقْ کَلِمَةٍ قَالَتْهَا الْعَرَبُ الْأَكْلُ شَيْءٌ مَا خَلَا اسد باطل اید و ست نبی
می دانی کہ حق و باطل کدام است و قُلْ حَقَّ الْحَقُّ وَ كَذَبَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
كَانَ زَهُوًّا قَاهٍ ہما از قرآن کشادہ تر بشنوی فرماید وَ مَا يُبْدِيَنَّ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِينُ
ہیبتا چہ خواہی دانست کہ چہ میگوید در یغا چہ فہم خواہی کرد عزیز من باطل را بیچ خود
نمیدہد و موجود نمی شمارد و وجودانی کہ محض عدم اند عدم را چہ وجود تصور توان و سم و
خیال را اعتبار نہ بود پس وجود ہاں یک وجود این ظو اہر جملہ ہاں یک ظاہر و این ہمگی
بواطن ہاں یک باطن ای ہوا ظاہر و الباطن لیس فی الوجود لا اسد و لا موجود سواہ
احول بیچارہ یکے را د و دسہ و چہار می بیند و حقیقت ہاں یکیت تعالی اسد عا
انظالمون ہیت آفتابے در ہزاراں آبلگنیہ نافتہ ہاں بزرگ ہر یکے تالی عیاں اند
جملہ مکنون است لیکن رنگہای مختلف بہ گفت و گوئی در میان این و آن انداختہ
اگر چہ این دو بیت از حقیقت معنی کہ مراد مطلوب است بغایت دور است اما این بیت
عربی لمقصود نزدیک تر است شعر فی البحر بحر علی ما کان فی قدم ہاں ان الحوادث امواج و ہاں
آب ہاں است کہ گاہے بخار خوانی و گاہے سحاب و گاہے برق و گاہے زلزلہ و گاہے شبنم
و گاہے سرشک و گاہے جوئے خوانند و گاہے چاہ گویند و گاہے حوض و گاہے لباب و گاہے
دریا و علی نہاد ہر وقتے بر مقتضای حالی نامی خود می کنی و او ہاں آبت کہ بہت
ہر چہ میدانی بگوئی اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ جوگی بحال رسید اینجا سون می گویند
و این مقام الفنا من الفناست کہ نہایت جلگی مقامات است و بعد این مقام نیست و
ترقیات و تجلیات اینجا تمام شود فہم من فہم۔ تا مرد خود فانی مطلق نشود بہ اثبات
ذاتی او محقق نشود بہ از خویش بروں آئے کہ تا اولو شوی بہ در نہ بگزارف آدمی حق نشود

دریغاً تو سکین چہ دانی و از کجا چہ تو رسد کہ چہ می نویسم بنیات دانی کہ سون چیست و ازین سبب
مطلوبت یعنی وجود هیچ نیست و خالیت سبحان اللہ چہ معلوم خواهی کرد آری ایدوست
چوں فنا و مطلق کہ آن الفنا من الفنا نیست حاصل آید لایعلم از وجود غیر بخیر و موجودات
بحقیقت معدوم خود رود و شعور بیکبار بیفتد و پندتا نمہ مضمحل گردد و معقول و محسوس ناچیز شود
ہر آئینہ باطل گردد و حق بحقیقت خود ظاہر شود اینک سون بے شک و بے شبہہ دروغا این چہ
اسرار است و باکہ میگویم و کدام کس داند و مَا لِعُقُلِہَا اِلَّا الْعَالَمِیُّوْنَ وَ نہ ہر عالم
داند الذی یا خذ العلم من اللہ بلا واسطہ حکیم بیچارہ میگوید کہ وجود مستند است متعین و ممکن
و واجب متعین معدوم است اشارت و عبارت را بدور نیست اما ممکن آنکہ میان دو
عالم است و علما گویند الوجود بین العدمین کالطہر المتخلل بین الدین یعنی چنانچہ طہر متخلل
را در شرع اعتباری نیست آن ہمہ کالدم جاریست این وجود ہم کلا وجود بل صحال عدم
محض باشد چہ وجود تخمیلی یا توہمی موجود نگویند لا عند الحسن ولا عند العقل و از وی
اشارت و عبارت بنیاز است اعنی می نماید کہ هست و نیست کسرا ب لقیۃ عجبہ
الظلم ان ماء حتی اذا جاء کلمۃ یجید کلمۃ تحقیق این ناکش از علم ہمایا
نیکو معلوم می شود آری بدان علم بس عالمہا عجیب و غریب می نماید و چیز سے نہ فلا وجود
الا واجب الوجود جل جلالہ الاکل شی ما خلا اللہ باطل آن جوگی ضرورت انجامی گوید -
و بندھا لوک بنجانے اندھا - و منید ائم کہ جوگی ہمیں معنی از بس لفظ مراد دارد یا دیگر اگر ہمیں
معنی است غلام اویم مدے اس کلمہ جوگی کہ سون می گویند بر من سخت مشکل بود و مشک
بودم و قبول خاطر نمیدافت تا روزی در باغ خواجہ صدر الدین مرحوم بنیرہ مولانا حمید الدین
مخلص بچاشت مشغول بودم در وقت مراقبہ بفضل خود حق تعالی بر من کشف فرمود -
فاحمدہ علی نعمائہ و الصلوۃ علی محمد خیر رسلہ و انبیائہ و استغفر اللہ العظیم -
و من فوائدہ مکاشفۃ عیانے سبحان اللہ یا غفور یا غفور ایدوست و نقطہ می بینی

ملک ازل وجود دوم عدم بالند بر دو نقطه یکی است نه بینی چنانچه اشارت و عبارت است از
 عدم ممکن نیست از وجود هم ممکن نیست از نبود و اشارت و عبارت محال است پس تو یکی نقطه
 هدایت دانی و دوم ما نقطه نهایت و سر دو یکیت بعینه و این عجیب سر لیت که وجود و عدم
 یکیت در لیاچه دانی که این چه سخن است میباید یعنی عروس وجود حقیقی جز در عدم محض
 جلوه نکند و شاهد عدم کلی جز از وجود و خوبی سخن نماید اینجا بدایت و نهایت وجود و عدم
 یکی بود لفظ و معنی و صورتی و حقیقت و مجاز و کل و جز و جسم و جوهر و ملک و ملکوت غیب
 سننات ظاهر و باطن جمله یکی باشد که نقطی الدائرة و من فوائده قوله عز اسمه لا تدور
 طباقاً عن حقیق اید و ست و فکک اند و ارشدک الحق بدین آیه ترا امیدوار عروج
 بسوی خویش و ترقی بعالَم قدس می گرداند یعنی ترقی کن که هر آینه ممکن است و عروج
 کن که میسر است هیچ دانی که این چه عروج و کدام ترقی است در لیا از کجادی که دیده
 دلت محجوب و باصره بصرت مفقود است غریز من از دو عالم ظاهر یعنی ملک و ملکوت
 یکی ظاهر حسی و دوم ظاهر عقلی و از یک عالم که آن را جبروت خوانند در ظهور آورده اند
 و منظر اسما و صفات گردانیده و سری از حقیقت احدیت در پی منظر تود لیل فرموده
 پس ضرورت است که عروج کنی و ترقی نمایی در قرآن می فرماید قُلْ یَرْفَعُوْا اِیَّیْکَ الْکِتَابَ
 وَاَلْاَرْقَامَ مِنَ الْاَخْسَ اِلَى الْاَشْرَفِ تا بدولت حقیقی خودرسی که آن غنهای معارج تو
 بود و اِنَّ اِلٰهَی رَبَّکَ الْمُنْتَخَلِیْ در لیا نماندانی که همین سه عالم است میباید آن اصول
 عوالم است اما هر یک از این عالم عالمها دارد از یکی تا بیفتد بکان هزار عالم است که ترقی
 می باید کرد و این ترقی و عروج جز بظهارت کامله ظاهره و باطنه که و ذر و اخطا هست
 اَلَا شَهِدْ وَاَبَاطِنَه و صلاحیت اعمال درونی و بیرونی فَاَجْعَلْ وَاَللهُ وَاَلَا الشِّرْکُ وَاَبَ
 شَهِدًا میسر نگردد الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه در لیا آن کلمه طیب عمل
 چه فهم خواهی کرد بدان الکلم الطیب لایزال و لا یزول و کلمه الخواص یعنی

ليس في الوجود الا هو والعمل الصالح ان لا يخطر ببالك سوى الله شيء من الموجودات الحسية
 والعقلية الظاهرة والباطنة وليقط شعورك عن وجودك وموجوديتك بحيث تحقق لك ان
 لا موجود سوى الله في الوجود درین مقام شاهد واثبات ارباب المتكهنی تراجلوه کند
 در اینجا چه کنم کشفه تر نمی توانم کرد و الا درین آیت تاجه سرمار احدیت است بخدا می ریزد
 اگر چیزی از این ظاهر کنم در یار غیرت الهی در توج ابد و زلال قهر احدیت بچسبند و چنگی
 آن موجودات دهمی و حیالے بکیار فلقه الحوت سازد و آن سنت الوهیت در بوبیت
 که ازین ظواهر مجازی تجلی و توهمی در عالم صورت مطلوب است مهمل ماند و کنی تجلی
 لیسنة الله بتبليلاه تعالى عن ذلك واستغفر الله العظيم لسم الله الرحمن الرحيم
 ومن فوائده انه يترى الى ربك كيف مآ الظل الى آخره الآية - الظل هنا
 العلامة الدالة على ان ليس في الوجود الا الله ولا موجود سواه وظل كل علامة ومن
 قال السلطان ظل الامراء علامة السراى دوست چه فهم خواهی کرد کشفه تر بشنو
 حق خواست حقیقت خود ظاهر کند از حقیقت ذات در صفت و از صفت در فعل ظهور
 فرمود پس فعل نشان ذات و این هر یک ظل یکدیگرند پس چون فعل بصفت و صفت بحقیقت
 ذات مراجعت نماید جز ذات در وجود امکان ندارد که باشد ثم جعلنا الشمس علامة
 دليله لانه قبضناه اليها قبضنا لیسرا غریزین چون آفتاب برآمد بر چیز سایه خود
 بر زمین از جانب دیگر انداخت تا آفتاب بلند شد و سایه را فرو برد علامت برخواست
 همه آفتاب شد و آن در وقت ظهور است تا خواست باز باطن شود درین زمان نیز علامت
 بطون ظاهر خواهد کرد از جانب دیگر سایه خواهد انداخت پس در وقت علامت ظاهر خواهد
 وقت الظهور و وقت البطون تا بدان علامت بدانی هو الظاهر والباطن والاول والاخر
 والازل والابد والا چون حجابها امكانے بردارد و حقیقت و خوبی خود را گرداند و در وقت
 لاحرق سحاب و همه کل من انتی الیه بصره جلگی موجود است امكانے ریح بعد من

اَوْ يَسْقِي وَجْهَهُ دَرَبَاتِ دُجَلَالٍ وَالْاَوْكُرَامِ مَبِيتِ مَبِيتِ سَبَبِ ظُهُورِ اَيْنِ بَهْكَی مَطْلَبِ طَلَالِ
 ایں حدیث کثرت کثرت انحصاراً فی حبیب ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف وحکم لا یعرف الله غیر الله ثابت
 لیس ازینجا دانی که معرفت یکی چه باشد و آنکه می گوید که معلول مناسب علمه است چه بود
 در اینجا چند این امرا را بر صحرانم و چند فاش کنم و استغفر الله الخطی و صلی الله علی نبینا
 محمد وآله اجمعین ومن قوا الله حقیقت همین است که تقریر کرده شد فاما از جهت حکمت
 حکیم مطلق و سنت الله بحق چون این موجودات مجازی و مبی و خیالی را وجودی امکانی نام
 کردند و این امکانی را علامت و نشان وجودی گردانیدند بصورت طریق سایه پنهان و مطمح و
 متابع و مذلول و معلول و مفتقر و مسکین و محتاج اصل خود باید بود آنکه فروغ جله با اصل
 باز گردد کل شیء یرجع الی اصله شود و الیه یرجع الامر کله پیدا آید همه فرعها اصل و همه مجازها
 حقیقت چرخ هست و بود خواهد شد و هو الان کان و کیون کما هو انیمه اشارت و عبارات
 و استعارات و هر چه جز وجود و جو به است که حقیقت این جملگی موجودات مجازی امکانی است
 مضحک و منتهی خواهد گشت کل شیء بالک الا وجه نقاب عرت بکشاید و عروس لیس فی الوجوه
 الا الله جمال بنماید قال علیه السلام اصدق کلمه قالها العرب الا کل شیء ما خلا الله بال
 حالی تا آن زمان دانی چند ما را ذل عقل امکانیت که در قبه وجود مجازی و مبی و خیالی
 است میباید کشید اختیار اضطراب میباید کشید و دم نمی باید زد و سخن نمی باید گفت
 و سرانقباد و فرمانبرداری برفیق سنت و بر حسب حکمت الهی بر زمین عبودیت میباید
 داشت و حقیقت میباید حقیقت دانست و بر مجاز ظاهر ثابت میباید بود تا سنت الهی و
 حضرت نامتناهی مرغی و مراعی ماند و لکن سجد لیسنته الله تبارک و تعالی دوست بدین
 فائده ختم کردم و اکنون تا که فرما شود که چیزی دیگر نویسم تو کلمت علی و اعصمت
 به و توحید الیه و فوضت اموری الیه و القیت مقالیدی بین یدیه و طرحت کلی علیه
 و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسولہ و نبیہ محمد وآله اجمعین ۵

بررسی

صحیفہ نجات دوم بسم الله الرحمن الرحيم یقرر برادر دینی خواجہ سید الدین سلمہ اسمہ
 تعالیٰ باد خدا تعالیٰ می فرماید اِنَّ اللهَ مُبْتَلِیْکُمْ بِمَهْرٍ فَمَنْ شَرِبَ فَلَیْسَ مِنِّیْ وَ مَنْ
 لَمْ یُطْعَمْ فَانَّهُ مِنِّیْ اَلَا مَنْ اَعْتَرَفَ عُرْفَةً بَیْکُمْ اَیَّدُ سِتِّ اِیْن دِیَاسْتِ کِه بَیْهَر
 تمثیل کرده است یعنی نہر آبے روان است و دنیا باب رواں مانند مشابہت تمام دارد پس
 ہر کہ دنیا را تصرف کند و در وسیل نماید از حق تعالیٰ نباشد و ہر کہ از وی بہر نہر و در حجاب
 کند مگر بقدر ضرورت ماست و احتیاج خاصہ او از حق بود لآن الضرورات تنقذ بقدر
 الضرورة فالضرورات تلج المخطورات و تو دانی کہ ضرورت چہ مقدار تواند بود و در دنیا جز
 سد جوئی بہر چہ حاصل شود و ستر خوردن بہر چہ تواند کرد و دیگر روا نبود و این قدر را خود از
 دنیا نخواہد داشت و امید عفو خواہد بود و الشار الله تعالیٰ و استغفر الله العظيم و الحمد لله رب
 العالمین و صلی الله علی نبینا محمد و آلہ اجمعین **و من فوائدہ** یا یحییٰ امیر ایشی اذکر
 یغنی الکی التمت علیکم عزیز من اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است علیہ السلام باقر
 اوحی گوید کہ لغت مرا یاد کنید زہی عنایت کہ در باب است حضرت نبوی مصطفیٰ محمدی
 صلی الله علیہ وسلم می گوید فا ذکر و فی ا ذکر کھوانہ قال اما جلس من ذکر فی الیشا
 سوی لغت می راند و ترا کہ امت احمدی سوی خود می خواند زیرا کہ جاذبہ تجلیہ و تجلیہ
 ہرگز رواندار کہ بغیر وی بگوشہ چشم نگری یا خطرہ غیر نجات گذرد وے نیز جز ترا
 درین مقام نمی نگرد و نمی خواہد مہیات نہ بینی کہ ا ذکر کھمی گوید غیر ترا اینجا مجال رحمت
 نمیدہد کی این بیت خوش می گوید بہت در چشم در آرمست بہوشم دیدہ بے من نگرم
 بغیرے ترا بگذرم بیکے ہند و ستم خوش گفتا ست و ہر ہنہن بہتیراہ کرانکہیں
 بیچ دہرلوں نہانہوں دیکہوں اور دہرنا تجمہ دیکہیں دیوں در دنیا اینجا اگر در خود نگری
 حرام است و تا از خود باخبری ازو بے خبری بہت کہ گفت من خبرے دارم از حقیقت
 عشق دروغ گفت گرا از خوشیتن خبر دارد و **و من فوائدہ** قال علیہ السلام اللهم

مسکینا و امتی مسکینا و احشرنی فی زمره المساکین عزیزین مسکین را از مسکنت گرفته اند و استقامت
 او از سکون است و آن چه میگوید و چه میطلبید بیانات توجه دانی و چگونه توانی دانست عزیزین
 سکون و قرار می خوانند در اینجا هیچ چیزی را جز در مرکز قرار نتوانند بودند یعنی آب هر چند از
 مرکز خود جدا بود بجهت قرار و آرام نسبی می رود تا آنکه بمرکز رسد چون رسید قرار گیرد - جوامع مرد
 هیچ دانی مرکز حضرت رسالت کدام است شکر دانی فتلای فکان قات قوسین
 او آذنی هرائینه حب الوطن من الایمان بضرورت قرارگاه خود که آن عالم الهی است
 می جوید کما خبرنا عنه بقوله انا من اسرلابد جز بدان مرکز اصلی خود قرار و سکون نیابد -
 بلیت تا از تو جدا شوم نمی ناسودم به مرکز مبراد دل شی لغنودم به درینا چه می گویم
 و چه می نویسم که فهم خواهد کردن لله الا کم من قبل ومن بعد الا الی الله
 یضیروا الا مود و الیه یرجع الا کم کلّه مجلال له یزل ولا یزال تا چه می
 که اینجا خدای بر من کشف کرده است و آنچه بنشسته و گفته میشود از دریا قطره دانه آفتاب
 ذره خواهد بود و استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد و اله اجمعین هـ

صحیفه بنجاه بسم الله الرحمن الرحیم - بدان ای دوست عزیز رضی الله
 و رضا که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می فرماید که سرچشمگی قرآن فاتحه الکتاب
 است که ام القرآن است و سر فاتحه الکتاب در سیم الله است و سر سیم الله در رب الله است
 است و سر رب الله در نقطه بی یافته می شود و مدتی درین دریا غواصی کردم تا
 بنهایت باری عز اسمه در ثلثین بدستم آمد و دانستم که چه فرمود از تو درین ندانم و میبوی
 از آن بوی باز نمایم بدان اللهم الله ارشد و افهم الهدی و وفقک الله للتقوی فرستاد
 انما در سل و کتب و صحف جز برای معرفت ذات مقدس خدای تعالی جل جلاله نیست
 لانه قال کنت کما مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف وقال عز من قائل
 و خلقت المبین و الا لیس الا لیعیل و ان ای لیس فون شعر و فی کل شی

له آیه تدل علی انه واحد؛ و آن ذات مقدس سر به است و بهر تمامی قرآن است و آن سر به یکی
 در فاعله است و یکی سر فاعله در رسم اسم یافته و آن سر در رسم اسم و آن نیز جمله در نقطه آب
 رسم اسم موجود است و آن هر دایره که این نقطه احدیت است و مرکز این دایره موجود است
 و دایره مخلوقات را مرکز نقطه خالقیت باشد و نیکوترین و در لغت جمله موجودات علوی و سفلی
 و عقلی و حسی را همه خطی انگار دایره است به نقطه تصور ندارد و خط را لابد بدایت و نهایت
 باید که باشد پس نقطه بدایت اولیت و نقطه نهایت آخریت گرفته می شود و الاخر درست
 آمد و نیز دایره را بحر نقطه مرکز نباشد و مرکز از دو نقطه مستقیم است نقطه آغاز و نقطه انجام
 نقطه آغاز را ازل و آن نقطه انجام را ابد و در حقیقت چون نقطه آخر نقطه اول برسد
 بهمان یک نقطه گردد و منتهی بلاء و المیه یعود اول و آخر و ازل و ابد عالم حقیقت یکی
 باشد نه دو و چون هر دو در خط دایره برگیری لا محاله آغازش نقطه بود و چون تمام
 کنی ختم نقطه باشد نقطه اول را نقطه وجودی گویند و دوم را علمی خوانند و هر دو نقطه
 چون بهم پیوند بهمان یکی باشد عزیز من خط دایره را جمع نقاط گویند و کذا تک خط جمع نقاط
 است یعنی نقطه نقطه جمع شود خط گردد و از خط دایره توان کرد و این نقاط چون بحقیقت یکی
 بهمان یک نقطه بود آری چون دایره تمام شد اول و آخر و بدایت و نهایت همه یکی است
 در لغت اول خط سه نقطه و وجود خط سه نقطه باشد بهیات بهیات سر ذات و صفت
 و فعل اینجا تراوشن گردد و بدانی که در حقیقت صفت خاصه ذات باشد و فعل خاصه
 صفت در معنی هر سه بود نه سه لائقوا ثلثة انتهوا خیر الکم شجر فالجر بحر علی ما کان
 فی قديم الان الحوادث امواج و انهار؛ آری برادر من اینجا همه بیان بهر کردم و از
 عالم احدیت است اما وحدت غیب الغیب باشد و این مرکز دایره است و دایره
 قائم است و هیچ چیزی را جز بر مرکز در مرکز قرار و قوام نباشد پس وحدت ذات ابد و
 احدیت صفت و توحید فعل در لغت صفت بی ذات امکان ندارد و فعل بی صفت

محال باشد و در جمله بحقیقت ذات و صفت و فعل یکی باشد و این جمله در بسم الله تعالی که نقطه بسم
موجود است یعنی ذات واجب الوجود تعالی و تقدس پس غرض از تمام قرآن معرفت ذات
احدیت است و احکام و قصص و جز آن جمله برای آن مقصود و این جمله در فاتحه پس
در بسم الله است پس در بسم الله پس در بسم الله پس در نقطه بسم الله است و اینجا
پیش ازین تحریر نتوان کرد استغفر الله و اتوب الیه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین -
و من قوامه ان الله نزل الی سماء الدنیا الی آخر الحدیث در اینجا از سماء دنیا چه فهم خوازی
کرد و تعالی بعد عن النزل و العروج و کجا فهم تو بدانی رسد عزیز من آسمان دنیا عبارت از
عالم فعل یعنی خلق باشد الا له الخلق و الامر یعنی ذات در صفت متجلی گردد و صفت بافات
در فعل متجلی فرماید فینادی بل من داعی استجب له الی آخره بیانات بیانات چه خواهی دانست
در اینجا از اینجا بدانی که آسمان آخرت صفت بود و اینجا همین قدر بتوان تحریر کرد و الله اعلم -
صحیفه پنجاه چهارم - بسم الله الرحیم - امور فرزند دینی سید حسام الدین دستاویز
در روضه حق بنهاره تنظیم باد چند روز است در خاطر من می آید -
صحیفه پنجاه و پنجم - سلام و دعا را شتیاق تمام مطالعه کند و بجانب عزیز خود
ماکی شناسد ملاقات بخیر بپیر باد بپشته اخوی رسیده و در آن باز دیده بود که معنی
نیزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلته الی سماء الدنیا حدین یعنی ثلث اللیل الاخر الی
آخر الحدیث چه باشد مقرر داند که الله تعالی منزه است عن النزل و العروج - اهل طواغیر
که قشر مانند و از اولیای کالایاب خبر ندارند تاویل بر دو وجه می کنند که نیزل رحمة الرب
تعالی و تقدس او نیزل ملک من الملائکه و اکثرهم لا یعلمون - آری ای دوست چند
هر کس از اینجا که ولایت امان اهل تحقیق رضی الله عنهم دانند که آنچه باشد شمه از بوسه حق
بمشام جان تو رسام بشنوبان اسعدک الله تعالی فی الدارین حق تعالی حل و علل را دانست
مقدس است و صفاتی کامله و افعال صادره پس ذات تعالی را غیب الغیب گویند

۴ - کتاب مشرق در بیان سیرت و اخلاق و عبادت - لا یبارک و لا تعالی - در هر روز یک بار بخواند

وصفات را عین افعال را شهادت خوانند پس عالم صفات که خفیه است آخرت باشد
 و افعال که عالم شهادت است دنیا بود یعنی هو الله عز وجل بنیادی عموده من عالم افعال
 من بدعا سجیب له و بقول بل من داعی استجیب له الی آخره داین هر سه عنایت در عالم فعل است
 و از دائره افعال است از اینجا بدانی که فعل بالنسبه الی الصفة نازل باشد و صفت بکلیت
 ذات و مراد نزل بدین معنی تواند بود و چه دیگر نیز می توان گفت عالم ذات است که آن را بهیئت محض
 گویند و عالم امر است که صفت آن عالم است و آن را خفیه و آخرت خوانند و عالم خلق است که آنرا
 شهادت و دنیا گویند قوله تعالی الا لخلق و الامر پس بدانی که نیزل ربنا چه باشد اعنی دنیای خلق
 من عالم شهادت چه ندان خلق جز از عالم خلق نتواند بود و چنانچه نبوت جز از عالم انسان نباشد و کما
 فی الارض ملائکه می شوند مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا نه یعنی که قرآن را بحروف و هو
 حجاب عالم انسانی فرستادند در اینجا چه فهم خواهی کرد آری حکیم جز بحکمت کار نمی کند و حکمت
 نبود که با خلق از عالم امر نداشتند و فرموده قل کل یعلم علی شاکسته و استغفر الله العظیم
 و صلی الله علی محمد و آله اجمعین -

در عالم شهادت و دنیا
 در عالم افعال و خلق

صیغه پنجاه و ششم داین صیغه را عجیب عجایب الاسرار گویند - مرادات فرزند دینی از
 در دنیا و آخرت بروفق مطلوب حاصل باد بدان که شبی از شبها در خلوت خود بودم فرشته
 فکرتم در بحر بی کراں حروف آشنای کرد و گوهرها و شب چراغ معانی بدست می آورد ایشان را
 بر خاطر افتاد که تقدیم الف بر ب و ب بر ت و ت بر ث الی آخره از جهت چه باشد و حکمت
 چیست همدان فکر بودم که در تخمین اسم الله از دریا قدیم فرویت در دامن دلم گردید گفتم
 که این پنج حروف است که بحر فی از دریا را جواهر احدیت است و آل یک همزه و دو لام
 و یک الف و یک ص است و این را عدد خوانند و دائره است و هر عددی از وی وسط
 تواند بود و نیز عدد بقا و عدد الخلود خوانند و از وی دائره خیزد و بعضی این را مجمع الافراو
 معدن الاجساد گویند و از اینجا است که نماز پنجوقت است و در اصل رکعت نماز هم پنج است

زیرا که موضوع دو کانی است و چهار کانی مرکب از دو کانی است و این را زوج خوانند و دیگر
 سگانی منسوب است و آن را و تر گویند و این زوج و و تر چون جمع کنی مجموع پنج شود و اگر
 چهار را در مرکب از دو زوج است هر وی ضم کنی نه شود و چون واحد روی در آید که دو پنج
 است عشره شود و هر ملک عشره کماله از اینجا بدانی و این دو پنج را دو و وایر گویند و آنرا ازل
 و دانه ابد و هر دو از نقطه وحدت خاصه است که آن سره است و پنج احدیت است
 و اینجا سرسیت الغرض بدانکه حروف ظریف معانی اند که در دل باشد و زبان مترجم
 آنست مبدا و تولد مردم آمد و مروجی مری یعنی خلق و ممری اولی و از اینجا است که دل عالم
 غیب است یعنی لا هیوت و از فضا رسیده تا وسط او را عالم جبروت گرفته اند و ازین محل تا
 مبدا عالم ملکوت است و از اینجا تا نهایت که تمام مخرج است عالم ملک یعنی شهادت خوانند و
 از این جا روشن کنم که هر حرفی ازین حروف بعالی مخصوص باشد ازین عالم چهار گانه
 ضایحه پنجمه بر مبدا اسم است و او را بعالم جبروت نسبت داده اند زیرا که مخرج او از
 بدایت صدر تا وسط اوست و چون پنجمه از ظاهریت باطنیت آید الف شود و مخرج الف
 از منتهای سینه است و او را نسبت بعالم لا هیوت کنند و او فرد مجرد است و هیچ حرفی
 و نقطه با او شریک نیست و اعراب ندارد و او با جمله حرفها خبره شرکت و داخل دارد
 و اگر در عالم باطن است الف خوانند و اگر در ظهور آید پنجمه گویند یعنی ظاهر بصفت و باطن
 بدات انالام در اسم الله و لام می یایم مضاعف شده در صفت یگانگی و این صم
 رخصیت و سرسیت تا بدانی عزیز من لام را نسبت بعالم ملکوت کرده زیرا که مخرج و محل او
 از وسط سینه تا مبدا لب است و میم را نسبت بعالم ملک است چه محل مخرج او از مبدا لب
 تا منتهای اوست و لیکن محل هر دو قریب یکدیگر افتاده است زیرا که محل لام بدایت کام تا ته
 و نه انت که بدایت لب است و محل میم تا نهایت لب گفته شد اگر چه میم در ظاهر اسم الله
 نیامده است و اما محل میم و لام نزدیک یکدیگر است و هر یک یکدیگر را میترساند پس است و

و قائم مقام یکدیگر تواند بود چنانچه میم که قائم مقام لام است قوله غراسمه ما هذا البشر ان هذا الاملاک
 کریم و کذلک لام قائم مقام میم میم شده است قوله جل ذکره قمشل لها البشر سويا و ترا از پنج معنا سببت
 عالم ملک با عالم ملکوت معلوم گردد و جان عزیز اگر مناسبت نبودی هرگز فرشته بر میچ بشر نیامد
 چه بی نسبت ممکن نبود و اما ملکوت را نسبت با عالم لاهوت نبوده هرگز فرشته بر میچ
 بشر نیامد چه بی نسبت ممکن نبودی و اما ملکوت را نسبت با عالم لاهوت نبوده است هرگز بین
 الرب والعبد واسطه توانسته شد و بخدائی در کلمه چند چندان اسرار است که سر و لوان ما
 فی الارض من شجرة الاقلام از انجار روشن شود اید و ست نزد یک محققان این لام دوم بدل
 میم است بسبب مناسبت در لام دوم مدغم شده است چنانچه ظاهر انسان که بسبب تناسل
 اصلی ملک شود از ملکوت نیز مناسبتی که او را است با جبروتی ترقی مییواند کرد و تا آنجا که لام
 سری و الصرقتی والصفه لا تنفک عنی ظاهر گردد و فهم من فهم جو انحر از این چهار حروف
 یکباره و لام و لام که بدل میم است و الف و آل چهار عالم حاصل آمد لاهوت و جبروت
 و ملکوت و ملک اما بعد که دال بر سرفات هویت و دل حروف است بل نفس ناطقه احرف
 است و این را غیب الهو گویند و وحدت مطلق است و احدیت ذات در وی مندرج است
 و این هر چهار حرف بل جمیع حروف در وی یافته شوند و او را در حروف نیابند و در حساب او را
 بیچ گیرند و او را چون دایره بل هم چون نقطه دایره است و مرکز همه است و او را همه منزه
 و همه بدو محتاج اند و تمام همه بدو او بخود قائم و او با همه و بیچ چیز با و نه بدایت دارد
 و نهایت بدو در اعداد اگر نظر کنی جز تکرار از واحد نیست و هر یک از مجموع اعداد
 مطلق بود گرچه اسمای مختلفه معنی کنی چنانچه دوسه چهار پنج بتیست سی چهل علی هذا نفس
 و هذا سر لا یجوز کشفه پس در جمیع حروف الف داخل است جز در ص و هه با الف و یا
 مجموع و جاگی حروف در وی یافته شده و این حرف صفت احاطت دارد و بهو بکل شیء محیط
 و جز از قعر دل نیرد که آن را حیة القلب خوانند و آنجا تراز روشن شود که لا یسعی اری

والاسمائی و لکن سبحنی قلب عبدی المؤمن چه باشد و هم از بنجاست که لا اله الا الله کلمه
عوام است و لا اله الا هو کلمه خواص و حرفه دلیل بر سر الغیب است پس بدایت بهمه
کرد که الفی ظاهر است و ادبایت احدیت دلالت میکند و نهایت بهمه دارد که سر الذات است
و آل وحدت محض است که آل را سر الغیب خوانند و لام و میم و ازین میم مراد لام دوم است
که بل میم است یعنی غیب و شهادت را که ملکوت و ملک گویند در میان نهاده آلاء الخلق و الام
و چون بحقیقت نظر کنی و ساقط را در پیش اول و الآخر ناچیز یعنی و جز اول و آخر و اول و
ابد نباشد چه جلگی و سالیط جز وجود امکال ندارد و اعنی وجوده بالغیر فالوجود بالغیر
کلا وجود باشد کالقدرة بالغیر قال بعض العارفين الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل
بین الدین دآل الفاظ از عالم مظاهر است و در معنی و هم هم خیالست الغرض چو
بالا گفتم که اسم اسر پنج حرف است و تحقیقی سه حرف بیش نیست همه الف متحرک است
و الف همزه ساکن و در معنی یکی است و هر دو لام یک لام باشد پس حاصل الف و لام
و مع شد و نه ایدیل علی الذات و الصفة و سر الذات و مجموع ازین الف و ل و هم
باشد معنی ال ه و این خوش اشارت است تو گوئی یکے سوال میکند ما الموجود جواب
می باید که الهو پس حکم لیس فی الوجود الهو و لا موجود سواه بر تو غره زندانگاه بدانی که اصل
در حرف جز ه نیست پس نقطه دایره همین ه آمد و جمله حروف در و س مندرج و او نقطه
بسم الله شد و سر جمیع قرآن از انجا معلوم گشت و کاشف تمام اسرار احدیت و سر الاسرار
وحدت آمد فهم من و استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ه
ومن فوائده نزول قرآن از لوح محفوظ در بیت المعمور نزدیک بعضی در جمله نعمته
واحدة است و این بیت المعمور میگوید در آسمان دنیا است و ازین بیت معمور بهتر جبرئیل
بحکم فرمان خدای بنجا بنجا بر رسول می رسانند و غیر من کس چه داند که لوح محفوظ بحقیقت
کدامست و بیت معمور حقیقی چیست و آسمان دنیا اینجا چه مراد باشد در اینجا چه فهم خواهی که

جوان مرد آسمان دنیا بن مبارک محمد است علیه السلام و بیت معمور دل اوست نزل به الروح الامین
 علی قلبک و لوح محفوظ سر مبارک اوست و مهر جبرئیل صلوات الله علیه واسطه است بین
 و بین السیر برائی آنکه با است چه گوید و از امر حق چه مقدار بدلیش را رساند که اخبارنا اسرار
 حق در آن بگوید و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و خود آن آیه کشف این
 خوبتر می کند لا تحرك به لسانک لتعجل به ان علیها جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فانسخ قرآنه
 لانه قل علیه السلام ادیت علم الاولین و الآخرین فاما ادا همان قدر میکرد که انحضرت
 فرمان می یافت و استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین -

و من فوائد غیب و شهادت ظاهر و باطن حقیقت و مجاز صورت و معنی الوهیت
 در عالم است و اضافت ربوبیت خالق و مخلوق فوضع الشئ فی حمله عدل و فی غیر
 حمله ظلم و مقصودنا مبینا یا اخی فی عالم النسبة و الاضافة ان لا تجعل الغیب شهادة
 و لا الشهادة غیبا و لا تحقیقة مجازا و لا المجاز حقیقة و هذا وان کان فی الاصل خارج
 عالم النسبة و الاضافة احدیه محض لاله الا الله محمد رسول الله جمیع بین الغیب و الشهادة
 فی عالم النسبة و الاضافة جمعی بین الالهیه و الربوبیه بیات ناندانی که الوهیت غیر ربوبیت
 است یا ربوبیت غیر الوهیت تعالی الله عما یقول الظالمون و استغفر الله العظیم
 و صلی الله علی محمد بنیه و آله **و من فوائد** حضرت رسالت در دعای خواندن فلاشی
 بعد از سرش کردم چه عبارتش کشته از عالم وحدت حکایت فرموده است امانه هر عالم
 این را فهم تواند کرد و اندازه هر فهم در اک این معنی متصور بود جوان مرد میدانی چه
 گفته است یعنی هیچ چیز جز او نیست و هر چه هست همه اوست فلاشی بعد از بیات و بیات
 چو حقیقت دانسته بدانی نیکو بدانی که لاشی بعد از اسی بعد هر چه چیز او تصور کنی
 جز او نیایی همه او باشد نه غیر و السلام **و من فوائد** دنیا است و آخرت و لایم
 دنیا عبارت از ظهور است در خلق و آخرت عبارت از حضور است در عالم امر و

یوم الآخر عبارت از رجوع به عالم وحدت پس دنیا در جنب آخرت اصغاث و احلام بود و آخرت
 در جنب یوم الآخر هم و خیال باشد و از اینجا است که ارباب محکم عالیه دینار البیت پائی زوده
 و دست بر آخرت افشاندند و هر دورا پیشک و هم و خیال تصور کرده اند اما از روی ظاهر
 نه از روی حقیقت و باطن بل بحقیقت لیس فی الوجود الا هو مست چه دنیا و چه آخرت پس همه
 درین دو عالم است یعنی خلق و امر و این هر دو عالم از عالم وحدت است میباید خود بهم
 وحدت است و دران عالم جز وحدت نیست اینجا داشته اصغاث و احلام کفر است بل
 قالوا اصغاث احلام اینجا دانی که چه فرموده است سبحانک ما خلقت هذا باطلا قل
 حق واحد در اینجا هر بار میخواهم که قلم و زبان را از تحریر و تقریر این کلمات باز دارم و چند
 اسرار بر صحرانها داده اما بحسن و توفیق کرامت بی قصدی و اختیاری امیعنی
 اقتداء الشاه اسمقرون برضای حق باشد و استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد
 و آله اجمعین و من فوآنکه قال الله تعالی لبنيه محمد علیه السلام انک میت و انهم
 میتون ارادند که موت صفات البشریه یعنی الانسلاخ عن قشر البشریه و من
 تابعه فی تلك الصفة کما اخبرنا هو علیه السلام و امرنا بذلك و قال موتوا قبل ان تموتوا
 و الا هو علیه السلام مات مکوت هو کلارا الحیوانات و کیف تعرض الموت الی ناحیه وجود
 الشریف و هو اشرف من جمیع الالبیاء و الشهداء احوار لانه قال عز من قائل ولا تحسبن
 الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احوار عند ربهم یرزقون و ما قال الله تعالی
 انک میت ای منسلخ من قشر البشریه و متخلق بالاخلاق الالهیه و بی جمع الحقیق و الامور
 لها ایدام مقرر برادری ادام الله برکاته باد این آیه مدتی برین دوست مشکل شده بود
 و بسیار حل این تمنا داشتیم محمد اسد شب چینه نهم ماه ربیع الاول معلوم گشت که ازین
 موت نه این موت عام مطلق است و اهل دل او را هرگز مرده نگویند و آنکه عمر گفت
 که هر که گوید پیچا بر مرده گردنش بزخم ازینجا بود و آنکه امیر المومنین ابو بکر گفت هم حق بود

و این معنی صورت ظاهر گفت چه محمد بود که بمیرد تا کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله
 و خاتم النبیین و لکن درین لکن چه سر است و هذا سر لا یجوز کشفه ازین بیشتر نتوانم گفت و السلام
 و من فوائدہ فیما قال قائل قلت فی عالم الوحدۃ والتوحد المحض لیس فی الوجود الا الله
 و لا موجود و سبوی الله و نحن رأینا شخصا فی الحیوة و مات فمن کان حیا فمات قلت حیوة ظهور
 فی مظهره و شهوده فی عالم الشہادۃ و موتہ بطون الحق عن مظهره فی عالم الغیب و ہذا الظاهر
 و الباطن و لہ الغیب و الشہادۃ و ہو علی کل شیء قدير و هذا سر عجیب فہم من فہم -
 و من فوائدہ قولہ عز اسمہ سر قولہ علیہ السلام ان الله یزلی الی السماء الدنیا و الحق
 یتبارک و تعالی منزہ عن النزول و الخروج و لقد رأینا السماء الدنیا بمصباح جلیل
 رجوا للشیاطین آیہ دوست انجہ درین آیہ علما ظاہر تفسیر کردہ اند معلوم است اما
 تاویل اہل العلم بالہذا است کہ این مصباح البیاء و اولیاء خدا یند جل ذکرہ و ایست مانند
 کہ ہلاک و قلع شیاطین النبی و حبیبی از الیثا است و الا خود معلوم است کہ در آسمان اول کہ
 آسمان دنیا است یک ستارہ کہ آنرا ماہ خوانند بیش نیست و ہم چنین در شش آسمان
 دیگر در ہر یکے یک کوکب است چنانچہ در آسمان دوم عطارد است و در سوم زہرہ و در
 چہارم آفتاب و در پنجم مریخ و در ششم مشتری و در ہفتم زحل و در ہشتم کہ آن را
 کہ سی خوانند از ان بروز و ثوابت و خف کوکب اندر دست و این را فلک ثوابت
 گویند و فلک ہم عبارت از عرش است و سقف بہشت اعلی کہ فردوس اعلی خوانند او
 و اینجا سر نیست کہ کشف نتوان کرد پس چون در آسمان اول یک کوکب باشد بمصباح
 چگونه دست آید و ذکر جوم را چہ شاید پس بحقیقت مصباح آں آسمان جز انبیاء
 و اولیاء صلوات الله علیہم رضی الله علیہم نتواند بود ہر آنکہ آں سنگی این عالم دان
 عالم ہم جز انبیاء نباشند و صلے الله علی محمد و آلہ اجمعین و من فوائدہ انہ یجی و
 یسیت ای لا صفتان صفۃ الامانۃ و صفۃ الاحیاء فہم یونی مظهر الحق البصقۃ الاحیاء

و فی منظر المیت نصفه الامانة او نقول غراسمه صفتان صفت الالبقاء و صفة الافناء فقط هر دو
 فی منظر الباقی نصفه الالبقاء و فی منظر الفانی نصفه الافناء ففی کلا الصورتین هو بالحقیقة ظاهر
 و باطن و ظهوره من حیث هو و بطونه من حیثنا و انه من جهة ظاهر من الازل الی الابد و من
 جهة باطن بالنسبة لظاهر و بالنسبة الی باطن و ان کان هو ظاهر من کل الوجوه باطن اعنی
 من جهة اوقتنا البشریة و وجودنا الامکانیة فاذنا ضمیحل الامکانیة و بطلت البشریة
 نظرا انه هو لا یرغیر و الحق ان الظاهر صفة له و الباطن لیس بصفة له لان الباطن لیس من جهة
 ابدا بل من روست آفتاب در همه وقت به شب پر گریه بندش چه شود به نهایت الرجوع
 الی البدایة اگر نظر کنیم در هدایت وجود بشری که هیچ نبود باید که در نهایت نیز هیچ نباشد تا
 عدمیت وجود بین العدین متحقق گردد و از آن جا روشن شود که جز خدای هیچ نبود و نیست
 و نباشد لیس فی الوجود الا اندر درین مقام رخ نماید و الفناء من الفناء اینجا باشد
 و کمال مرد و سالک جز درین مقام نبود و الله اعلم فانه تعالی تیدر و لعیید آیی تیدر من العدم
 و لعیید الی انعدم و ندا سر قوله بل انا علی الان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورنا الحق
 ما هو عند الله حق و استغفر الله و التوب الیه سر الله الا کبر هیچ کافرے در بهشت نه رود
 یا آنکه او همه عمر نیکیها کرده باشد چون ایمان ندارد هیچ نیکی نمود نکند و کذلک هیچ مونی
 بدوزخ امید است که بفضل حق تعالی نرود و اگر چه باشد آنچه باشد چه بوجود ایمان
 حقیقی هیچ چیزیش زیان ندارد چنانچه کفر مای حمله خیرات کافر است اینجا ایمان مای حمله
 سیئات مومن است الله الحمد و المنة اگر گوی که این مذمب مرجع است لا و الله اعلم و است
 میان عذاب مومن و کافر فرق بسیار است دوزخ مومن دیگر است و دوزخ کافر دیگر
 و کسی این را نداند جز الراسخون فی العلم آید و ست بعنایت حق آن قدر که خدای خواسته من
 این را حق الیقین می دانم پس چون مومن بقدر خسارت خود عتاب بکشد بهما عتاب
 عقاب او باشد چنانچه کافر را جزا نیکی او بمال و فرزند در دنیا خواهد بود و ایشان را نیز

ہمہ بری جملہ تو اندوہ آئے دوست نہ دیدہ کہ مردے در خواب دید کہ اورالت سے زنند و می سوزند
 و علیٰ ہذا محنتی در خواب بد و میرسد چگونہ ناخوش و فرحاریخیزد و الم آں در خاطر او می باشد
 اگر چه بحقیقت هیچ نبود میان آں عذاب و میان آنکہ بحقیقت عذاب است فرقی است و نیز چنانچہ
 کافر علیہ اللعنة در دنیا مجازات خیرات میدهند مومن را در دنیا برنج و غم و محنت و فقر
 و بیماری تکفیر خواهند کرد الجمعۃ الی الجمعۃ و رمضان الی رمضان و جزا آن کہ در حدیث آمده
 است و قرآن ہاں ناظر است الحسنات یدہین السیئات آی دوست غم ایمان و ایمانی
 خور و برآں مستقیم باش اسد المسیر و الموفق این دولت در چہارم ماہ رمضان سہ سبعمین
 و سبع مائۃ لیسایت اسد در خاطر القاشد و الحمد للرب العالمین و ہذا لعلہ ولا یفتی ولا
 یجوز کشفہ لامحالة ہر کہ کشف کند چشم من و مشاخر من باشد و من قوا ائذہ فقیر
 صابر را بر غنی شاگرد بسیار بسیار فضل است و اگر چه اعمال غنی ازہ اعمالی فقیر را فضل
 تمام است اگر صدقہ میدہند معلوم است کہ از سزا بود کہ بر خود سخت میگردد و غنی
 از سر غنا و ثروت میدہد جزا بر غنی یکی بدہ است و جزا فقیر یکے بہ قصد و اضعا فسا
 مضاعفہ و لو ثرون علی النعم ولو کان ہم خصاصتہ و نیز البیتہ وجود غنا مطغنی است
 اما طعنان ہر کسے بر اندازہ او بود و نیز ای عزیز فرح غنی را با شکستگی فقیر اگر قیاس
 کنی آید آنچه آید غنی ہر چه می خواہد میسر است و فقیر بر عکس این و علیٰ ہذا نماز و روزہ
 و تسبیح و تلاوت فقیر را فضلہا است لا لعلہ ولا یجہی و از نیاحت کہ رسول فرمودہ است
 فقر استی بدخلون الجنۃ قبل اغنیائہم خمس مائۃ عام ای دوست! این قصہ اغنیاء صالح
 و پیرکار و جوہرند است نہ غیر ایشان کہ شاید فساد دنیا وار را اگر بکرم پیام زود جوہر
 بہشت را بکون ویشہ بون و بیابثرون و تیمطون باقل نعم الجنۃ و انہما ای دوست
 خدا ترا در روزی بر اغنیاء صالح و متورع و سخی یک نظر است و بر فقیر صالح ہر سادہ
 ہر قصد نظر رحمت است نہ بینی در آنکہ رسول را میان فقر و غنا اختیار دادند و تمنا

کنوز دنیا بدو سپردند و حساب برگرفتند هم قبول نکرد و اختیار نفرمود گفت ای اختر
 ان اکون فقیرا اجمع یومین و اشبح یوما صلی الله علیه و سلم و علی آله اجمعین بالقرآن
 فرمان ده حقیقی عز اسمہ بتاریخ پنجم ماه جمادی الآخر آغاز کرده شد تا آنچه فرمان پادشاه
 صحیفه پنجاه و هفتم بسم الله الرحمن الرحیم آن دانی که گفت بود نوشت قدرا منسله لآخر
 نه آنست که تو دانی آن مقام فناست در بقا محض اما ای دوست آدمی را شاید
 آن مقام پیش ازین و بیشتر ازین هم باشد و سیرت خدمت شیخ رضی عنه شاید در
 راجدین بار درین عروج شده باشد و بیشتر ازین هم و ازین فنا بقا محض پیوسته
 باز از بقا محض رسیده باشد و آن عالی ترین مقامات است که از بقا محض
 بقا محض رسد جوگی سون مگر ازین مقام عبارت کند خود غلام آن جوگی شوند و این را
 بقا من الفنا هم توان گفت عروس لیس فی الوجود الا الله اینجا مشایده نماید و لا موجود
 سوی الله درین مقام تجلی فرمایند و صلی الله علیه و سلم و علی خیر خلقه و اکرم برتیه محمد و آله اجمعین
 و من فوائده حجاب النور لو کشف فی آخره فاعرف یا خلی الله لا یحکم ان یکون له حجاب
 غیره اسمع ما یقول اعنی حجاب النور و هو نور کما قال الله نور السموات و الارض فتتحقق
 انه حجاب لا غیر و من المحال ان یکون غیره حجاب فظاهره حجاب باطنه و باطنه حجاب
 ظاهره فصدق من قال الحق نسا ده ظهوره قد خفی کالنور فی السواد خیاجه حجاب آفتاب
 نور آفتاب است و من فوائده مظاهر بر دو قسمند قسمی ذوات عقولند و آن قسم
 مظهر اسماء و صفاتند در تحت و سه انواع بسیار است نوعی از آن مظهر ذات است بجمیع
 اسماء و صفات اما قسم دوم مظهر اسماء است و آن جمله در عالم مظاهره در عالم ظاهری
 زیرا که درین عالم لا هو الا هو است و مجموع مظاهر در و سه منطوق است فهم من فهم بنگر
 نه چنانست که تو دانستی و صلی الله علیه و سلم و علی نبینا محمد و آله اجمعین ه
 و من فوائده اسمیهات و هیات چه فهم خواهی کرد که در سیم احمد حقیقت این را سیم

منظریت خوانند در دنیا منظر احدیت در مقام وحدت رسد منظر بیت از میان تلاشی شود جزا شد
بنیاد فهم من فهم و الباء اعلم بالصواب -

صحیفه پنجاه و هشتم - بسم الله الرحمن الرحیم - دوست عزیز احق تعالی در رضا خویش منتظر
بخش دادم و او را تحقیق ذکر مراقبه مطلوب است بدان اگر یک اسم بیدین نخلصیمتین الشریفین
ذکر را صد مقام است نود و نه در عالم تلون است نمی تمکین تمکین ذکر در ذکر هست اما نود
و نه دیگر را در اسماء جلال و جمال و مشترک بین الجلال و الجلال است اسماء جلال که آن را
اسماء هدایت نیز گویند بیت و سه است الغیر فی الجبار المتکبر القهار القابض الخافض
الذل العلی الکبیر الجلیل القوی المبین المبدی المعید المحیی الممیت القادر المقدر المتکرم
ذو الجلال المقسط المانع النصار الوارث و اسماء مشترک سی پنج است الملک الخالق
القادر المصور العلیم السميع البصیر الحکیم العدل الجبیر العظیم المقتدر المجیب الرقیب
المجیب الباعث الشهید الحق المحیی الواحد الاحد المقدم المؤخر الاول الاخر الظاهر
الباطن الولی المتعالی مالک الملک ذو الجلال والاكرام - الجامع الغنی البدیع الرشید
اما اسماء جمال که آن را اسماء رحمت نیز گویند چهل یک است الرحمن الرحیم السلام المؤمن
المهمن الباری الغفار الوهاب الرزاق الفتاح الباسط الرافی المعز اللطیف الحکیم
الغفور الشکور الحفیظ الکریم الواسع الخلیع الوود الوکیل الولی المجید المجیب المحی القیوم
الماجد الصمد البر التواب العفو الرؤوف المغنی المعطى النافع النور الهادی الباقی الصبور
اما اسم حقیقت ذات تعالی و تقدس ده است و ذکر اینجا تمکین گردد تا بدین مقام در
تلون است گاه در عالم جلال می گذارد و گاه در عالم جمال می نوازد و گاه در جلال و جمال
و در ارزش و گذارش بیاید و چون بمقام هر رسید تمکین شد از محنت خودی خود فارغ
آید اینجا شیخ کامل مکمل گردد و در مراقبه خواهد فرمود زیرا که در ذکر همه ترقیات بود و در
مراقبه تجلیات رو می خواهد نمود اینجا زبان بادل و دل باز بان بید بود و اینجا همگی کار دل

خواهد بود بی مشارکت و مراقبه نیز بهم چند است چنانچه سالک فاخر بزبان و دل بود اینجا
مراقب هر دو گیرے بدل حجر خواهد شد و مشاهد هر عالم از این عوالم خواهد کرد تا به روح
لمبراقبه رسید فنیافت پس در فنا فانی شود پس از فنا نیز فانی گردد پس ببقای حقیقی
باقی گردد باشد آنچه باشد شمع فکان ماکان مالت اذکره فظن خیرا و لاتال عن
الخیر معلوم آن دوست باو شیخ کامل مرمرید صادق را اول در توبه مستقیم میکند و متقا
بر جمیع حاجت هرگز دست ندهد و امکان ندارد که باشد الا ان لیثارا الله بقدرت و چون توبه
بنما هر و باطن استقامت یافته پیر مرید را در اعمال خیر خواهد آورد و در اشارت آن اندک
مجاوده و ریاضت خواهد فرمود چون بدین قرار و آرام خواهد گرفت اصلاح باطن او
از اخلاق ناپسندیده خواهد کرد و باوصاف حمیده مملی خواهد گردانید تا همه اوصاف بشری
باخلاق ملکی تبدیل خواهد شد و اینجا ولادت ثانی حاصل گردد کما قال علیه السلام *لَنْ*
يَلْبِسَ سَلَكُوتِ السَّمَاءِ مِنْ لَحْدِ يُولِيهِ هَرَبَاتٍ و آن مرتبه جز بجا هدایت و ریاضات نیست
چنانچه پیر اتمصاحت افتد روزی نشود و تخلعوا باخلاق الله اینجا اشارت فرماید و در
مرتبه ترقیه حقیقی که مراد اهل سلوک است بعنایت حق حاصل آید کما قال عن اسمع قد آفحل
مَنْ تَزَكَّى لَعَبْدٌ يَأْتِيهِ مَرْمَرٌ يَذْكُرُ فَرَايِدَ وَازْدَكْرَى يَذْكُرُ مَيْسِرَ وَازْهَرِ مَقَامِشِ
مے آگامند و راه بری می کند و صلاح و فساد آن او را تنبیه میکند زیرا که راه زنان در
هر نحلی چند اند که در تحریر بنیاید و عوائق و علائق لا یعد و لا یحصی است اما چون راه بری
کامل است چه التفات اگر مرید صادق است جز باشارت و دلالت او کار هرگز نخواهد کرد
و ذکر اسم ربّه اینجا دست دهد و چون داد بر حکم فصلی شیخ کامل مرمرید صادق را بمراقبه
خواهد فرمود و از من الله بمراقبه استمداد خواهد داد تا بمراقبه *تَمَّ دَنِي فَتَدَلِّي فُكَّانَ*
قَابِتْ هُوَ سَيِّئِ اَوْ اَدَلِّي خواهد رسانید تا اینجا مرید در تصرف شیخ است *فَلْيُظَنِّ*
خیر و لاتال عن الخیر و هر که این راه بپای این طریق چشم دارد و نا بنیاید و در زاد است

اعوذ باللہ من ذلک ساری و دوست مقتدی و دو طائفہ اندکی سالک متدارک جذبہ دوم مجذوب
 متدارک سلوک یعنی آل کی سلوک می کنند پس بجاییت حق جذبہ اول اور در می باید و دوم
 مجذوب بکرم حق می شود پس سلوک می کنند اس بہر دو طائفہ تواند کہ دیگران را سلوک
 فرماید و تکمیل تواند کرد اما آنکہ سلوک کے بفرمان کا ملے مکمل نکرده باشد و مکمل شدہ چگونه
 و گیریرا کار فرماید ہر آئینہ ضال و اصل باشد اللهم انی اعوذ بک من الضلال و الاضلال
 یا ذوالجلال و الاحمال الحمد لله بالعدو و الاصل و صلے اللہ علی نبیہ محمد وآلہ اجمعین ۵
صحیفہ پنجاہ و نہم بسم اللہ الرحمن الرحیم ۵ آل و دوست دینی بدانند غریزی می گفت
 کہ بعضی مشائخ پنچہ روز بل ساعت بل بیک طرفہ العین شخص را وصول بحق می کنند
 آل معنی راست است یا نہ غریز من حق است و درست چه چوں شخص انانی بحال خویش
 رسیدہ بولی عالم را حق تعالی مسخر کند و حکم کن فیکون اور اسلم گردانند چنانچہ آصف برخیا
 رضی اللہ عنہ تحت بلقیس را بطرفہ العین در مقامی کہ بود الغدام کرد و بخصرت ہمت رسیدگان
 علیہ السلام ایجاد کرد و لہذا نہ بنی می فرماید بکذا عرشک قالت کانه ہو و لیکن آل شخص
 دیگر را تکمیل نتواند کرد و وصول نتواند داد مگر بعد الوصول بفرمان موصول کلمے مکمل چنانچہ
 حق است کنند و در مرتبہ اولی مجذوب شد و در مرتبہ ثانی متدارک سلوک گشت آنجا
 کامل شد اینجا مکمل گشت بعضی زنادق و جہال متصوفہ دعوی وصول کنند و گویند
 توانیم بیک نظر کامل مکمل کنیم و ہذا محال لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اینجا
 غریزی سوال میکند کہ ابو طالب را رسول چرا باسلام نتوانست رسانند غریز من -
 اَمَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَ اِيَّاكُمْ ذُنُوبَهُ اَنْكَسَ كَيْفَ طَرَفَ الْعَيْنِ اَلْا
 کرد جز بشارت خدائے نکرد و ہر مومنی را ہر خضر علیہا السلام می گوید و ما فطنتہ
 عَنْ اَمْرِىٰ بِنِجَامٍ بَصِيعٍ مِنْ اَمْرِىٰ عَمَّ خُودُكَ بَسِيْرًا بِاَرَاكَ بِنِجَامٍ بَصِيعٍ
 مدد کر وہ بود اعانتی کرد ایتان لا یتدی من اجبت را چه کند اگر چه حق تعالی بنیدہ را

آن قدرت داد و لیکن جز بشارت و ارشاد خدای بیچ نکند و یفعلون ما بومرون نه بنی در جنگ
 اخذ رسول صلی الله علیه و سلم همه قدرت داشت ولی فرمان بیچ مقدر کردن نبود چون فرمان یافت
 بیک مشت خاک همه را منهدم گردانید و لهذا از آن چون فرمان حق بود و در تجلی الوهیت کرد حق
 تعالی خبر داد و تائید از ریت و لیکن اسرار می و استغفر الله العظیم و الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی رسول محمد و آله اجمعین

و من فواید نیز زمین خواهد بود و بهشت برتر از آسمان است چنانکه گفته اند سقف
 بهشت عرش خواهد بود پس آدمیان در قیامت بعد از حشر اگر آدمی خواهند بود چگونه در
 بهشت از زمین خواهند رفت ضرورت از صفت ملائکه گیرند آنگاه خواهند بود و در بهشت صفته بالاتر
 گیرند که خدای را عز و جل مشاهده کنند در اینجا چه فهم خواهی کرد خدای را غیر خدای نه بنید
 و خدای را غیر خدای شناسد بی تسبیح و بی سبزو بی نیطق و بی بیشی زیاده از یک شایسته
 توانیم نبشت - الله و لا سواه لیس فی الوجود الا الله است دوست هر چه می توانیم با الله
 از این نبشته تا میم که چرا این اسرار بر صحرای نیم اما هم خدای من فاش نمی کنم و نه با اختیار
 منست و الله خلق ما یثرو و یختار استغفر الله من جمیع ما کره الله و التوب الیه -

و من فواید اولیاء الله لایموتون بل یفکون من دارالی و اوقات برادر عزیز و صبیح
 معارف الهی مصروف باد مقرر شناسد که موت از جهت ظاهر معلوم است و اما آنکه
 با پیغمبر علیه السلام گفتند انک هیئت و النسخ هیئت و انک هیئت اطلاق
 نتوان کرد و الا حقیقت اصلا موت نیست زیرا که چون گفته که آن همه آثار صفت آن
 ذات مطهره است و ذات مطهره کلمه حیوة و الحیوة اصل در اینجا چه فهم خواهی کرد که صوفی
 تا بصفت الهی که آن نود نه مذکور است متصف نگردد کمال نگیرد و پس موت را در دوزخی
 چه مجال بیاید تن مرده روح را نمیرد مشیمه است مرطبل و دنیا را نمیرد رحمت است چنانچه
 عزیز می گوید جان چیست چنین لطفه صلب قضا و دنیا را هم است تن مشیمه است

فردا: تلخی نزعش ولادت مادر طبع فوس مردن زانوست در دار بقا پس بحقیقت جز انتقالی بیش نباشد چنانچه از عالم علوی برای تحسین کمالات آمده بود چوں حاصل کرد بهتری مقامات در عالم خویش رفت پس چه گوی که موت او چوں جامه گهنه باشد که از خود بیرون اندازند فهم من کیفیت موت و حیوة در فواید من قبل ذکر کرده شده است

والله اعلم

و من فواید حکما گویند که آسمانها بر یکدیگر مطبق است چنانچه پوست پیاز پس مقام فرشتگان و ارواح را کجا بود و اهل سنت و جماعت که آن مذہب حق است میگویند که هر آسمانی از آسمانی منفصل است و از آسمانی بآسمانی پانصد ساله راهست پس مقام ارواح و ملکوت چرا نتواند بود حکما گویند که اگر اتصال نبودے یکے مرد گیرانخواست گردانید و بدلائل بر این اثبات می کنند میگویند نه بینی که فلک البروج و فلک کواکب فلک ششم است که آن را کرسی گویند و او را از جانب مشرق بجانوب مغرب میرود و فلک سبع که تحت است از جانب مغرب بجانوب مشرق می رود و لهذا ماه در حمل آید و حمل بدایت دور است پس بشور می آید پس بچور پس لبس طان الی آخر البروج که آن حوت است و انتقال از برجی از آن سیارگان سبع و لیلی قاطع و برهانی ثابت برین است و درین قول شک نیست و لکن سلمنا که اتصال گردد و منفصل نیست چرا مقام ملکوت و ارواح حضور و قصور نتواند بود زیرا که اینک پانصد ساله می گویند پیری هر ستمانی تقدیم کنیم و افلاک لطیف و شفاف است از هوا و نار شفاف تر و لطیف تر پس چنانچه مادر هوا بر سکونت داریم و هوا خرازا و ممنوع متصل است نه بینی که در هوا تابناک است و سکنت ما به بروی زمین در هواست و چنانچه آب که کشیف تر از هوا و لطیف تر از زمین چندین اجناس و انواع حیوانات در وی مقام دارند و در وی متحرک و ساکن اند پس در افلاک که پیری هر فلک پانصد ساله راه باشد چرا در وی مقام ملکوت و حضور

و قصور که لطف جواهر اند تصور نتوان کرد ای دوست از نیایدانی آنچه دانی انشا الله که فهم توانی
 کرد و الله میگوید که **و من فوائده اهل تصوف وجود مطلق میگویند لیس شیء** الله
 معنی بالذات و علما بشریعت میگویند لیس شیء الا هو معنی بالعلم و القدره در میان پیرو سخن
 هیچ فرقی نیست فهم من فهم بالعلم الا العالمون بالسلوک تا جمالت در تجلی دیده ام به صورت
 عین معنی دیده ام به دیده ام بنیان نور روی او لا جرم بنیات یعنی دیده ام به دست محبوس
 روز و شب سرشته ام به تا بلیلی حسن لیلی دیده ام به فات من آئینه او آئینه است به هر دو را
 در یک تجلی دیده ام **و من فوائده** قوله تعالی **الستخمن علی العرش** استوی اجبور علما و
 مشایخ علم تفسیر حنفی اندر ختم برین اند که استوی در حق باری تشابه است حقیقت معنی است
 لما خلق الله العرش و هو العقل الاول و النور الاول فقال له اقبل فاقبل ثم قال له اوبر فادبر
 فقال الله عز وجل بعزتي و جلالي ما خلقت خلقا اكرم منك بك اخذ و بك ارحم فكد العرش
 ان يذوب من هيبة و عزته و عظمته فلما رأى الحق جل و علا تنزل له قال الرحمن قلما صرح العرش
 اسم الرحمن و هو اسم الاعظم لانه اسم خاص سكت روعته و استقر و نهامی قوله الرحمن علی العرش
 استوی فرج الاستواء و الله اعلم **و من فوائده** لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم
 عزیزین دوزخ اول طبقه او در مقعر فلک قمر است و آن را شیر خراوند و هفت در که او هفت
 اقلیم است و هر که ازین در آمدی دارد که آن را ابواب میگویند که آفتاب و دیزه بالا از آدمیت
 خواهند داشت و کتب ملجم من العلم آفتاب از فلک و نواهند چنانند پس اثر که گفته شده است
 فرود خواهند آورد و بر سر هفت اقلیم سیلا خواهند داد و بر خانه و طایفه را درین چهلها خواهند
 تا بر یکی براندازه خیانت خویش عذابی خواهند کشید و آن مخفی در غلستانها در چله تابستان معلوم
 کما انضجت جلوه و هم بدلتا هم جلوه و آخر ما در لغیا معلوم که احراق کلی خواهد بود قصه و قال
 لكل باب منهم جزء مقسوم زیادت ازین کشف تراجم کرد و استغفر الله العظیم **و من فوائده**
 تنهایی را عذابا بنیابهای باشد سر لا شین منیا احقا با نیجا ظاهر شود و معنی الاحیاء و غلستانها

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

